

1904

*Tāj al-Tavārikh: Savāniḥ-i 'Umri-yi Ala-Hazrat Amīr  
'Abd al-Raḥmān Khān, vol. 1*

Muhammad Jafar

Ketabton.com

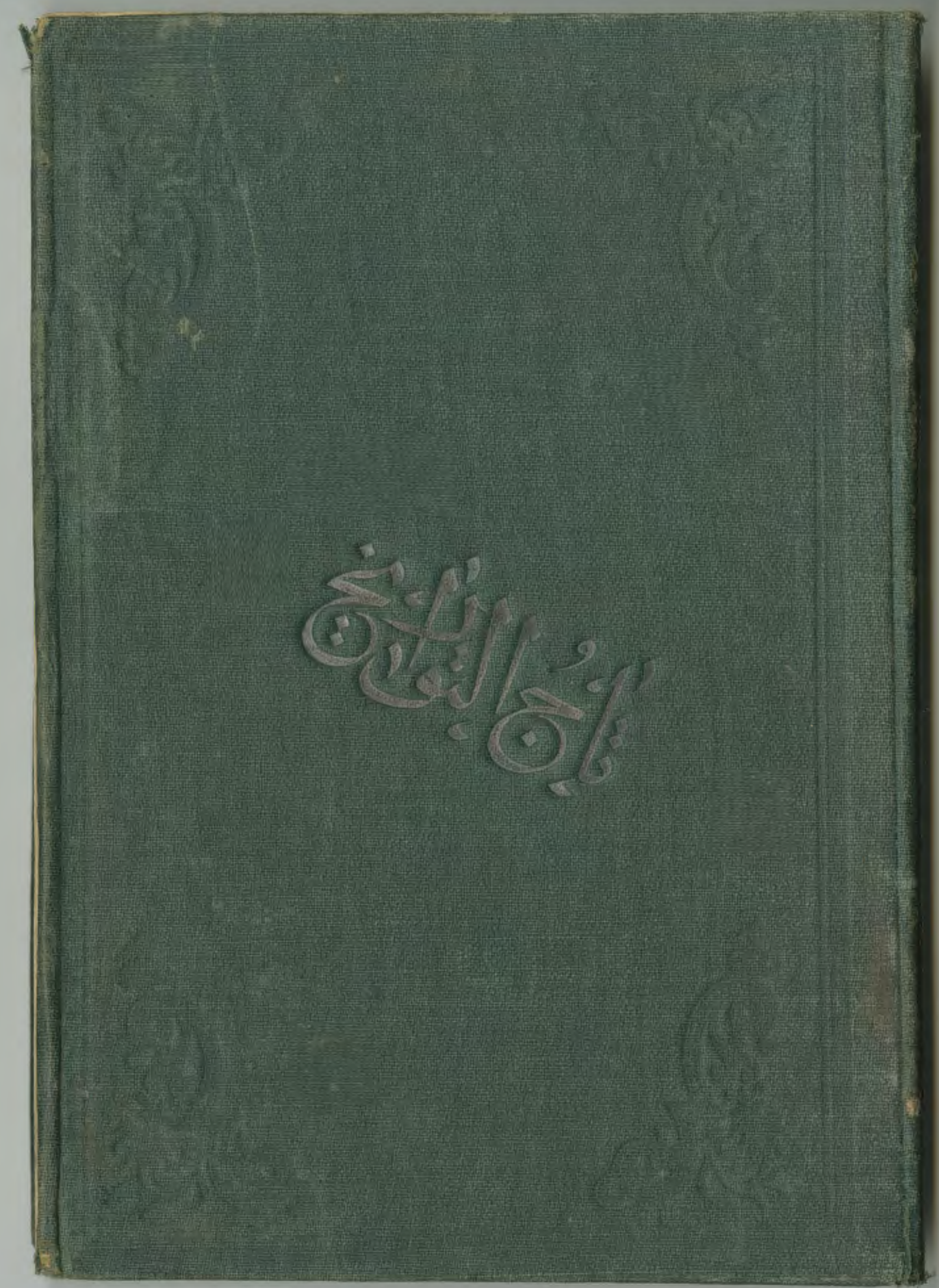
Follow this and additional works at: <http://digitalcommons.unomaha.edu/daripashtobooks>

Recommended Citation

Tāj al-Tavārikh, v. 1 Bombay: Maṭba'-'i Gulzār Husna', 1283 [1904] bih' Ihtimām-i ... Muḥammad Ja'far Mawlā va ... Muḥammad Husayn Lārī. Vol. 1 (244) pages

This Book is brought to you for free and open access by the Arthur Paul Afghanistan Collection Digitized Books at DigitalCommons@UNO. It has been accepted for inclusion in Books in Dari / Pashto by an authorized administrator of DigitalCommons@UNO. For more information, please contact [unodigitalcommons@unomaha.edu](mailto:unodigitalcommons@unomaha.edu).

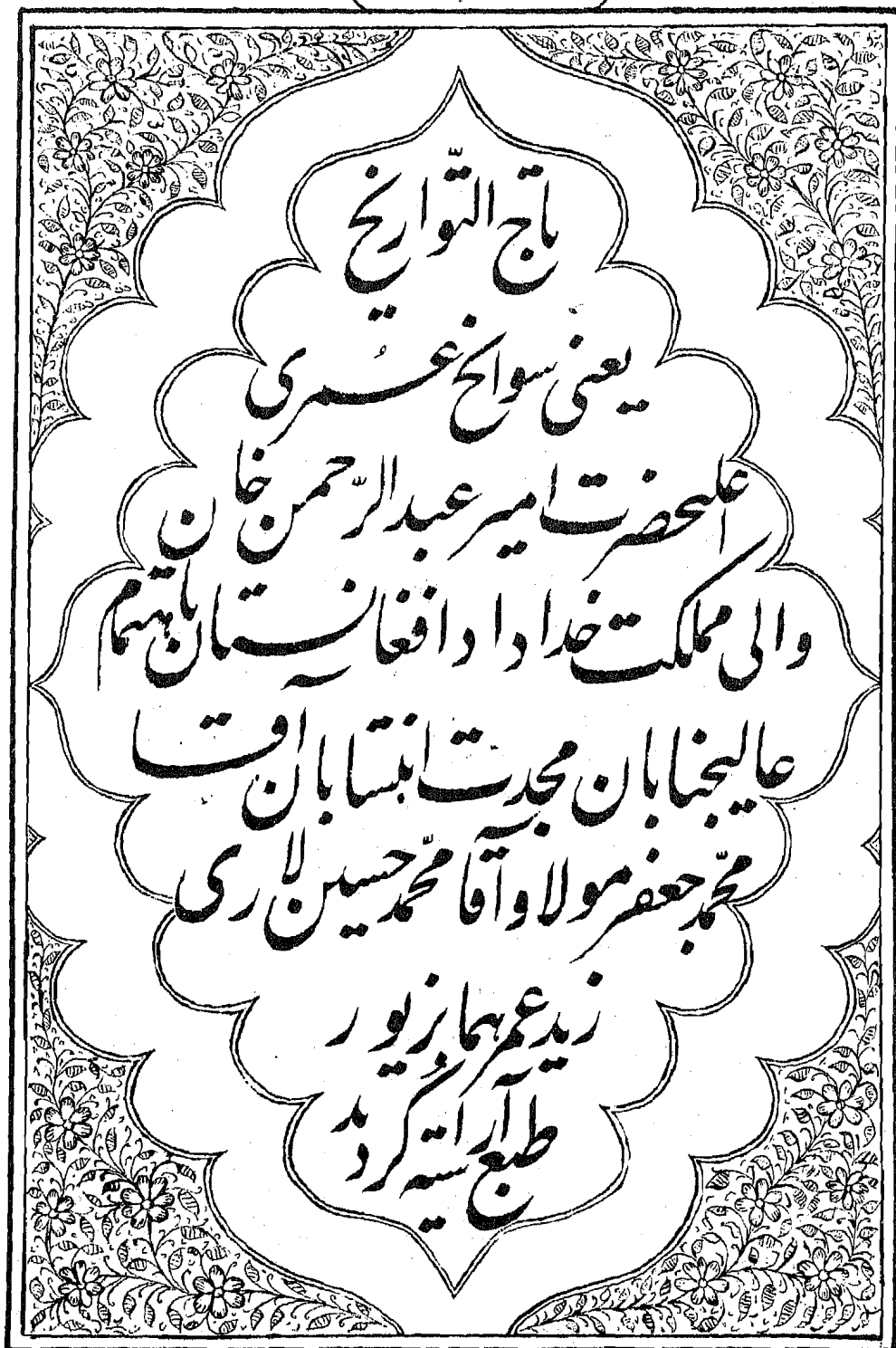


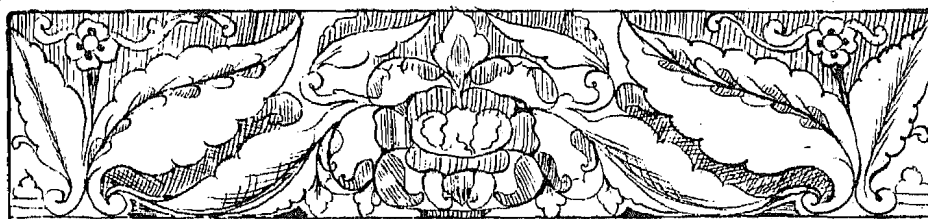


Arabi Abd al-Salam

To: al-Tamim

v.1





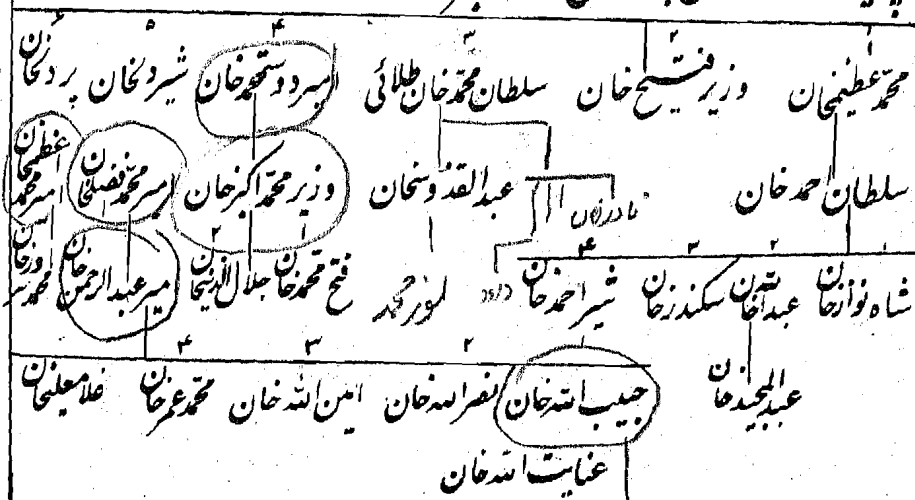
بسم الله الرحمن الرحيم

سایس مران یزدی است که فرمان روائی هم اورا رواست همه خسروان چاکر بار او  
 همه خواجه کان بنده راز او سایس و ساس فزوان انداز و شمار شایسته درگاه و  
 بارگاه پادشاه است که از نخستین روز روزگار تا کنون و این هنگام روز شمار دست از  
 آرزوی هیچ آفریده بدامن خدا ویدش و بستان شافنا قش ز سیده و نخواهد رسید پادشاه  
 هر کشور و فرمان و ایان هر بوم و بر ریزه خواران خان کسرتده او خوشه چینان خرمن ورده او بند  
 زنجیر پاک یزدانی که خسروان جانش کینه بنده و مهربان مهانش بی خواهند است ای بساندگار  
 که بر اورکت خسروی نشاندی زاده کان را که زنجیر بنده کی کشیده کی رابر آورد و شایه می دهد کی  
 بدریا بلای دهد کی را دشت و شیخ و کلاه کی را نشاند بخاک سیاه و در و دبی پایان پاک  
 روان پیران و خورشید بزرگ و پنهانی سترک آن کریده آفریش و چراغ بستانش پیغمبر تازی  
 که کوی بی نیازی زمندان بکنان پیشینان پیران بوده و پای پیشانی را بر سر آفرینی خویش  
 افزوده ستوده پیکر که از آفریش بگردون ده چتر دانش و پیش و هم پیران پاک و میوه کا  
 آن تاک که هر یک در سپهر برتری مایه تابان بر اورکت سروری شاهی جهان مانند تماره و مانند یاد  
 تا بعد البسته بر خدای پوشیده نست که در این اوقات وضع ترقی مملکت افغانستان بوسطه حسن  
 و وطن پرستی و نفوذ امر سیاست و حکمرانی شخص و الاحضرت امیر عبد الرحمن خان که امروزه فرمان بان  
 و خداوند انسان است از چپایه بکدام درجه ارتقا یافته است افغانستانی که سالها مملکتی بی نظم و عقل  
 سکنا ی جمعی طوائف جاہل و غیر متمدن بود باذک زمانی چنان ترقی فوق العاده نمود که در مجتلیه هیچ

شخص سیاسی دانی خطور نکرده بود لهذا این فصره جالب انظار عموم گردیده مایل بودند که از  
 روی بصیرت و حقیقت از حالات این امیر بی نظیر اطلاع کامل بهرسانند ولی از برای هر کسی و صو  
 بدین آمال و آرزو حاصل نبود از طرف دیگر شخص والا حضرت امیر مقتضای و ابانته ربکت محمد  
 میل بابر از الطاف خداوندی را در باره خود اظهار زحمات فوق الطاقه بشری را از ادا  
 خویش داشته بصرافت میل و طیب خاطر تاریخ حالات خود را در زمان گذشته و خیالات مبر  
 خود در ترقیات آینده این مملکت برشته تحریر در آورده بودند تا در سال قبل کتاب مذکور  
 یکی از وسائل توسط یک نفر از منشی های مخصوص حضور والا حضرت امیر معظم که در لندن زبان انگلیسی  
 طبع و نشر گردیده و از آن جایگاه عموم اهالی و سایر اهالی مملکت آسیا از عمده دانستن زبان انگلیسی  
 بنمایند و از درک مطالب کتاب مذکور محروم بودند و نهایت اشتیاق را بدانستن حالات این  
 شخص بزرگ داشتند و کثری از آقایان اظهار تاسف از نبودن این کتاب بزبان فارسی می نمودند  
 بنده درگاه آلاء مرام مرتضی خان قندهاری الاصل معاون جنرال قونسلگری دولت فحیمه  
 مقیم خراسان که دارای زبان انگلیسی و تقریباً ده سال است در مشهد مقدس اقامت دارد  
 و مشغول خدمات دولت متبوعه خویش است با عانت و دستگیری عالیجاه میرزا عبداللہ خان  
 منشی اول جنرال قونسلگری موصوفه محض خدمت بانبار وطن عزیز کتاب مذکور را که مشتمل بر دو  
 جلد است بدون حشو و زواید از زبان انگلیسی بفارسی ترجمه نموده بکلیه طبع در آورد تا اهالی مشرق  
 زمین خاصه اهالی ایران بخوانند و از حالات این شخص بزرگ آگاه گردیده بدانند که طریقه ترقی  
 مملکت در این جزر زمان بسته بکدام اسباب و وضع مملکت داری چگونه است و افغانی  
 امر و نتیجه ترقیاتی حاصل نموده و چگونه در تحت نظم و قانون آمده و خود را دولت ستمگمار  
 و مرکز صنایع جدید و جالب انظار اهالی دنیا گردیده است در جلد اول کتاب مذکور امیر معظم  
 حالات اوایل عمر خود را بیان نموده که چه اتفاقات عجیبه بجهت او رخ داده و چه زحمت ها کشیده

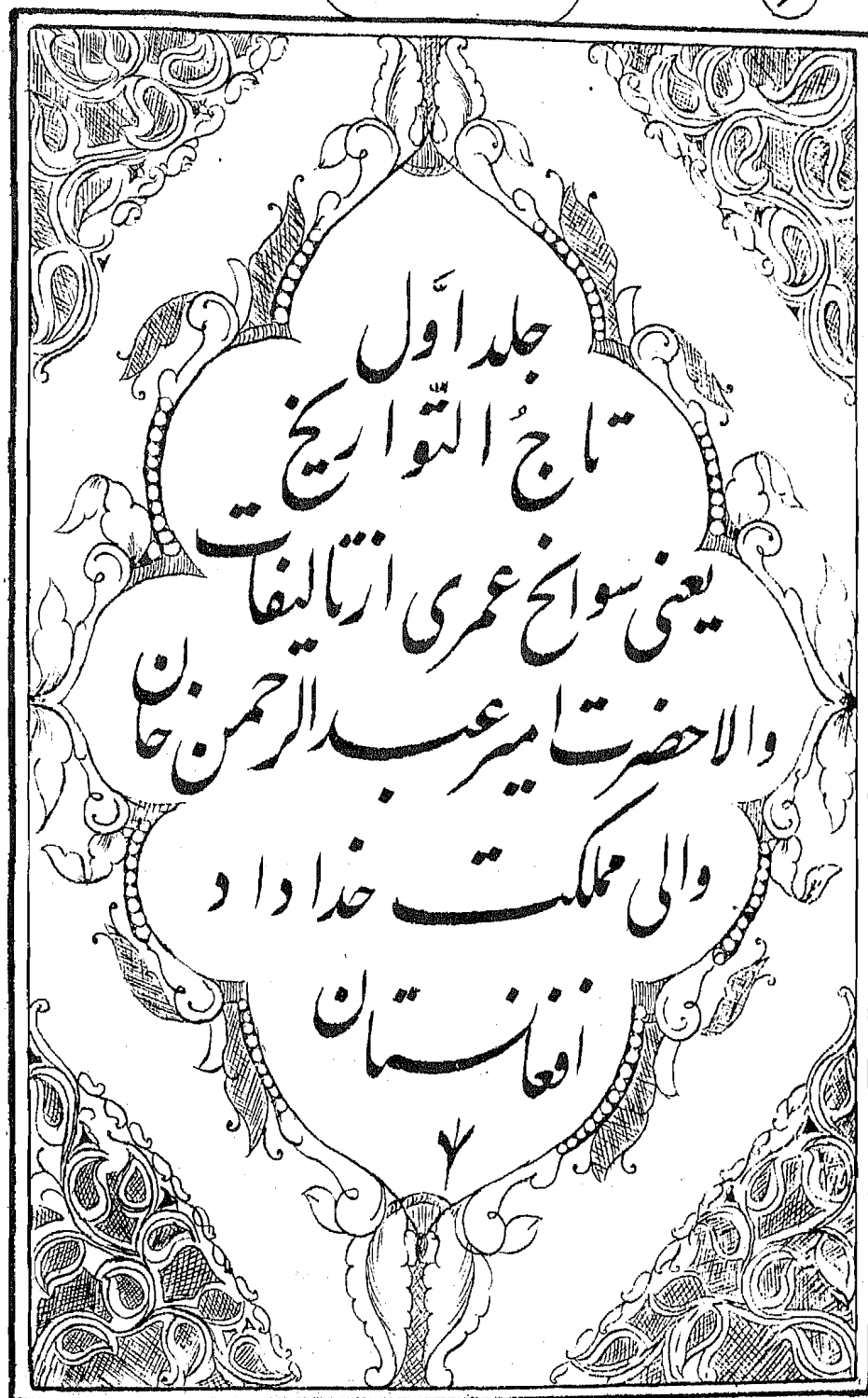
وجه مرار تها دیده و چگونه کارهای بزرگ را پیش برده و در چه خطر با افتاده و در دست یازده  
سال که در ترکستان متصرفی روس بوده چه رنجها کشیده و چه سختی با دیده اما عاقبت تحت  
امارت افغانستان رسیده در جلد دوم شرح اقداماتی که بجهت توسعه قوا و استعداد افغان  
نموده و تدابیر وضع داخلیه و ارتباط امور خارجیه مملکت خود را با وضع زندگانی شخصی خود و دستور العمل  
و نصیحتی که بجهت اخلاف خود بیان نموده مندرج داشته است در واقع هیچ سلطانی از پادشاهان  
گذشته حالات و اقدامات خود را با این صراحت و خوش آیندگی ننوشته است چنانچه از ملاحظه  
کتاب معلوم میشود که امیر معظم البه بدون اغراض با کمال سادگی و ملاحظه شرح حالات خود را  
است که چه عوامی را در این قلم بدست زندگانی خود طی نموده است اگر بعضی اسامی الفاظ بر این  
تحریر شده بود ولی در این موقع با کمال دقت همه آنها را بقدر قوه و مقدور تحقیق و تصحیح نموده و همه جا  
تطبیق با ترجمه مترجم منظور بوده و مقید بقافیه و عبارت پردازی و غیره نشده لذا از دانا یا حریفان  
استدعا نماید که هرگاه منقصاتی در عبارات ملاحظه فرمایند خورده گیرند و بچشم عفو و اغماض درنگرند و در تذکره  
و بالله التوسیق

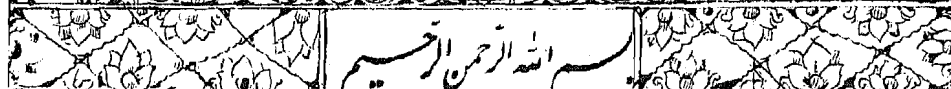
### پاینده خان بارکزائی شجره



(امان الله)







جلد اول از کتاب تاریخ حالات امیر افغانستان مثل بر دوازده فصل فصل اول حالات  
اوایل عمر از سن ۱۲ الی ۲۸ هجری زما یکده ساله بودم پدرم مرا از کابل ببلخ احضار نمود  
در آن زمان پدرم فرمان فرمای بلخ و مضافات آن بود و قشیکه وارد بلخ شدم پدرم مشغول  
محاصره شبرغان بود تا مدت دو ماه من در بلخ توقف داشتم در پهن این مدت شبرغان  
کاملاً مسخر گردید وقت مراجعت پدرم از شبرغان من قریب دو فرسخ و نیم تلوشت امام  
که حارج از بلخ است ایشان را استقال نمودم چشمهایم بیدار پدر روشن شد پدر نیز  
سجده شکر بجا آورده از سلامتی من خوشنود گردید باتفاق یکدیگر ببلخ مراجعت نمودیم بعد  
از چند روز پدرم حکم نمود مشغول درس خواندن شوم اگر چه سعی میکردم که تمام روز مشغول  
خواندن و نوشتن باشم ولی خیلی کند ذهن بودم و از خواندن درس نفرت داشتم چنانچه  
بیشتر ایل سواری و شکار بود هر چه امروز خوانده بودم فردا فراموش میکردم چون  
مجبور بودم نمیتوانستم از زیر بار این کار بیرون روم اگر چه معلم من خیلی ساعی بود مرا  
درس پاموزد ولی فایده نداشت پس از یک سال مدرسه تازه که باغی بهم متعلق آن بود

## فصل اول

۸

بجست من در جائیکه موسوم به شخته پل و خارج بلخ بود ساختند بدو جهت یکی اگر شریک کند  
 و هوای بدی داشت دیگر اینکه پدرم میخواست اوقات عبادات خود را در حرم خوارین  
 بعل آورده باشد و شخته پل بزار شریف نزدیکتر از بلخ بود متدربا پدرم حرم سر او را  
 و سربازانها و کارخانجات خود را در آنجا بنا نمود و غرض اشجار هم نموده در مدت سه سال باغ  
 و شهر تازه خوبی احداث شد در بهار سال چهارم پدرم بجست شریفی حضور پدرش امیر  
 دوست محمد خان بکال رفت و مرا بجای خودش فرمان شرمای ترکستان مقرر داشت  
 در مدت شش ماه رویه کار من چنین بود که روز با تا چهار ساعت بظهر مانده مشغول در خواندن  
 بودم بعد تا دو ساعت از ظهر گذشته بود بر بار می شستم بعد از اتمام در بار میخوابیدم عصر  
 بجست کردش سوار میشدم در ابتدای زمستان پدرم از کابل بمن نوشت که جدیم مرا  
 بگومست (تاشغرغان) مفتخر فرموده باید فوراً با هزار سوار و دو هزار نفر خاصه داروش  
 عرا ده توپ حرکت نموده آنجا بروم لهذا بموجب این حکم عازم تاشغرغان شدم پس از ورود  
 با آنجا سردار محمد امین خان برادر وزیر محمد اکبر خان حکومت آنجا را بمن تفویض نموده  
 خودش عازم کابل گردید پدرم کینفر ناپ که آتش حیدرخان بود بجست من معین نموده بود  
 این شخص محترم یکی از خواین غریبانشه و خلی آدم باوقار و عاقل و صاحب طبع و علم و کسرت  
 و بیست سوار بود پدر این شخص محمد خان نام شخص با کفایتی بوده است و در کابل اشخاص بسیار  
 اوستگی داشتند این اوقات وضع زندگانی من باین قرار بود که از اول صبح الی سه  
 بظهر مانده مشغول درس خواندن بودم و از سه ساعت بظهر مانده الی دو ساعت بعد از  
 ظهر در دربار نشسته مشغول محاکمات بودم بعد از آن میخوابیدم پس از آن مشغول مشق نظامی و شکار و سوار  
 و هوکان و غیره میشدم روزهای جمعه را که ایام تعطیل بود عمو ما تمام روز مشغول شکار بودیم  
 به تاشغرغان مراجعت مینمودم پنج ماه بعد از حکومت خودم پدرم با اتفاق مادر که از د

## فصل اول

۹

حرکت من از کابل آنجا بود بجهت ملاقات من به تاشقرغان آمدن من از شرفیابی خدمتشان بنیت  
مشغوف شدم تا ایام بیدرم بامن در تاشقرغان بود بعد عازم بلخ گردیدم و درم رانزد من  
گذشت من هم مشغول تحصیل در سبکهای حکومتی خود بودم و بامر دم نظامی ایالتی تاشقرغان  
که چندین نفر از آنهاست من شخصی من بودند مهربان بود و بعضی انعامات بآنها بمل میگرد  
اوقاتیکه زراعت خوب بعمل نیامد تخفیف مالیاتی بآنها میدادم

بعد از مدت دو سال پدرم به تاشقرغان آمده محاسبات ولایتی را از من مطالبه نمود چون  
دیدم بامر دم بطور ملائمت رفتار کرده ام از تخفیفاتی که داده بودم انکار نمود من استعفا کردم  
در استرداد تخفیفاتی که داده ام اصرار نفرمایند ولی قبول کرده فرمودند با تقدیم این  
امر مجبورم زیرا که عایدی ولایت کم است و مخارج شکر زیاده داشت سه ماه باما بودند و تقریباً  
صد هزار روپیه از تخفیفاتی که من بر عاید داده بودم استرداد نمود ببلخ مراجعت نمود  
بعد از رفتن پدرم من هم چون دیدم اقتدار کابل ندارم که بموجب خیالات خود رفتن از بلخ  
از حکومت استعفا کرده نایب خود را بعضی خودم بکومت تاشقرغان معتمد نمودم  
به شکر علی رفته اقامت نمودم مجدداً مشغول درس خواندن شدم عصرهای خشنید همیشه شکر  
میرفتم و شام روز بعد مراجعت میکردم که یک شب دو روز در خارج شهر بودم عمو مادر  
دسته شکاری من تقریباً دو سبب تازی و قوش و جیح و دیگر پرند های شکاری و صد نفر  
علامه و همراهم و سوارها که تعداد همه تقریباً پانصد نفر میشدند و در بیشتر احوال بودیم  
در جنگلهای نزدیک جیحون شکار نمایم و بعضی روزها اوقات خود را صرف گرفتن بایبی رودخانه  
(سویین قرا) که رودخانه یسجده نهر بلخ میباشد می نمودیم

در اینوقت وزیر دربار محمد خان حاکم هرات بیدرم نوشت که میخواهد دختر خود را بمن تزویج  
نماید پدرم خواش او را پذیرفته دخترش را نامزد من نمود از این کار دوستی من مشایله

## فصل اول

۱۰

و پدرم خیلی مستحکم گردید یک نفر از زندمای پدرم سردار عبدالرحیمخان که از خانواده سردار  
رحیمخان بود آدم خیلی غدار و بد ذاتی بود بطوریکه جسدمرضار فی خانواده اش بود  
این شخص از نفوذیکه من پدرم داشتم همیشه با من کینه میورزید و خیال میکرد که اگر خدایا  
قشون دست من باشد اقدار او ساقط خواهد شد و از این جهت اتهامات کا فانه نسبت بمن میداد  
و اکثر اوقات پدرم را بدون جهت نسبت بمن متغیر مینمود سپه سالار کل قشون پدرم یک نفر  
انگلیس شیر محمد خان نام بود که تغییر مذہب داده بود این صاحب منصب که در بنگالستان با  
کیمل معروف بود در شرکت بگری در جنگ قندار با شاه شجاع شکر جدم اسیر نمودند مشایر الیه  
صاحب منصب شجاع نظامی خیلی زرنگ و طبیب خوبی بود و مرا خیلی دوست میداشت این  
شخص یکی از اشخاص با کفایت زمان خود محسوب میشد رتبه سپه سالاری تمام قشون بلخ را  
که تعداد آن سی هزار و پانصد نفر بودند دارا بود از این تعداد پانزده هزار نفر عساکر نظامی سو  
و پیاده و توپخانه بودند باقی شکر ردیف از سه طایفه یعنی (تورک بکت) (دورانی) (وکابی) بودند  
هشتاد و عراده توپ داشتیم که من جمله آنها دوازده عراده توپ در زمان حکومت سردار  
اکرم خان از کابل فرستاده شده بود باقی آنها در کابل تحت نظارت پدرم ساخته شده بود  
حالت این قشون خیلی منظم بود زیرا که هر روز استمرار آنها را مشق میدادند و روزی  
شیر محمد خان از پدرم خواش نمود که مرا بجهت تعلیم نظامی با و بسیار دقایق از وفات  
علوم دقون خود را بمن آموخته باشد پدرم خواش مشایر الیه را پذیرفته بمن حکم داد هر روزه  
بجهت دوسه ساعت نزد مشایر الیه بروم و او هر قدر ممکن است بدون این که مرا بگذارد و  
ضایع نمایم بمن تعلیم بدهد من هم طبیب خاطر قبول نموده مشغول تحصیل شدم دوسه سال  
تحصیل فن جراحی و فشنون حربیه بودم نیز پدرم چند نفر تفنگ ساز از کابل خواسته  
نزدیک کتب من کارخانه مفتوح نمود و وقت ظهر بعد از اتمام درس تحصیل علوم بکارخانه

## فصل اول

مذکور میرفتم و بدست خودم کارهایگری و سوان کاری را می آموختم باین طور من صنعت تفنگ سازی را تحصیل نمودم سه تفنگ دو لوله که بلبه دست خودم ساختنم این تفنگها را از تفنگها بیکه معلوم من ساخته بودند بسته میدادند عبد الرحیم خان سابق الذکر از ترقیات من حسد ورزیده بلیفت من شروع با فساد کرد و روزی به پدرم اظهار داشت که بستر شراب و کشیدن چرس معاد شده است حال اینکه ابد چنین عملی را نداشتم چون خیلی جاہل بودم از سر زنشای پدرم بکشت آمده بودم مصمم شدم از بیخ فساد نمودن زود پدر زن خودم بهرات بروم در حینکه مخفیانه مشغول تبتیه فرار بودم نوکرهای من اراده مرا پس پدرم اطلاع دادند پدرم تحقیقا بعمل آورده چون دید این فقره صحت دارد مرا حبس نموده تمام اردلها و غلامها و نوکرهای مرا از من گرفت این اشتباه بیوقوفانه من اتهاماتی را که عبد الرحیم خان نسبت بمن میداد تأیید نمود مدت یکسال مغلوبه در حبس ماندم و خیلی ملول بودم بعد از یکسال شیر محمد خان یافت و عبد الرحیم خان مترصد بود که بجای مشارالیه مقرر شود چون پدرم در حق او هم بدگمان بود که آدم خاخی است لهذا یک نفر از نوکرهای امین خود را که از طایفه طوخی و او شمس عبد الرؤف نام داشت به جعفر خان بود بجهت سپه سالاری انتخاب کرد و جعفر خان شخصی بوده است که در چندین مجامع شجاعت خود را ثابت نموده و در جنگ قندهار کشته شده بود و این جعفر خان هم که با ازاول جعفر خان نامی بوده است که وزیر شاه حسین علیجائی حکمران قندهار بوده و قتیکه عبد الرؤف خان دید او را بجهت منصب سپه سالاری شکر انتخاب نمودند از قبول آن امتناع پدرم گفت پس خودتان یک سال است در حبس میباشید و حالا بسرای تقصیرات خود است شایسته است بجای شیر محمد خان مقرر شود پدرم ابتدا از قبول این فقره امتناع نموده گفت عبد الرؤف خان دیوانه شده است که میکوید شکر را در تحت حکم پسر مرا درم از اینجا بیکه اصرار نمودند مرا امتحان نماید آخر الامر پدرم را رضی شد مرا بحضور خود بطلبید من هم بودم

آنکه موی سر خود را اصلاح نمایم یا صورت خود را بشویم بایمان لباسیکه روز اول در بس  
رفته بودم و زنجیر هم پایی من بود از محبس بهمان حالت مستقیماً بحضور پدرم رفتم و منضم  
اینکه مراد چشمهاش را شک کردیده گفت چرا مرکب اینکه حرکات شدی من عرض  
کردم خطائی ننموده ام شب اینکه باین بلیه گرفتار شده ام قصور کسی نیست که خود را خیر خوا  
شما تقلم میدهند اتفاقاً وقتی مشغول تکلم بودم عبدالرحیمخان داخل دربار گردید همیکه او را  
دیدم کفتم ایست خائنی که مرا مغلول داشته است وقتی خواهد رسید که ثابت شود از ما دو نفر کلام  
در خطا بوده است از شنیدن این کلام حالت عبدالرحیمخان از بسیاری اضطراب و تغییر  
گردید ولی نمیتوانست کاری کند یا چیزی بگوید پدرم تمام صاحب منصبان نظامی را مخاطب  
نموده اظهار داشت که من این پسر دیوانه خودم را سه ساله شما مقرر نمودم صاحب  
منصبان مذکور جواب دادند که خدا کند سر شما دیوانه باشد ما خوب میدانیم عاقل و شیارا  
و شما هم خواهید دانست و ثابت خواهد کرد که این کار اشخاص نکم بحرام بوده است که او را  
مستهم نموده اند پس از آن پدرم مرا مرخص نمود و بروم مشغول تکالیف خود باشم من  
با کمال شغف مرخص شده حکام رفتم در این بین هم نوکرهای من دور من جمع شدند و بجهت  
استخلاص و خوش بختی من مرا برکت میگفتند

روز بعد کارهای لشکری را بعهده خود گرفتیم و کار خانجات و قورخانه را ملاحظه نمودم جز آن  
امیر احمد خان را که در آنوقت سرتپ توپخانه بود و بعد از جانب من در هندوستان سمت  
وکالت داشت رئیس کار خانجات مقرر داشتم و محمد زمان خان کمان دان رئیس  
قورخانه نمود و سردار سکندر خان که بعد از جنگی که بین روسها و پادشاه بخارا واقع  
شد کشته گردید و برادر او غلام حیدر خان حالاً سه ساله کابل است با یک نفر دیگر که  
هم اسم او از طایفه (بارک زائی) بود رئیس کل افواج پیاده مقرر داشتم و خودم تمام دارا

## فصل اول

۱۳

از صبح تا شام ملاحظه نموده را پورت کارهای سر روزه را به پدرم عرض می نمودم و روز  
 بروز پدرم از من خوشنود تر میشد بقسمی قشون کاملاً منتظم شده بود که پیشوقت قبل از آن یا  
 بعد از آن دارای چنین نظم خوبی نبودند و جنتش این بود که صاحب منصبهای حالیه  
 خیلی راحت طلب هستند و در زمان امیر شیرعلخان صاحب منصبها عادی بگرفتند رشوه بودند  
 و از تکالیف خود صرف نظر می نمودند لکن حالا باید بواجبی که بآنها داده می شود دست و دورا  
 بوده بقاعده و خوبی از عهده تکالیف خود برآیند خاجه شاعر دلائی گوید زینهار از قرین بد زینهار  
 و قنار بنا عذاب التار امیدوارم بتفضلات آئنی ملت من از ضیاع من بهره مند شد  
 مندرجاً رتی نمایند

چون پدرم از خدمات نظامی من راضی بود در امورات لشکری مرا اقتدار کامل داد امورات  
 کشوری و محاسبات مملکت را تصرف خود نگاه داشت بعد از مدت قبلی پدرم عازم سر  
 کر دید من هم با فوج خاصه خودم تا آنجا همراه بودم جین و رود مابین تاشغرغان و امیر  
 اتالیق هر اسلحه با بعضی هدایا بجهت پدرم آورد پدرم از شایسته پذیرائی خوبی نمود  
 او را و داشت که مراجعت نموده پیغامی بجهت برادرش بر دایم مضمون چون (دفعه غن)  
 که مملکت شماست این طرف رود جیخون واقع است و قرب مجاور با افغانستان دارد  
 بعوض اینکه خود را تحت حمایت امیر بخت را بدایند باید خود را تحت حمایت امیر دوست محمد خان  
 افغانستان است و اسم امیر دوست محمد خان را در خطبه خود داخل نمایند زیرا که این رویه حالیه  
 شما باعث توهمین افغانستان است از رسیدن این پیغام میر اتالیق نسبت برادرش متغیر کرد  
 خواست او را حبس نماید ولی مشارالیه سمت تاشغرغان من را نمود سوارای میر اتالیق  
 او را تعاقب نموده در مقامیکه امشب ابدان است باور سیده و سگش نمودند اگر چه  
 محض رسیدن این خبر دست از قشون خود را بملک او فرستادیم لکن قبل از رسیدن اینها

مشارالیه شته شده بود سوارهای مابین قدرکار کردند که سوارهای میراثالیق را شکست داده  
 بانعش برادر او مراجعت نمودند میراثالیق که خبر شکست سوارهای خود را شنید بسیار  
 نزد امیرنخارا (امیر مظفر) عازم گردید امیر مذکور بعد از فوت پدر خود شش در همان سال  
 تحت نشسته بود و بجبت رفع اغتشاش داخلی مملکت خود در شهر موسوم بحصارم توقف بود  
 امیرنخارا شکایت میراثالیق را مسموع داشته بدقی و چادر بی بجبت او فرستاده با  
 گفت که چادر مذکور را در خاک خود افراشته بدقی را در جلوان بسر پانامه تا افغانه تبرید  
 میراست اعتقاد باور کرد که آنچه لازم بود بدستش آمد لهذا ولایت قته غن مراجعت نمود  
 پیغام جبارت آمیزی با فرستاد پدرم وضع مشارالیه را با میردو ستمخان اطلاع داد  
 امیردو ستمخان پدرم حکم فرستاد که لشکری کسل داشته قته غن را متصرف شود پدرم برادر  
 خودش سردار محمد عظیم خان پیغام فرستاد که از کرم و خوست که حکومت آنجا را داشت  
 حرکت نموده ملاقات او بیاید من هم قایمیک با استقبال او رفتم در موسم بهار قبل از اینکه  
 شکر عازم قته غن شود بجبت شش روز مرضی حاصل نمودم که نظم امورات را کاملاً  
 چطو نمایم و چون مطمئن نبودم که همه چیز منظم است از پدرم نیز خواهش کردم که خودشان هم شخصاً  
 نظم کار را ملاحظه نمایند پدرم از انتظامات من اظهار رضایت نموده بکراس اسب یاری  
 وزیرین طلاویکت کر بند با شمشیر مرصع بمن مرحمت فرموده گفت برو خدا بمرامت باشد و تو را  
 باو سپردم دست پدر را بوسیده بعد از دو روز تحت حکم عمومی سردار محمد عظیم خان  
 پس سالاری شکر مقرر شده حرکت نمودم پس از ورود (کاشغر خان) الی آنجا که مرا خیلی دوست  
 میداشتند از من بذرائی خوبی نمودند من اردوی خود را در میدان نمازگاه قرار داده بجبت  
 اظهار امان از الی تاشغر خان تمام رؤسای شهر را بمنامی دعوت نمودم بعد با هم رؤسا  
 مذکور بنسبت بمن و شکر من وفاداری نمودند تقریباً بعد از پانزده روز عمویم با من ملحق گردید

# فصل اول

۱۵

بعثت یکدیگر عازم یکت شدیم بعد از چند روز وارد آنجا شده سه روز اطراق نموده  
 تیه آذوقه و مال بنه دیده از آنجا روانه شده بعد از پنج روز بقعه غوری رسیدیم این قلعه  
 بتصرف لشکر یاده و سواره میراثلیق بود پس از ورود با آنجا من شکر خود را که تعداد این شهر  
 نفر بود با چهل غزاده توب بمقابل قلعه بدو رصف را می نمودم که دشمن معاینه نماید بعد از این  
 صف آرائی در نقطه محفوظی اردو زدیم عصری بهمه چند نفر صاحب منصب نظامی مواقع قلعه  
 ملاحظه نموده و نقاط مناسب بجهت توپها و غیره معین نمودیم و نیز حکم دادم لشکر با سازند  
 در تاریکی شب بقها بطرف خندق بزنند تا صبح روز دیگر همه اینکار را با تمام رسانند بعد از  
 ظهر آن روز میراثلیق با چهل هزار سواره خود را از بالای کوه بقشویکه داخل قلعه بودند نمودار کرد  
 تا آنها را قوت قلب داده باشد که دلیرانه مدافعه نمایند همچو که مشارالیه را آنجا دیدیم بجهت  
 جلوگیری اینکه میخواست لشکرهای محمله نمایند نتواند من با دو هزار سوار و دو هزار غزاده توپ قاطری  
 و چهار فوج پیاده از عقب سوار حمله آوردم میرند کور از نزدیک شدن ما بفرج بود تا اینکه من  
 حکم دادم توپهای بزرگ را آتش بدهند از این حمله که بقت با و نمودم و مشارالیه از قوت  
 لشکر من بی اطلاع بود با تمام شکر خود رو بفرار نهاد بعد از آن من بار دوی خود مر جت  
 نموده تا یک ساعت به نصف شب مانده بقها را ملاحظه نموده و پس از اطمینان اینکه قراولیهات  
 بجای خود حاضر اند آن وقت بجای در خود رفته استراحت نمودم روز بعد وقت طلوع آفتاب  
 شکر را ملاحظه نموده دو هزار نفر را بجهت پیش قراولی بفاصله سه فرسخ فرستادم که در آنجا  
 از مالهای بنه حفاظت نموده اگر دشمن نقباً حمله نماید جلوگیری کرده از حرکات آنها را مطلع  
 دارند بعد از سه روز خبر رسید که تقریباً بفاصله چهار فرسخ در مقام موسوم بچشمه شیرین  
 سواره پنهان شده اند و ظاهراً مقصودشان این است که مالهای بنه که بطرف اردوی ما  
 عبور مینمایند حمله نمایند من فوراً چهار هزار سوار و دو هزار غزاده توب را تحت حکم غلام محمد خان بفرستادم

و محمد علم خان مقرر داشته حکم نمودم بر آنجا حمله نمایند مشارا بهیم بقدری خوب از عهد این  
 ماموریت برآمدند که بعد از زد و خورد جزئی سوارهای قه غنی را شکست داده و وینرا نفرزاد  
 را اسیر نمودند و بقیه السیف آنها به بخلان که میر آنها در آنجا اردو زده بودند فرار کردند  
 وقتی که این خبر بقیه غنی رسید میر آتایق که بفاصله چهار فرسخ و نیم خارج از قه غنی اردو زده  
 خود را باخته بطرف قنار عقب نشست و از سوارهای نیکه من بچشمه شیم فرستاده بودم هزار نفر  
 از آنها (ببخلان) رفته آنها را متصرف شده و بقیه آنها با شنج و نضرة اردوی من بمرحمت  
 نمودند با شخاصی که در این جنگ شجاعت نمایان کرده بودند عموم انعامات داده بعضی از آنها را  
 مخلص نمودند عصر همان روز بکمت ملاحظه سکرا با رفتم و از پشت سکرا با سربازهای نیکه در  
 قلعه محصور بودند تکلم نموده با آنها گفتم که شما مسلمان میباشید و من هم مسلمان هستم شما ملاحظه نمودید  
 که میر شما شکست خورد و لهذا این کار جا بلایه است که شما مشغول کشتن مسلمانهای لشکر من داشته  
 شدن از دست آنها باشید قلعه را بتصرف من بدهید بهر قسمی که رضایت شما در آن باشد  
 با شما صلح بنمایم ولی آنها جوابی ندادند لهذا در آن شب بعضی از صاحب منصبهای خودم حکم دادم  
 وقت طلوع آفتاب بقرار ذیل بقلعه یورش ببرند

اولا بسو قلعه که نقطه خارج از خندق بود و خندق هم با طرف این محکم داشت حمله کردند قبل  
 از اینکه شروع بکله نمایند حکم دادم تا چاشمگاه از توپهای بزرگ کلوله بیندازند مقصود اینست  
 دشمن را مخوف بنمایم و حکم دادم وقتی توپها ساکت شدند معدودی از سربازها با طرف ارک  
 متواتر حمله نمایند تا توجه دشمن را از سو قلعه که آنها را نقطه حقیقی بجهت حمله قرار داده بودیم  
 منحرف نمایند و مقرر داشتیم قسمت بزرگ لشکر من بکتابه بطرف نقطه مذکور پیش ببرند  
 و از دیوار بالا رفته یک مرتبه صدای پا چار یا ر بلند نمایند تمام این دستور العلمای مرا  
 اجرا نمودند دشمن از حصار خارجی بارک داخلی کریمت خندق اطراف این حصار ده ذریع

عمیق و بیست و سه ذرع عرض داشت خوش بختانه آب خندق خیلی صاف بود این جهت صاحب منصبهای من بی را که از نی بافته و تقریباً یکدفع زیر آب قرار داده بودند نتوانستند بینند لهذا بانگراهی بلند نضرة صاحب منصبهای مذکور خود را در آب انداخته بطرف مقابل گذشتند سرانجام فوراً آنها افتاده نموده بازار را با هم متصرف شده دیوارهای ارک را سوراخ نموده بطرف اشخاصی که داخل ارک بودند تیر اندازی نمودند در حین این واقعه من کاغذی بحاکم ارک نوشتم که اگر خود را تسلیم نماید جان و مال عساکر او را امان خواهم داد و آنها را مثل رعایای خودم خواهم دانست و حکم دادم دیگر تفنگ نندازند و این کاغذ را بدست یکی از اسرا داده فرستادم حاکم و سرکردهای ارک پیرود آمدند که شخصاً بمن جواب بدهند و در باب شرایط تسلیم شدن مذاکره نمایند شرایطی که من اظهار داشتم قبول نموده در وازها را کشوند اهل آستانه دست و پیرود آیدند این بار از نزد عمویم فرستادم و او را رؤسا را خلعت داده آنها را مرض نمود بختانهای خود بر او جمعیت آنها کاملاً ده هزار نفر بود ولی چون میر آنها از علم جنگ بی بهره بود برای آنها فقط دو روزه آذوقه تهیه کرده بود هرگاه من حمله خود را بست خبر می انداختم خودشان مجبور می شدند تسلیم شوند ظاهر امیر آنها خیال کرد که فقط چادر و سیدی که امیر خج را بپوشانده داده است کفنی خواهد بود که از شکرهای زیاد کمنداری مناید خدا را باید ممنون بود که چنین اشخاص معقل را خلق نموده است

کسان میر آتایق از این رفتار رؤفانه مشغوف و متعجب بودند زیرا که کردهای آنها کاملاً زیاد در باب ظلم افغانه با آنها نموده بودند و حال که خوف آنها زایل شده بود جمعی از آنها متفرق شده بختانهای خود رفتند تیرند و با چند نفر از همرازان وفادار خود از ملک (قه غن) خارج شده به راستاق نزد میرهای بدخشان پناه برد و رسیدن این خبر

فورا از غوری حرکت نموده بخنان که پای تخت میر نکور بود در تیسیم و از آنجا تمام رؤسا  
ولایت مراسلات فرستاده با آنها اطمینان دادیم که آنها را اسکا بهاری خواهیم نمود و بعضی  
از آنها را مخلص نمودیم حکام و قضات تعیین نمودیم بعد از انجام این امورات از بخنان حرکت  
نموده بخان آباد رفته متصل رودخانه در نقطه زین مر ققی اردو زدیم و از آنجا دو فوج سرباز و یک  
نفر خواجه سوار اوزبک و پانصد سوار افغان و پانصد نفر خاصه دارباشش لقب قاطری بطور  
تایلخان فرستادیم عمومی محمد امین خان میر امیر و دوست محمد خان را سردار این شکر مقرر نمود  
بعد از آنکه این شکر از رودخانه بارکی گذشت و در دایخان شدند فوراً متصل قلعه سکر  
ترتیب داده در مدت قلی قلعه را خراب نمودند در این من عمومی من من در خان آباد مصروف  
تغیراتی که بجهت شهر تازه قصرف شده لازم است بودیم و یکی از این کارها این بود که اسم جنگ  
را داخل خطبه نمایند

بعد از مدت قلی امالی (اندراب) و دوست محمد میر تاللق و میرای بدخشان بنای یا عیگری را  
نهاد و حکام خود شوریدند من از خان آباد چهار هزار سرباز تحت حکم سردار محمد عمر خان و دیگران  
بلک حاکم نکور فرستادم جدم نیز دو فوج سرباز و هزار نفر خاصه دار و هزار سوار و شش  
باسر و در محمد شریف خان از کابل آنجا فرستاد این دو شکر در مقام موسوم به بزره بهمد کر لختی  
شده بیاغیها دعوا نموده آنها را کاملاً تنبیه نمودند و هزار از یاغیها در میدان جنگ کشته  
زخمی شدند بعد از این فتح پانصد نفر ساخلو نزد حاکم (اندراب) گذاشته هر دو لشکر بخان  
کابل مراجعت نمودند

بسرقت غن که خبر خرابی تایلخان را شنیدند از رشاق حرکت نموده از رود چون گذشته در مقام  
موسوم (بستان) نزدیک قلاب حاکم کر وید در آنوقت میر شهراب یکمی قلاب بود که بعد از امیر بخان  
اورا شکست داده و مشارالیه مجبوراً مملکت خود را گذاشته بکابل آمده یکی از اجزای خیلی

محمدرضا دربار من کردید چون میرسد اب بیکت یکی از قوام میرا تالیق بوده ده هزار سوار میر  
 تالیق داد و ایالی بدخشان هم ده هزار سوار با و دادند این جمیعت با دو هزار نفر که میرا تالیق  
 از خود داشت متفقاً بر محالات قریب اردوی من و قصبه جات حضرت امام و تالیخان حمله آورد  
 هر چه از مالهای بنده بدخشان میافتا و غارت می نمودند سوار با اینکه من بجهت پیش قدمی  
 نامور کرده بودم اتصلاً با این جمیعت مشغول زود خورد بودند و از طریقی صد نفر کشته شدند  
 و کسانیکه اسیر شدند من بدین تو ب میگذاشتم در مدت سه ساله اغتشاش تعداد کسانیکه  
 باین قسم کشته شدند تقریباً پنج هزار نفر شدند و تعداد کسانیکه از دست لشکر من کشته شدند  
 ده هزار نفر بودند

بعد از یک سال که در طرف این مدت سردار محمد امین خان در رفع اغتشاش سعی بود و  
 که بجهت دفاع پانزده هزار خانوار دشمن بدخشان لشکر کفنی ندارم یا اینکه ملک نفرینید  
 یا مراجعت خواهم نمود چون جوابی با و داده نشد آخر الامر بدون اجازه عازم خان آباد گردید  
 عمومی من و من بیکدیگر مشورت نمودیم من اظهار داشتم حاضر بم جای سردار محمد امین خان  
 آنجا رفتم جنگ منایم و کفتم باری خدا فقط با شش تو ب قاطری پنج هزار سوار و ایالت  
 را منظم مینمایم عمومی من جواب داد که این امر خیلی مشکل است چون جوان و غیر متجرب می باشد  
 خود را باز می من جواب دادم نشما ثابت خواهم کرد که خود را نخواهم باخت و همان روز عازم شدم  
 بعد از طی مسافت زیاد وارد تالیخان شدم لشکر از دیدن من مشغوف شدند سردار محمد امین خان  
 را در بین راه ملاقات نمودم اگر چه سردار مذکور عمومی من دستش از من خیلی بیشتر بود چون ظاهر  
 بود خیلی کم جرات من روی خود را از بر کرد و انبیه همین قدر با و کفتم شما باعث ننگ و عار  
 و پدر نامور خود اسیر دست محمد خان میشوید

دوروز بعد از رسیدن من ایالی رستاق بدخشان بموجب دستور العل میر یوسف علی برادر

میرشاه فیض آبادی دوسه هزار سوار را مأمور نمودند که محالات اطراف اردوی من و جلگه تایلان را بجا بیاورند سوارهای مذکور بمالهای بنه اردوی من که بغراولی دوست نفر خاصه دارونجا سوار حاکم آذوقه بودند بمالعه نمودند این اشخاص فوراً قاصدی را نزد من فرستادند که این قضیه مرا مطلع نماید و خودشان باند از غه که مکنتشان بود مشغول دفاع شدند و قتی بعین ام آنها من رسید فوراً مقصد نفر سر باز بگمت آنها فرستادم و اینها غارت کنندگان را شکست داده شتر و یا بوی بنه را سلباً بار و در سانسیدند بعد از دو روز این جمعیت یا غی بقلعه هایکه سکه ایجا اطاعت مرا قبول کرده بودند حمله بردند مجدداً جمعیت زیادی فرستادم یا غیا را متفرق نمودند و از آنها ده نفر اسیر و دوست را سب گرفتند تا مدت سه ماه بهمن نفع زد و خود داشتیم تا اینکه روزی یک نفر ایشان که یکی از رؤسای روحانی میرهای قهغن بود برام دعوت نمود من اوقات قبول کرده با سیصد سوار نظام و دوست سوار ردیف بمنزل او رستم منزل ایشان مذکور از اردوی من بمغیر مسافت داشت احتیاطاً بدون اطلاع او صد سوار را بطوریش قراول فرستادم که بفاصله معینی اطراف منزل او باشند بعد از قدری صحبت که بامیربان خود داشتم در تپه آوردن شام شدند در این من یکی از سوارهایش غراول من خبر آورد که لشکر زیادی بآنها حمله آورده آنها مجبور شده اند اندک اندک عقب نشینند من فوراً میربان خود را با پسرهایش اسیر نموده حرکت کردم که بسوارهای خود ملحق شوم و نیز کینه سوار را با اردوی خود فرستادم که هزار سوار و یک فوج پیاده و دو توپ فوراً بگمت من بفرستید بجهت اینکه وقت فوت نشود حکم دادم سوارها توپچی ها و سربازها عقب سر خود سوار نمایند چون دیدم تعداد لشکر باغی تقریباً ده هزار نفر هستند که بطرف ما می آیند من جمعیت قلیل خود را بهشت قیمت منقسم نمودم و هر قسمتی را از یک دیگر بفاصله معینی قرار دادم قیمت بزرگتر را نزد خود نگاه داشتم و چنین حکم دادم که قیمت اول شلیک نمایند

## فصل اول

۲۱

و فیکه دسته اول شلیک نمایند و فیکه دسته اول محصور شوند و اتفاقاً همین طور هم واقع شد  
 و تیم شلیک نمایند و فیکه که دسته دوم محصور شدند دسته سوم حمله کردند و بکذا تا اینکه همه  
 آنها مشغول جنگ شدند و کار با پنج کشید که من با دسته بزرگتر که با خود داشتم شش هزار گشته  
 بدشمن حمله نمودیم در این پن گمت هم از اردو رسید بهشت اجتماع حمله ور شدیم یا غیبا از جهت  
 اینکه بطور تفرقه با دستجات سکر من مقابله داشتند خسته شده کاملاً شکست خورده فرار  
 نمودند و با قصد نفر زخمی در میدان جنگ گذاشتند که ضد نفر از این زخمیها مردند باقی اسیرها  
 شدند از سربازهای من فقط صد نفر کشته شدند از این پنج کال بردشمنی که تعداد آنها خیلی از ما  
 بیشتر بود و شکرانه خداوند را بجا آورد شادمانها گردیم در میان اسیرانیکه ما گرفته بودیم ده دوازده  
 نفر از خوانین ارستاق بودند که اینها ایشان مذکور را دشمنانم داده میکشند مشا را الیه بشت  
 کر قاری ما شد چون میرهای مانوشته بود اگر شما لشکری بفرستید که بجهت شکست دادن  
 دسته مستحفظ رئیس قشون افغان کفنی باشد من او را بشما تسلیم خواهم نمود با امید شرف  
 این کار میرهای مذکور این سکر کرد با را باده هزار سوار فرستاده بودند ولی کار از دستشان  
 برنماده اسیر جنگ من شدند خیلی از شب گذشته بار دوی خود مراجعت نموده را پور  
 این قصه را عمومی خود بخوان آبا داده ایشان مذکور را هم تحت الحفظ آنجا فرستادم اسیرها  
 زخمیراجحان سپردم تا بهبودی حاصل نمودند آنوقت بعضی از آنها خلعت و بعضی خرمی داد  
 مرضشان کردم و بآنها کفتم ای و طر ح در از غیب نمایند که عادت آحت و تاراج را ترک  
 نمایند و نیز پیغامی بمیر آنها فرستادم که اگر میل جنگ دارید شما و برادر شما اشکار بیدان  
 حاضر شوید اینک مشغول جلد بازی شده از یک طرف سفیر نزد مردم بجهت پل فرستاده اظهار  
 دوستی نماید و از طرف دیگر بخافت اواقه ام میکنید و نیز بآنها دستور العمل دادم که بگویند  
 اگر پدرم خواسته باشد بدیشان را تصرف نماید میر آنجا قوت مقابله شش ساعت را با من

نخواهد داشت آسرای قه غنی را را هر که دم دلی بجهت اقوام آنها که ولایت خود را گذاشته  
 بخاک بخار رفته بودند پیغام فرستادم که اگر با وطن خود مراجعت نمایند آسرای آنها را که دست  
 من شده تا بقتل خواهیم رسانید و نیز خود این اسرا را محرک شدم که بکسان خود پیغام فرستاده آنها را  
 نصیحت نمایند که بی ترس و بیم مراجعت کنند نتیجه این اقدام چنین شد که چند نفر از غلامانی غرق  
 از جانب آنها آمدند باین مژده نمایند من بآنها قسم یاد نموده گفتم اگر اهالی وطن شما حرکت بخانه  
 نسبت بدولت افغانستان نه نمایند و رعایای آرام با وفا باشند مثل رعایای خودم با آنها  
 سلوک نموده به سرای و تقویت از آنها خواهیم داشت وقتی که علمای مذکور بقول من مطمن شده  
 مراجعت نمودند و هر از آنها نواری که هجرت کرده بودند تا با وطن خود برگشته در آنجا بمانند  
 ساکن گردیدند

پیغامی که به توسط اسرای بدخشان میر یوسف علی محمد فرستادم در خاطر او اثری نکرده مشغول  
 تاخت و تاراج بود بعد از چند هفته که فی الجمله باینیت گذشت میر یوسف علی بامیر قه غنی میر قلاب  
 و برادر خودش میر شاه مشورت نموده آنها را ترغیب نمود که فقط باین نوع میستوانند  
 کاملاً مانع بمانند که عساکر خود را مستقیماً ساخته در دو نقطه یعنی تالخان و چال در یکو قبیله  
 بمحله نمایند در چال از لشکر با چهار صد سرباز نظام و چهار صد نفر خاصه دار و بایضد  
 سوار و دو عتراده توب قاطری بسر کرده کی یک نفر صاحب منصب شیخ محراب که شمشیر  
 سردار محمد علم خان بود مقیم بودند و شمر طسج حله را باین قسم قرار داده بود که دو سینه قلی از آنها  
 نقاط حول و حوش را تاخت نموده مارا قریب بدهند که آنها را منظمی نیستند بلکه فقط دست  
 تاراج کنند و میباشند و ضمناً بقدری چهل هزار سوار شبانه خود را در باغهای تالخان  
 بسر کرده کی میر علی دلی پسر عموی میر اتابلق نهبان نمایند صبح روز دیگر صد نفر از این سوار را  
 کمینگاه خود پیردن تخته صد شتری را که بپحرار رفته بودند بر دند سر کرده پیش غرا و لما غفلتانه

## فصل اول

۲۳

دو است هزار را فرستاد که یا غلبه را عقب نشاندند شتر را از آنها بگیرند وقتی این خبر من  
رسید بسر کرده اند کور عالی نمودم که در فرستادن دست قلی بدوین سنجیدن قوت  
دشمن اشتباه کرده است زیرا یقین داشتم که صد سوار به شتر بایک نزدیک بقرا و لها بودند  
کاری نخواهند داشت مگر اینکه لشکر آنها در این نزدیکیها مخفی شده باشند فوراً حکم دادم تمام  
لشکر من بجهت جنگ حاضر و آماده شوند و این خیال من صحیح بود زیرا که تا وقتی لشکر من حاضر  
شدند دیدیم از دو است سوار یکصد و شصت سوار خود را از جنگ دشمن خلاص نموده برگشته  
یک نفر از صاحب منصبهای جماع من جلوریز بر طرف ما میسازند و چهل هزار سوار دشمن از غل  
تقاوت دارند من احتیاطاً توپهای خود را با دو است نفر سر باز بکوهی که آتش (ارته بوز) بود  
کنداشته بودم و به توپچیا دستور العمل داده بودم تا حکم ندهم توپ نیندازند و هزار نفر سر باز  
را بطرف من و پانصد نفر را بطرف یار دشمن مسترر داشتم و خود با بقیه سوار و پیاده خارج  
از سکر با دشمن مقابل شدم وقتی لشکر کاملاً مشغول حرب بودند و توجه دشمن بکلی مصروف  
جنگ بود توپچیا را عقب سر دشمن فرستادم و بشکرهای پیاده که بطرف من و یار  
دشمن بودند حکم دادم شلیک نمایند و خود هم از رور و سختی حمله نمودم دشمن از بایدن کلوله از هر طرف  
سر اسیمه شده و از تعداد لشکر من بخیبر کمرته از جا کنده شده و به عقب برگشته با توپچیا  
شدن چون دیدم دشمن متزلزل شده است سوارهای خود را بر یکجاستم که جدا حمله نمایند سوارها  
صفوف دشمن را برهم زده کاملاً شکست خوردند این جنگ نه ساعت امتداد داشت از طرف  
دشمن سه هزار نفر در میدان جنگ کشته شد و از طرف ما تنها صد نفر کشته و چند نفر زخمی  
شدند ششصد اسیر و پنجاه اسب از دشمن بدست ما افتاد من حکم دادم مناری از سربهای  
مقتولین دشمن ساختند با بقیه دشمن خائف شوند بعد را پورتی در باب این فتح بزرگ  
بمعموم نوشته از نصرتی که برای ما حاصل شده بود و اورا برتریک نمودم

یا غنمایک طرف چال رقبه بودند چون تعداد آنها فقط دو از ده هزار نفر بودند چندان ایستاده کی  
 نکرند میرا با یک و میر سلطان مراد سر کرده آنها بودند بعد از زود خوردن و خورجی شکست خورد  
 با رنجهای خود فرار نمودند صد نفر از کشتههای آنها در میدان جنگ ماند و میرا با یک از اسب  
 افتاده پایش شکست همراهم او مشارالیه را با خود بردند بعد از این فو حات قطعی میرای  
 بدخشان یقین حاصل شد که با سربازهای تربیت شده نظام افغانستان در میدان جنگ  
 نمیتوانند روبرو شوند نهایت کاری که دشمنان بر میآوردیمین است که طریقه تاخت و تار  
 و مکر و فریب را جاری بدارند چون مقارن این اوقات میسر میرنجار ایل بود پس افغانها  
 با ایل بدخشان چگونه رفتار مینمایند از رو و چون گذشته باین طرف رود آمده توقف  
 از آنجا یک جمعیت لشکر پدرم فقط ده هزار و پانصد نفر بود به عموم نوشت که از بیست هزار نفر سربازیکه  
 با خود دارد و از ده هزار نفر سرباز طایفه چرخ را از خود نگاه داشته بیست هزار نفر دیگر  
 را بر کرده کی من بجهت کمک نزد او بفرستد آنوقت باین جمعیت خواهد توانست بیلا  
 را محافظت نموده در صورت لزوم بادشمن بجنگد و نیز احتمال داشت در میان رعایای ازبکجهان  
 بلوای عام برپا شود زیرا که اینها هم از طایفه سیرنجار بودند بواسطه اینکه عموم از وضع ترکستان  
 بی اطلاع بود از این منقره خائف گردیده بمن نوشت تا یلخان را که داشته باشم خودم عازم  
 خان آباد شوم من بجا اب نوشتم بهتر خواهد بود همین جا حاضر باشم که در صورت لزوم حرکت  
 نمایم پس ای که ولایتی را که بعد از این همه جد و جهد و زحمات تازه کی متصرف شدیم  
 خالی گذاشتن آن از لشکر بجهت حفاظت کارهای ما خلاف عقل و تدبیر است ولی عموم باین  
 دلیل صحیح من گوش نداده مجدداً نوشت و اصرار نمود که فوراً حرکت نمایم چاره جز اطاعت  
 امرنداشته صبح روز بعد با تمام عساکر خود حرکت نمودم چون مال بنه برای حمل قورخانه بقدر کفایت  
 نداشتم قرار دادم هر قدر قورخانه زمین بماند من سربازها و سوارها تقسیم نمایم که هر

## فصل اول

۲۵

قدری بیشتر از اسباب خود با خود حمل نماید و چون میدانستم تهیه آذوقه بجهت لشکر در راه  
 خان آباد خیلی اشکال دارد صد سوار را فرستادم که آذوقه های اهالی را برده بوزن که بازده  
 هزار کوفتند و اشعث هر قدر بتوانند تا راج نموده با خود بیاورند بعد از این لشکر خود را  
 به سه دسته منقسم نمودم دسته اول را بسره کردی سر داریش الدین خان پسر سردار  
 محمد امین خان در جلو متقرر داشتیم دسته دوم را که مشتمل بر لشکر ردیف و پیاده نظام و یک  
 قسمت از سواره نظام و چهار توپ بود در وسط قرار دادیم دسته سوم را با تمام توپخانه  
 و پیاده نظام و یک قسمت از سواره نظام در عقب تعیین نمودم صد سوار را که بجهت  
 آوردن کوفتد فرستاده بودم در قلعه موسوم بخواجه کل بن محقق شدند اهالی تالینجان از این خبر  
 ماکه بغیر واقع شد جری شده عقب سرامیستند تعداد آنها تقریباً پنج شش هزار سوار بود  
 ولی جرات نمیکردند با حمله نمایند بجهت جلوگیری این کاریکات فوج سر بار را حکم دادم  
 در غاری که تقریباً هزار ذرع طول داشت و کنار راه واقع بود خود را محفی نمایند و با آنها  
 دستور العمل دادم وقتی که سوارهای یاغی از محاذی غار بگذرند با آنها شلیک نمایند بطوریکه  
 قرار داده بودم اسبهای حکم نمودند چون سکر من صدای شلیک را شنیدند بر کشته سوار  
 یاغی حمله نمودند این یورشش که غفلت از جلو و عقب سوارها واقع شد آنها بکلی سرانجام شده  
 با طرف پراکنده شدند بعضی از آنها خود را بر و در خانه انداختند بعضی از آنها بکوه گرینشد که  
 کوه های محفوظ باشند من حیث المجموع چهار صد نفر از این سوارها تلف شدند بعد از آن  
 بدون مزاحمت بطرف خان آباد میرفتم وقت شب یکی از توپهای ما عین سواران و توپ  
 آب افتاد دیدم سر بارها نتوانستند توپ را از آب بیرون بکشند خودم پیاده شده چند  
 نفر دیگر توپ را از آب کشیده با حل رسانیدیم ولی تمام با سحریم ترشد نمیتوانستم از  
 از لشکر خدا شده تغییر لباس هم سر بارها نیز مای شک جکل را آتش نهاده لباسهای خود

## فصل اول

۲۶

خسکاندم تقریباً دو ساعت از ظهر گذشته و قریباً نزدیک خان آباد رسیدیم صدای شلیک  
زیادی که ظاهر آن از طرف اردوی عمومی من می باشد شنیده شده سردار سرال دین خان اظهار  
داشت که این توپها از سوارهای و زبک می باشد که اردوی عمومی مرا باید تاراج کرده  
باشند و ما باید بطرف کابل فرار نماییم من جواب دادم تعریف دیرری شما را در جنگی که در ۱۲۵۷ هجری  
بخالفت انگلیس شده بود شنیده بودم حالا شجاعت شما که رفت مشارالیه سکوت نمودن من ش  
نفر سوار نزد عمومی فرستاده پیغام دادم که صدای شلیک از اردوی شما می شنوم و من مصمم  
شده ام که همین جا توقف نمایم بعضی رسیدن خبر از جانب شما حاضرم بهرستی لازم باشد بحجت  
جنگ حرکت نمایم بعد از یک ساعت شخصی بخت نزد من آمده خبر آورد که این توپها را بحکم عمومی  
شما بشادمانه اینک امیر بخارا از اساقه گرفته و از حیون گذشته است شلیک می نمایند  
توضیح آنکه از قرار معلوم یکی از نوکرهای شخصی پدرم موسوم بخلامعلی خان که آدم بهادر و مجرب  
و در میدان جنگ جرات شیر داشت و سرکرده قتل و کشتن و سرحدی کناره حیون و دارا  
حکومت سه ندر از جمله سجد و خنجر بود بحجت ملاحظه سرحد بکرکی (در سارقم) رفته اتفاقاً بدو نفر  
سوارهای امیر بخارا برخورد و فوراً بطرف یکدیگر شلیک نموده اند بعد از دو خورد و جرنلی  
سوارهای مذکور بطرف اردوی میر مظفر فرار نموده اند امیر مذکور محض شنیدن این خبر  
قسمتی از اسباب چادرهای خود را گذاشته بطرف بخارا فرار نموده است اسبابها  
و چادرها بخلامعلی خان منتصرف شده اسبابها را بر سر بارها بخشیده چادرهای امیر بخارا  
را بحجت پدرم فرستاده است

بعد از رسیدن این مرده متحلاً حرکت نموده نزد عمومی رقمه و از این اتفاق خوشبختانه بحجت  
ما رخ داده بود با و تیرک کشتم روز بعد با جازه عمومی دو فوج پیاده نظام و یک فوج سواره نظام و  
دو هزاره توپ و پانصد نفر پیاده ردیف بتالیخان فرستادم تا بآالی آنجا بنمایند که هنوز

## فصل اول

۲۷

شکر آنها را تخلیه کرده ایم و نیز آبنای پیام فرستادم که اهلای بدخشان اگر مجدداً بدرقاری ننهند  
 من فوراً با لشکر بگمت آنجا خواهم رسید خودم در جان توقف نموده مشغول انتظام لشکر یک  
 پنجاه آنها را ندیده بودم شدم وقتی که اهلای (تایلخان) دیدند شکر یک چند روز قبل از آنجا فرستاده  
 بود مراجعت نموده اند و امید ی بخت آنها باقی نمانده که از زیر بار اطاعت افغانستان  
 خارج شوند خواهش نمودند که دختر عموی میرشاه را عموی من بخت خود ترویج نماید عموم  
 خواش آنها را با کمال شغف پذیرفت من در باب این وصلت خیلی مخالفت داشتم و در  
 ضررهای این وصلت باینگونه مردم غذا بر بعضی تفصیلات اظهار کردم و از عموم استعفا نمودم  
 بعضی اینکار به ستر خواهد بود بمن اجازه بدهد بروم بدخشان را بقوه شکر و تصرف بنام  
 و خود را از زحمت دشمنی که محل وثوق نیست و اسماء خود را دوست و انمود می کند برآید  
 زیرا که آنها دائماً باعث اذیت ما خواهند بود و ولی عموم با اظهارات من اعتنائی نکرده رسوا  
 ابتدا این وصلت را بعل آورد

میرهای بدخشان از این اقدام که کارها را شکل دیگر جلوه داد آسوده خاطر گردیده میر لوی  
 که (آدم خلی) مفیدی بود با تعهدات زیاد و بعضی هدایا نزد عموم فرستادند و عموم از تصرف  
 کردن بدخشان بکلی تعصیر خیال داد

در اینوقت مادرم دید کارها عموماً در حالت ایستاست موقع را مقتضی دانسته از پدرم استعفا  
 نمود مرا اجازه بدهد بخت ملاقات مادرم بروم پدرم خواش مادرم را پذیرفته بمن نوشت که  
 تحتش نزد آنها بیایم لهذا شکر را تقویض سر کرده مانموده خودم به همراه چهار صد  
 خاصه عازم تخت بل گردیدم درین راه (بتاشغر خان) منزل نمود از آنجا زیارت قبر  
 شاه ولایت (مزار شریف) رفتم چهره بر آستانه مبارک ساییده غبار مرقدش را  
 طوطیای دیده نموده از برکت روح پاکش تسکین قلب یافته عازم تخت بل شدم بورود آنجا

بملاقات دوست بوسی پدر و مادر و نائل شده ایشان بواسطه خشودوی که از ملاقات  
من بجهت آنها حاصل شده بود صدقه زیاد بفقرا بذل نمودند و اقوام من هم هر کس بقدر  
توان خود شش مین رفتار نمودند و روز بعد قورخانه جات و مخزنهارا ملاخط نمودم همه آنها را  
منظم یافته مواجب رؤسای آنها را زیاد کردم اشخاصی را که حسن خدمت بجای آورده  
مخلع نمودم چادرها و دیگر لوازمی که بجهت عساکر مقسم (قته غن) لازم بود حکم دادم  
در کارخانجات تهیه نمایند در ظرف کمتر از یک ماه تمام این لوازمات تهیه شد  
(بقته غن) فرستاده شد

تأدت یکسال درختچه بلجاریهای شکری مصروف بودم در بهار عازم (قته غن) شدم  
در بین راه واقعه غیری بجهت من رخ داد پنجسین بود که در یکی از من از موسوم  
بغزویناز در کوههای اطراف آن جائیکه شترهای بنه میجند بجهت گردش زخم اتفاقا  
همراهمان من از من دور افتادند در این بین یکی از شترها که وحشی شده بود بمن حمله نمود من غن  
از خنجر کوچکی دیگر حربه باخود داشتم لذا بدور سکت بزرگی بنای دویدن را گذاشتم  
شتر دیوانه چند مرتبه دور سکت از من تعاقب نمود تا اینکه من کجی خسته شدم چون دیدم از  
همراهمان من احدی پیدا نشد مجبوراً بجهت حفاظت خود ایستاده باشم و بر و شدم و  
یک قطعه سکت بزرگ را برداشتم بقوت تمام به بنا کوشش شتر زدم از ضربت این  
شتر زانو در آمد فوراً بدون اینکه فرصت بدم دوباره شتر حرکت کند خنجر را کشیده شتر را  
بریدم سر و صورتش از خوشش آلوده شد از شدت خستگی دیدن اینکه شتر چگونه جان میدهد  
من ضعف کرده افتادم بقدر یک ساعت بیوشش بودم وقتی بهوشش آمدم دیدم شتر مرده است  
خیلی مشغوف شدم چون نوکرهای من اینقدر بدت از من بخیس برودند حکم نمودم هر کدام را سی  
شلاق زدند تا مست تبیه شوند و شتر را دادم که بعد از این هر وقت کار شخصی داشتم بستم

## فصل اول

۲۹

و بجهت مدت تسلیلی از محافلین خود جدا شوم باید دوسه نفر از نوکرهای دیکت بجهت  
همیشه با من باشند زیرا که دنیا را از محاطرات است

پس از ورود (بقعه غن) لشکر آنجا از دیدن من خیلی مشغوف شدند و من از قول پدرم  
این پیغام را بعموم شکر دادم پدرم تمام شمار را بطور فرزند خود می شناسد و همان محبت  
پدرانه که نسبت بمن که عبدالرحمن هستم دارد نسبت بشاهم دارد (از شنیدن این پیغام  
تمام لشکر با کمال مسرت با واز بلند گفتند که هر یکی از ما حاضریم جان خود را بقربان پدر خود  
مان سر دار محمد افضل خان بنمایم و نیز سلام پدرم را با پیغامات محبت آمیز بعموم رسانیم  
بعد از آن بمنزل خود رفتم در آنجا امانی نظام بجهت احترام ورود من مهسمانی خوبی  
ترتیب داده آتش بازی نمودند روز بعد بجهت ملاحظه قورخانه و نخل و توخانه زقنه  
حضر را منتظم یافته متشکر گردیدم روز دیگر تمام لشکر را سان دیدم بعد از توقف  
یک هفته بجهت ملاحظه شکر تالیاخان (عازم آنجا شدم این لشکر را بهم در کمال نظم و انضام  
میرهای بدیشان از ورود من مطلع شده شش نفر غلام بچه موش و نه راس اسب  
بازین ویراق نقره و نه مشک غسل و پنج بعله و شش دو قلاده تازی بطور شکست  
من آوردند در عوض منم بجهت میرهای مذکور خلعت و هدایای دیگر فرستادم و نیز مرا  
با بنام نوشته خاطر نشان آنها کردم که قبلاً زانی که در تالیاخان) بوده ام بمن عده داده  
که بعضی معاون را بتصرف من بپسند که از جای معاون مذکور یک معدن سکه  
و یک معدن قوت زر و پنج معدن طلا و یک معدن لاجورد و معدن دیگر میباشد  
و از قراریکه از عمویم تحقیق کرده ام سنوزای فاسی وعده نموده اید بوصول کاغذ من  
مذکور معدن مزبور را بتصرف من دادند چند قطعه از سکههای قیمتی و تکای  
دیگر بجهت پدرم فرستادند

## فصل اول

۳۰

تا مدت دو سال واقعه تازه که قابل مذکوره باشد رخ نداد در آخر این مدت جدم امیر  
دوست محمد خان عموم محمد اعظم خان را (یکسال) احضار نموده سردار عبدالغیاث  
را که پسر عموی پدرم بود ب حکومت (قته غن) مقرر کرد (پس این سردار عبدالغیاث خان موصوم  
بعد از رشید خان را من <sup>۱۳۱۵</sup> به جری ب حکومت جلال آباد مقرر داشتم چون نسبت بر جای  
تقدی می نمود معزولش کردم) محمد اعظم خان عموم عازم کابل گردید و چندی در کابل  
توقف نموده به ایالت سابقه خودش یعنی بکرم و خوست رفت وقت حرکت عموم از  
(قته غن) من از (تایلخان) حرکت کرده در منزل شوری و ملاقات نمودم در این وقت پیشانی  
از پدرم رسید که به بیکت رفته و ملاقات نسیم باو بسلج مر اجت تمام لندی از  
شوری عازم (بیکت) شده پس از ورود آنجا بدست بوسی پدر ناقل شده متفقاً عازم  
شتمه ل گردیده تمام رشتان را آنجا ببرد

در موقع نوزد سردار عبدالغیاث خان از مرض طاعون وفات یافت و بعضی اغتشاشات  
هم در هرات بروز کرده بود در این وقت سردار سلطان احمد خان پسر عموی پدرم با یکی  
از مامورین پادشاه ایران حکومت هرات را داشتند این شخص در محاللات قندهار  
اغتشاش فراهم آورده بود جدم امیر دوست محمد خان با عموم بجهت تنبیه مشارالیه از کابل  
عازم هرات شدند و در آنجا قلعه هرات را تا چند ماه محاصره نمودند در اول بهار مرده  
منسج فراه در پنج رسیده مسرور گردیدم بعد از ادای مراسم سکرانه بجهت این  
مرده پدرم مرا ب حکومت و ریاست سکرانجان آباد فرستاد در این وقت امورات  
ولایت (قته غن) خیلی مغشوش بود حکام جزایات محاللات خودشان را حیف و  
میل نموده بودند سردار عبدالغیاث خان مستوفی هم از امورات ولایتی بکلی بی اطلاع  
بوده است بلکه استعاض ب طبابت از حکومت بیشتر بوده زیرا که اکثر اوقات خود را

## فصل اول

۳۱

صرف طبابت می نمود و بقدری کم حال بوده است که از تهدیدات یک نفر از  
 میرای بدخشان ترسیده دزدی را که قاتل محسوس بوده را کرده بوده است و این  
 بدخشان هم که اسمش میرشاه نام و این حرکت خلاف را کرده بود فوت شده بود و پیش  
 میرجهان دارشاه بجای او نشسته و برادر میرشاه یعنی میریوسف علی را هم برادرزاده اش  
 میرصیدشاه نام یکسال قبل از آمدن من قتل رسانیده بود و پسر میریوسف علی با اینکه  
 دیوانه وضع و تریاکی و دایم انحراف بجای پدرش مقرر شده بود میربابک حاکم  
 قشم که پدرش قبل از دو برادر فوت شده بود بزرگترین میرشاه که خواهر میریوسف علی بود  
 عاشق شده بود و همیکه این فقره فاش شده است میرجهان دارشاه از این وضع  
 متغیر شده بوقسم حمله نمودند میربابک هم اسیر و حسن و مادر اندر خود را تزویج کرده این  
 عمل شیعی خود را قتل داشت بعد از چندی میربابک از محبس فرار نموده قبل  
 از ورود بخان آباد دیدم موجب شکر مشت ماه از سال گذشته و چهار ماه از بهمن سال  
 زسیده است نخستین کار من این بود که مالیات و باقیات مبالغی که حکام جزیره  
 کار بودند وصول نموده حقوق پس افتاده سگی را برسانم اتفاقاً دو فوج سرباز و چهار  
 صد سوار شکر مامور دایرخان هم با صاحب منصبهای خودشان در این موقع در خان  
 آباد بودند و از شدت کم حالی سردار عبدالغیاث خان مبالغی از مالیات و ایات را وصول  
 نموده بمصرف خود رسانیده بودند و رود من که اسباب جلوگیری حرکات خلاف آنها  
 کرده باعث کینه آنها شده اول کاری که بجهت تلافی کردند این بود که عموم عبا کر را  
 محترک شده شورش نموده بکابل فرار نمایند پسر عبدالغیاث خان موسوم بمخبر  
 بهم که در خان آباد بود فقط اسماء سر کرده شکر پدرش کشته میشد یا زده سال عمر داشت  
 کاملاً در تحت نفوذ معین و پرستاران خودش که با صاحب منصبهای افواج مذکور است

بوده اند واقع شده بود این اشخاص مستدراجاً در خاطر سربازان فرو بردند که ولایت حقاناً  
 آقای آنها میباشد و قبول کردن حکومت عبدالرحمن و دادن داخله با و کار  
 احتمالاً است و آنها حالی کردند که باید نماینده آقای حقیقی خودشان بکابل مراجعت نمایند  
 این تحریکات بخاطر سربازهای حایل رسوخ کرد در این اشخاص نفوذ جدم دوست محمد خان  
 هم بارسید از این جنبه و هشت اشرار سربازهای دوفوج و سواره مذکور جری شده  
 باطراف خانه من جمعیت نموده سعی میکردند در بهای خانه مرا با سنگهای بزرگ  
 بسکند ولی عساکر من آمده باغبان را متفرق نمودند اگرچه اینها رفتن کابل مصلحتمند  
 لیکن صاحب منصبهای یوفای آنها که آنها را باین بدرفتاری آداشته بودند صلاح خود را  
 ندیدند با آنها روز بعد از سه روز سربازهای مذکور خایف و مایوس شده عریضه  
 بمن نوشته استدعای عفو نموده و اظهار داشتند صاحب منصبهای ما را ریفه  
 داده بودند من جواب دادم اسامی اشخاصی را که محرک اغتشاش بوده اند بمن بدهید  
 بعد از اینکه مطلع شدم وعده میدهم که بغیر از اشخاص محرک دیگران را عفو نمایم و نیز  
 جواب دادم که اگر از دادن اسامی مذکور انکار دارید مرض مستبد بکابل بروید زیرا که  
 من شمارا لازم ندارم آنها در جواب فهرستی نزد من فرستادند که اسامی هشت  
 نفر کابستان و چند نفر نایب چند نفر منصب دارهای شکردران درج شده بود و در آخر  
 فهرست اسامی پرستاران و معلم محمد عزیز خان را مذکور داشته بودند که این اشخاص  
 بایکدیگر قسم خورده بودند که بخالفت شما اتفاق نمایند پس از تحصیل این اطلاعات  
 من سربازان را عفو نموده هشت نفر کابستان را حکم دادم بمن توپ گذاشتند و  
 منصب دارهای فوج را مرض نمودم چرا که آنها غلام پچا عمو می متوفای من بودند باین  
 در این موقع آرامی در ولایت حاصل کردید

## فصل اول

همینکه خبر فوجت رسید (میر تالپق) رسید بنای باغیکری را گذاشته سر خودش سلطان را دخت  
 را با سواره زیاده (بقعه غن) فرستاد که حرکت الهی شده و اعتناشش نمایند که بکشت  
 لشکر مکتل مشتل بر سه فوج پیاده نظام دوازده عراده توپ و یک هزار سوار نظام و  
 دو هزار پیاده ردیف بسر کرده کی سر دار محمد علم خان و سر دار غلام خان بجهت بنیاد  
 مقرر داشتند و خودم اراده نمودم که از راه شوراب (در زاین) با دشمن مستقامی شوم در  
 شروع این حرکت نظامی حادثه بد بخانه رخ داد و آن این بود که سر دار محمد علم خان (عادی  
 چنین بود که همیشه با دوست سواران لشکر جلوتر حرکت نمایند مگر با و کشته شده بود  
 که بجهت صاحب منصب بزرگی مثل شما کار خلاف عقل است بدون پیشی اول  
 خود را در مخاطره بیندازد روزی در آشنای حرکت دو هزار سواره (بقعه غنی)  
 که خود را از کوهستان پنهان کرده بودند بغتاً با و حمله آوردند سران سر دار محمد علم  
 که از تعداد یاغیان مطلع شده روزی سواران را ندانند ولی خود سر دار چون عادت تسلیم  
 شدن نداشت با چند نفر اشخاص شجاع ایستاده کی نموده جگت کردند تا همه کشته  
 شده شدند وقتی این خبر به لشکر رسید یک سواره نظام قبل از این که یاغیان  
 نقش سر دارند کور را بر بند عقب آفتاب آخته بعد از جگت سختی سوارهای (بقعه غنی) گشت  
 خورده بطرف (زاین) گریختند و سیصد نفر زخمی و مقتول در میدان جگت گذاشتند  
 روز بعد از این زد و خورد جگت سختی در (زاین) اتفاق افتاد زیرا که چهل سوار سواران  
 یاغیان در آنجا اجتماع کرده بودند از اول طلوع آفتاب شروع بحمله کردند و تا عصر  
 این جنگ امتداد داشت و دشمن خیلی دلیرانه میجنگید و اتصالاً تجدید حمله مینمودند  
 تا اینکه آخر الامر سر دارند در این جنگ در مقابل کشته و زخمیهای دشمن مقتولین  
 لشکر من خیلی جزئی بودند یعنی از لشکر من فقط سی نفر کشته و زخمی شدند و سر دار

## فصل اول

غلام خان، از جمله مقتولین بود و سبب اینکه از طرف باین قدر کم گشته و زخمی  
 شدند این بود که لشکر با بقاعده نظام مرتب بودند و چون دشمن از فن جنگ بی بهره  
 بودند همه در یک نقطه مجتمع می شدند از این جهت توپهای باخشی از آنها تلف  
 نمود در آن روز من بشکر خود خیلی افتخار نمودم و وضع جنگ قابل هر گونه تمجید بود و  
 اشخاصی متدرین جنگ را میدادند که مطلع میشد در صورتیکه این قدر دشمن  
 زیاد یک مرتبه حمله نمایند و شخص خود را نسبت از درجه حالت خواهد داشت ظهور چهل هزار  
 نفر در میدان صاف مثل کوهی است که حرکت نمائیکی از جاسوسهای مرا که بجهت  
 تحصیل اخبارات مامور (قته غن) نموده بودند (سلطان مراد خان) جس کرده بود و قتی  
 خبر فتح من (بقته غن) رسید بعضیها بجاسوس من کمک نمودند که من را بنیاد  
 مشارالیه اسی سوار شده بخت مستقیم نزد من آمد محض ورود بهوش اقبال  
 وقتی بهوش آمد اظهار داشت در مدت حبس هر روزه روزی چهل شلاق بمن میرود  
 بتصدیق این امر جراحان شکر بمن اطلاع دادند بدن مشارالیه مثل زغال سیاه است  
 از این ثابت شد بر سر او چه آمده است مشارالیه بمن اطلاع داد تمام اهالی و خانوار (قته غن)  
 بجهت حفاظت خود خیال حرکت از آنجا دارند من فوراً بنایب (غلام خان درانی) را که شخصی  
 عاقل و کفایت بود با سواره نظام و توپخانه فرستادم که سر راه را در موقع دره تنگی که  
 محل عبور اشخاص مذکور بطرف بدخشان میباشد بگیرند و نیز پادشاه نظامی که در (مالینج)  
 بودند باین دسته لشکر بروند باین قسم از فرار آنها جلوگیری نموده قاضی (قدوز) را با دو  
 نفر از میرهای بدخشان که اهالی ولایت آنها را خیلی محترم میداشتند و خیلی معروف  
 بودند از راه شوراب به سمت مردم فرستادم اهالی (قته غن) چون دیدند راه را منهدم  
 آنها مسدود است و کریختن بجهت آنها ناممکن است و نیز معلوم داشتند که لشکر آنها با

## فصل اول

مقامت باشکرماندارد و علاقه بر این از وعده های که من توسط میرهای مذکور و علما  
فرستاده بودم مطمئن شده نزد من آمده است دعا می عفو و اغماض نمودند در جواب آنها  
من اعلانی دادم که بدو شرط از این شورش آنها صرف نظر خواهم نمود اولاً اینکه  
آنها باید بنام خدا و رسول قسم یاد نموده عهد نمایند که آنها و اولاد آنها بدولت افغانستان  
و فاداری خواهند نمود و تحریک میرها و رؤسای خود برخلاف خیرین دولت اقلیمی  
نخواهند کرد ثانیاً اینکه باید آنها دوازده لکت روپیه به رسمیه این حرکت خلاف خود را  
بدهند باندک فاصله جواب از آنها رسیده تمام اهالی شش ایاط مذکوره فوق را متفقاً قبول  
نمودند و اظهار کردند بمن و اولاد من فاداری نموده همیشه حاضر خواهند بود با دشمنهای من  
و تاجان در بدن داشته باشند بمن خدمت نمایند و نیز چون اجازه دادم اموال و احشام آنها که  
تقریباًست بیون روپیه ارزش داشت بتصرف خودشان باشد اظهار استعنان  
نمودند من این عهد نامه را نزد پدرم فرستاده اهالی ولایت تحت حکومت من بابت مشغول  
گذران خود شدند اول اقدامیکه کرده ام این بود که پنجاه لکت روپیه که از بابت مالیات باقی مانده  
بود وصول نموده تمام حقوق شکری را پرداخت نمودم در این موقع طایفه از تاجرهای بدخشان  
خیلی سباب زحمت من شدند رسم تجارت یکم پن بدخشان او (فته غن) تجارت نمودند  
این بود که بعضی از روزهای هفت سوار شده بمن و محل مذکور مسافرت می نمودند همیشه  
در همین روزهای مخصوص کشته های زیاد استمرار پیدا میشد بجهت جلوگیری این قتلها  
چند نفر سرباز را مقرر داشتم بدون اینکه خود را بنمایند راه را اغراولی بکشند و نیز بچند  
نفر سوار حکم دادم بلباس عتی لباس شده در راه عبور و مرور نمایند و آنها دستور  
العمل دادم که اگر کسی بشما حمله نماید به نشان معهودی سربازهای من مخفی شده خبر بدهند بطوری  
خیال داشتم این مسئله ظاهر گردید روزی تجارت بدخشان بسوارهای من نمودند سوارها

مذکور فرایک نفر را بسبب تنگمی سوار نموده فرستادند سربازهای مخفی شده را خبر داد  
 سربازهای مذکور محض اطلاع تا خسته بنقطه معلوم رسیدند تقریباً پنجاه نفر از این تجار  
 را اسیر نموده بحضور من آوردند من اسلحه و زین و اوراق آنها را پس سوارهای خود تقسیم نمودم  
 و اسبهای آنها را بتوچخانه دادم و ده سوار روسیه نقد که با خود داشتند بجهت  
 خود ضبط نمودم اشخاص مذکور درین جواب و سوالی که با آنها کردم اقرار نمودند که  
 بسبب آنکه از افغانستان خلی نفرت داشته اند دو سال بوده است راه زنی نسپکرده  
 اگر چه مشارالیه هم راضی شدند که هر شخصی دو هزار روسیه داده جان خود را بخزند ولی  
 من حکم دادم همه آنها را بدین توپ کد اششید چرا که خلی از رعایای یکنگاه مرگشته وفات  
 نموده بودند این سیاست در روزار دو بازار محل آمد حکم دادم بکذازند گوشت آنها  
 سکنای اردو بازار بخورند و استخوانهای آنها را تمام بازارها بخانواده باشد چینی که  
 مشغول دفن استخوانهای آنها بودند میسر جهان در شاه که از واقعه قتل اینها آلی خبر بود  
 همان شخصی را نزد من فرستاد که قبلاً نزد عبدالقیاس خان فرستاده و او را تهدید نموده یک  
 نفر در آن مجلس احوال حاصل کرده بود این شخص کاغذی بجهت من آورده که میر جهان در شاه  
 در کاغذ مذکور از من استفسار کرده بود بکدام جرات رعایای او را حبس نموده ام و تهدید  
 بوصول مراسله مذکور آنها را بحال مراسله سلیم بنایم و تهدید کرده بود که اگر اینکار را نکنم  
 بدرع عسومیم خواهد نوشت که من ساعی ستم آلی بدخشان را بنحی القشتان که دوست  
 حقیقی آنها میباشند بر اینگز انم من مراسله مذکور را با و از بلند بدر بارعام قرائت نمودم  
 و از حال سوال کردم آیا وقت نوشتن این کاغذ میر جهان در شاه سالم بوده است  
 و در مجلس او خلی راه نداشته حال مراسله مذکور جواب داد پادشاه من (میر صاحب  
 مراسله بدین حکم فرموده است اشخاصی را که شما اسیر نموده اید بلا درنگ نزد او برم و الا

میرند کور فوراً بنجالت شما اقدامات خواهند نمود من جواب دادم متعسیر و تند نشوید قدر  
تأمل نمایند ولی مشارالیه متنبه نشده مجدداً جسورانه اظهار داشت که فوراً اسیر  
را تسلیم نمایند و گفت بکدام جرئت رعایای ما را جسور نموده اید من بدون دیگر تکلیمی بخیر  
حکم دادم ریش و پیل او را بکنند و ابروهای او را مثل رنخ و سیمه بکنند بعد او را  
جائیکه بقیه استخوانهای اجساد تجار افتاده بود با خود برده نشان دادم ریش و پیل  
او را در پارچه زر بفتی گذاشته باو دادم که نزد میر خود بر دگر میرشارالیه متنبه شده  
این کار را جواب مراسله که بمن نوشته بود بداند اتفاق شخص مذکور یکدسته قوی از عساکر  
خودم که دو فوج پیاده نظام و دو هزار سوار نظام و یک هزار سوار اوزبک و دو هزار پیاده  
رویف و دوازده عسکراده توپ بود بر سر کرده کی (محمد زمان خان) و (سکندر خان) بنشینند  
(نایب غلام احمد خان) و (تایان خان) فرستادم بورود آنجا سرگردهای لشکر من شخص مذکور را  
باجواب او نزد (میر جهان دارشاه) فرستادند (میر جهان دارشاه) شخص مذکور دشنام  
داده سوال کرده بود چرا بدون اسیر بایک برای آوردن آنها رفته بودی مراجعت کردی  
شخص مذکور صورت خود را باز نموده پارچه زر بفت را نزد (میر) انداخته گفت نتوانم بدون  
پیغامات احمقانه شما ایست که بر سر آمده و اگر احتیاط نمایند عاقبت بشما  
همه بین کار خواهد آمد میرند کور از این رفتار من متعسیر شده بشکر خودش حکم داده بود  
فوراً عازم خان آباد شود بلافاصله بشارالیه گفتند اینک لشکر افغان رسیده ولایت را  
متصرف شده اهل (تایان خان) را مطیع نمودند چون این خبر محقق گردید میرند کور خوش  
شده خود را باخت سرگردهای اوبعض اینک که او را قوت قلب بدهند گفتند پدر شما  
دختر خود را بهمین سبب باینها داده بود که خودش را از پنج شخص هونلای محفوظ بدارد  
و شما حسیلی احمق بوده اید که پیغامات جسورانه باین طور شخصی میفرستید میرند کور جواب

داده بود که شما طرف شوریدر من بوده اید حالا هم بمن مصلحت بدید چه باید کرد سرگردا  
 مذکور مشورت نمود چه حسن صلاح دادند که برادر میر با پست نفرز کرده و چهل کینز و  
 چهل غلام بجهت سلام من پیاوند و نیز برادر میر حسنی از تحایف چین اقبیل  
 پارچهای ابریشمی و قالیچه ها و ظرف چینی و غیره بم با خود پیاورده و خود میر کاغذ مغذرت  
 آمیزی نوشته کی از خواهر بابا کی از خانواده خود را بر دخت من بدید تا این تدبیر میر کرد  
 بتواند خود را و ملکت خود را خلاصت نموده انجام کارش مثل میر اتایق نشود چون دیگر  
 وسیله بجهت میر فراهم نبود مجبور شد که بمصلحت سرگردای خود عمل نماید فوراً معذرت  
 خود آیا بجهت من فرستاده کاغذی بم بصاحب منصبهای شکر ما مور من نوشت  
 و استدعا نمود که بخاطر خدا اقدامی بمخالفت او ننماید تا برادرش بنجان آباد نرسد  
 رسد و بجهت آنها حکم مجد دفرستاده شود که چه اقدامات بعمل پیاورند این مراسم در  
 کلکان بدخشان بصاحب منصبهای من که تا مدت سه روز آنجا رسیده بودند و اصل  
 صاحب منصبهای من خواش او را پذیرفته بآنجا اقامت نموده قاصدی نزد من فرستاد  
 از این واقعه مر اطلاع دادند برادر میر جهان دار شاه) بوقت مقرر به بانه هزار نفر نوکر  
 بحضور من وارد گردیده مراسم که میر جهان دار شاه) نوشته و در باب رفتار خود  
 بعلت اینکه همیشه مخمور می باشد و از افعال خود پشیمان است عذر خواهی نموده بود بمن رسانید  
 من بسم نموده سر کرده ها کفتم بحضرت من این معذرت میر خیلی صحیح است و چون  
 جهت واقعی نداشتم که با امانی تا لیجان بکلم با فرستاده های آنها بمهربانی پیش آدم و قبول  
 کردم که میر آنها را معفو بدارم و نیز آنها را مخلص نمودم ولی خواش میر جهان دار  
 شاه در باب اینکه دختر برادرش را تزویج نمایم رد کردم کفتم چون دختری از خانواده  
 شما را عمویم تزویج کرده است همین وصلت بمن این دو خانواده کمفی است و بمن طور در

## فصل اول

۳۹

آزنان اعتناشات بدخشان با تمام رسید در این اوقات مسئله محلی که از جمله  
مکاشفات بود بجهت من رخ داد که لابد باید در این موقع مذکره آنرا بنمایم و  
با کمال مسرت در اینجا می نگارم

روزی بدر بارشسته بودم کافدی از جانب دستر در محمد اعظم خان که نامزد من  
و در کابل بود من رسید مشارالیه با قصد خود دستور العمل داده بود که کاغذ او را شخص  
خودم بدهد و باید کاغذ مذکور را دیگر کسی نه بیند و جواب را هم باید شخصا نوشته مهر نمایم چنانچه قبلاً  
بیان داشتم ایمن من هیچوقت مایل خواندن و نوشتن نبودم و اندکی هم که خوانده بودم  
فراموش داشتم در این موقع میتوان تصور کرد که از رسیدن کاغذ مذکور چه  
حالت مایوسانه داشتم تسلیم طغیان گرفته خودم را ملا متها کردم که اگر من لاف میزنم  
و خود را آدم خوبی میدانم چون بی سواد هستم در حقیقت هیچ انسانیت ندارم شب  
وقت خوابیدن گریه زیادی کردم با کمال عجز از روح اولیای از خداوند  
شفیع نموده استغاثه کرده مکرراً دعا میکردم که خدا یا نوری بقلب من فرستاد  
قلب مرا روشن بنا تا بتوانم بنویسم و بخوانم و مراد را نظار محذوق خود بخل و شرمند  
مخواه بعد از کریستن بسیار وقت سحر بخواه رفتم در عالم رویا دیدم شخص قدی  
آبی ظاهر شد قامتش میانه و آزاده و خشنویش مثل بادام ابروهای کشیده  
مخاسن ابنوه صورتش سفیدی انکشتهای دستش باریک و دراز عمامه نخودی بشال  
محرمانی بکر و عصای بلندی که سرش آهن داشت بدستش بود باین هیئت دیدم  
بطرف من ایستاده بکمال ملایمت میگوید عبد الرحمن بن خیر نویس من سرایه  
بیدار شدم چون کسی را ندیدم دوباره بخواه رفتم مجدداً همان بنیکل بنظرم آمده  
من میگویم بنویس و تو میخوانی من متردد شده باز پیدا شدم چون کسی را ندیدم

## فصل اول

۴۰

مجدداً خواهم دفعه سوم همان شخص قدسی باب ظاهر شده با حالت تغیر گفت کرد و باز  
خواهدی سیند تو را با عصای خود بشکافم از این تسدید خائف شده بیدار شدم  
دیگر نخوابم غلام بچه را فریاد کردم کاغذ و قلم برای من آوردند کلماتی را که در  
مکتب مینوشتیم بخیال خود مجسم نموده از برکت خداوندی اسکال حروف است  
سر برنجایم میآمد و هر چه خوانده بودم بدین خود آورده شروع بنوشتن کلمات روی کاغذ  
نمودم باین طریق تا قبل از طلوع آفتاب کاغذ را که تقریباً شصت بهشتا دست داشت  
بعضی از حروف را تر امفرد نوشته بودم و بعضی با هم شکل صحیحی نداشت وقتی مرور نمودم  
دیدم هر چه نوشته ام میتوانم بخوانم و نیز دریافتم که اغلب زیاد دارد کاغذ مذکور را باز  
نموده مجدداً نوشتیم و بیش از اندازه مشغول و مسرور گردیدم صبح آرزو کردیم کاغذ را که  
حکام بمن نوشته بودند باز نموده چون دیدم مطلب مرسلات مذکور را میتوانم بخوانم ده  
مستابل بر شغف افزود و در موقع حاضر شدن بدربار منشی که مرسلات را بجهت من فرستاد  
مینمود علی الراسم زدن آمدن با و قلم امر در نوشتجات را من خود میخوانم شما آئین  
مراجعه نمایند منی مذکور بستم نموده گفت حضرت عالی نمیتوانید بخوانید من پالکی را باز نمودم  
قلم بستم میتوانم بخوانم یا خیر شروع بخواندن کردم و خواب را هم بمنشی قلم نویسدین  
طریق دوست مرسلات را خوانده تقریباً صد مرسله را جواب دادم بعد از چند روز  
بنسبجهت حاج باغات منشی خود بنوردم و کاغذهای شخصی خود را خود میخواندم و جواب مینوشتیم  
پس از چند روز قرآن را بست از کی خواندم و باسم اولیا و انبیا مذورات داده شرح  
این مرصحت خداوندی را که قدرت خواندن و نوشتن بمن داده بدم نوشته مرسله  
را بتوسط الله باشی خودم فرستادم پدرم ابتدا در باب صحت این حکایت تردید داشت  
الله باشی من سرزن کرده بود پس شما چیزی را که صحت نداشته باشد نمی تواند شما بگوید

## فصل اول

۴۱

و اگر شما خلاف بگوید چگونه می تواند روی شما را ببینند آخر الامر پدرم حرف لکه بشن  
 مرا با ورنموده چنانکه نقد و خلعت قیمتی بلکه باشی من مرحمت فرموده بجهت شمشیر  
 طلایی باده توپ کتخاب و چند توپ پارچهای شمشیر بجهت من فرستاد من  
 خداوند را حمد نموده از پدرم بجهت فرستادن این هدایا اظهار تشکر نمودم  
 و قتیکه امورات ولایات بدخشان وقت غن منظمم کردید بلافاصله در باب قلاب  
 دوچار اشکالات شدم میرانولایت موسوم (پشاه خان) دوهزار سوار مقرر داشت  
 سیزده هزار کوسفند مال الهی قه غن را که علی الترم در زیستان نزدیک جیون میخیزد  
 چایند رسیدن این خبر من دوهزار سوار فرستادم که کوسفندهای مذکور را از آنجا  
 گرفته بایکین بالاستحقاق آنها مسترد دارند سوارهای تاراج کنند از رود جیون  
 گذشته بودند که سوارهای من رسیده با اسبهای خود از نقطه که آب کمتر بود گذشته  
 بآن طرف جیون جکت سختی کرده پانصد نفر سوارهای مذکور گشته شده تعداد زیادی هم  
 از آنها اسیر کرده کوسفند را از آنها گرفته سوارهای من مراجعت نکرده همان طرف  
 آب توقف نموده منتظر رسیدن کمک و دستور العمل از من بجهت گرفتن قلاب شدند  
 چون از جانب پدرم در این باب بمن حکمی نرسیده بود با آنها پیغام دادم مراجعت نمایند  
 کوسفند را با صاحبانش متردد داشته خواستند شش هزار کوسفند را بمن تعارف  
 بدهند چون رسم ولایت اینست که یک ثلث مال بیخاشده را که از تاراج کنندگان پس  
 گرفته شود باید بجز کران خود بدهند من کوسفند قبول نکردم ولی در عوض شش هزار طلا  
 از آنها قبول نمودم سه هزار طلا را بسوارهای خود داده بقیه را بجهت خودم تصرف نمودم  
 و میرشاه نوشتم اگر اینگونه اتفاق تجدید شود من ولایت قلاب را از او استماع خواهم نمود  
 میر مذکور در جواب عذرخواهی نمود بعضی هدایا فرستاده تعهد نمود که دوباره اینگونه اتفاقا

## فصل دوم

واقع نخواهد شد و یک کت تنگه گرفته اسیرها نیکه گرفته بودم مستخلص نمودم از این معامله  
 هم ده سزار طلا عاید من گردید بعد از این واقعه در این ولایات ایستت حاصل گردید  
 و من موقع را مغتنم دانسته سه هزار یا بود و دو هزار شتر با لمای بنه خود مانا فرودم  
 مقارن این وقت کاغذی از پدرم بمن رسید که خیال آمدن بقعه غن را دارد و یکت  
 قبل از حرکت خود مرا اطلاع خواهد داد من جواب دادم انشاء الله بسلامتی تشریف آید

## فصل دوم

### در باب فرار از بلخ بخارا در سنه ۱۲۸۲

حالا باید توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف هرات معطوف دارم زیرا که  
 جدم (امیر دوست محمد خان) هرات حمله آور و علل المزاج بود و سردار (شیرعلیان) تمام اوقا  
 خود را صرف پرستاری پدرش نمود پس برای دیگرش مثل سردار (محمد امین خان)  
 و سردار (محمد اسلم خان) بسبب بغض و عداوتیکه با برادران خودشان یعنی (شیرعلیان) داشتند  
 با (سلطان احمد خان) حاکم هرات که دشمن (امیر دوست محمد خان) بود مشغول سازش  
 بودند از این رفت و خود پدر خود را خیلی کدو ساختند (عجبا که با دشمنهای پدر خود  
 دوست می شدند) خدا کند من هیچوقت چنین کارهای زشت اقدام نمائیم و همین  
 وقت (امیر دوست محمد خان) وفات یافت نفس او را در هرات قرب مزار (خواجه  
 عبدالله انصاری) دفن نمودند بعد از این واقعه چون پسرهایش دیدند نمی توانستند  
 بسطنت افغانستان نائل شوند سردار (شیرعلیان) را با مارت افغانستان اعلان  
 نمودند و خودشان بدون اجازه و اطلاع (امیر شیرعلیان) بولایات حکومتی خودشان عازم شدند

## فصل دوقیم

۴۳

(امیر شیرعلیخان) دید برادرهایش او را و گذاشته رفتند پس خودش (محمد یعقوبخان) را حاکم هرات مقرر نموده خودش عازم قندهار گردید پس از ورود قندهار باز هم برادرهایش بملاقات او نیامدند در این بین که عموهایم از هرات فرار نموده بولایات خود رفته بودند سردار (محمد اسلمخان) که حاکم هیچده نمرنج و سردار (محمد اعظمخان) که حاکم گرم و خوشه بودند فوراً شروع بفراهم آوردن اشکالات بطرف کابل شدند زیرا که جدم از کابل بطرف هرات میرفته است سردار (محمد علیخان) پسر بزرگ (امیر شیرعلیخان) را بجای حکومت کابل مقرر داشته بود (محمد علیخان) به پدرش بقندهار نوشته صراحت نموده که فوراً کابل بیاید والا آشوبی بر پا خواهد شد رسیدن این خبر (امیر شیرعلیخان) بدون تنبیه برادرهایش عازم کابل گردید باین خیال که اول باید با سردار (محمد اعظمخان) که برادر اندرش بود چمپیده کار او را تمام نماید بعد برادرهای خودش را بجست بیوفانی که کرده بودند تنبیه نماید (امیر شیرعلیخان) برود و غزنین قرآنی نزد عمویم سردار (محمد اعظمخان) (بکرم و خوشه) فرستاده باو پیغام داد چون شما پسر بزرگتر (امیر دوستمحمدخان) میباشید من همیشه شما را برادر بزرگ و محترم خودم خواهم دانست باید شما فوراً بغزنین آمده یک دفعه ملاقات نمایند سردار محمد اعظمخان مطمئن شده بملاقات (امیر شیرعلیخان) آمده و این دو برادر تعذات خود را انتخاب نمود و همتا آن مهر کردند بعد از آن عمویم پسر بزرگ خود سردار (سروخان) را با (امیر شیرعلیخان) گذاشته خودش محل حکمرانی خود مراجعت نمود و (امیر شیرعلیخان) کابل آمد زمان ورود (امیر شیرعلیخان) بغزنین سردار (محمد اسلمخان) که در بامیان توقف داشت عیال و اموال خود را گذاشته فوراً ببلخ آمد در این اوقات پدرم در بلخ بود من باو نوشتم که سردار (محمد اسلمخان) شخص مفید است از او تقویت نمایند و او را

## فصل دهم

بخود راه ندید پدرم جواب داد چون مشارالیه بمن پناه آورده است نمیتوانم او را  
 نپذیرم (امیر شیرعلیخان) ترک معاہداتیکہ باعمویم سردار (محمد عظیمخان) کرده بود  
 نمود لشکری بسر کرده کی سردار (رفیق الدینخان) کہ شخص زرکمی بود بخالفتم  
 عموم باین چنین دشمنی تاب مقاومت نیاورده بطرف هندوستان بجاک علیحضرت  
 ملکہ انگلستان کرخت و (امیر شیرعلیخان) محالات (کنند) (زود دست) و لو کہ بکلی  
 پدرم داشت و جدم بیقول پدرم محبت فرموده بود مقتضی کردید محالات مذکور در آن  
 سپرد (احمد کشمیری) بود کہ مشارالیه زیر دست پدرم بزرگ شده بود این قضا  
 تعذیانہ (امیر شیرعلیخان) قدر خیالات برادرهایش را با او مخالفت نمود خیلی اشخاص  
 مفسد هم حاضر بودند کہ دشمنی (امیر شیرعلیخان) را در قلب پدرم بیجان آورند از  
 جلہ این اشخاص یکی سردار (محمد اسلمخان) و یکی سردار (عبدالرؤفخان) و یکی سردار  
 (محمد امینخان) بود این سردار (محمد امینخان) از اولاد صاحب منصبان قوچان  
 سلاطین مغلیہ هندوستان بود و این اشخاص خیلی مفسد بودند بحسب وعده کہ جندی  
 قبل پدرم بمن داده بود بجهت ملاقات من باتفاق همین اشخاص مفسد بجان آبا و اجداد  
 ہم (احمد کشمیری) مرسله از (امیر شیرعلیخان) برای پدرم آورد من میخواهم ترکستان را  
 از شما بگیرم و خیالات من نسبت بشما مجتہانہ است این (احمد) نام خیلی نکشت  
 بود ضمناً از جانب (امیر شیرعلیخان) مأمور شده بود مواظب حرکات پدرم بود و هرگاه  
 بخالفتم (امیر شیرعلیخان) سازش نمایند جلو گیری نماید پدرم و سایر مناسقات  
 او عموماً بجهت مذاکرات محرمانہ مجلس میکردند لیکن مراد مجلس خودشان را نمیدادند  
 باین خیال شاید من با خیالات آنها مخالفت نمایم البتہ اگر من میدانستم مشغول  
 چه اقداماتی هستند از خیالات آنها مخالفت میکردم باینکہ شنیدم پدرم را فریب داده اند

## فصل دوم

۴۵

که جمعی از سردارهای کابل حاضرند حکومت او را مستبول نمایند متأسف شدم بیدم  
مصلحت داده بودند که اقدام صحیح بجست شما این است که (بامیر اتالیق) دوستی فرمایم  
آورده ولایت (قه غن) را با وستر دارید و باین وسیله عساکر پنج و قه غن را متفق سازم  
عازم کابل شویم (میر اتالیق) هم باین کار راضی شد باندک مدتی بمساخبر رسید که (امیر  
شیرعلیان) شکر کشیده بطرف ترکستان میآید پدرم بمن حکم نمود بجای ابوالفتح پل بروم  
خودش اظهار کرد شخصاً بمقابل (امیر شیرعلیان) خواهد رفت من خیلی سعی کردم پدرم را این  
رفتن بازدارم و استدعا نمودم مرا بعوض خودش بفرستد و توضیح کردم که اگر من  
از (امیر شیرعلیان) شکست خوردم شما بجست پشتیبانی من حاضر خواهید بود ولی اگر اقبال  
باشما مساعدت نکرد من نخواهم توانست کار را از پیش برم اگر چه پدرم ملقت شد که  
خیال من صحیح است ولی دوستانش که اشخاص مفیدی بودند تردیدش نمودند و او را  
تحریک کردند گفتند از حالات مردمان کابل شما بهتر آگاه هستید و بهتر خواهید  
توانست با آنها اکرآت نماید پدرم رای آنها را پذیرفته است دعا حاضر د نمود مرا  
بفتح پل فرستاد

زمانیکه حکومت خان آباد را داشتم بعد از پرداختن مواجب قشون مبلغ چهار لک پویه  
ذخیره کرده بودم پدرم حکم داد صند و قبا بجست حمل و نقل این پول ساختند و به من  
را با خودش برداشته عازم بایکاه که بمن کابل و پنج واقع است گردیده سر کرده های شکر  
پدرم اشخاص ذیل بودند

علامه احمد خان    نایب محمد خان    کرنیل سداب    کرنیل ولی محمد خان    پدرم این اصحاب  
یکمزل جلوتر از خود فرستاده که قلعه های کوه اطراف دره متصرف شوند و بآنها دستور العمل  
داد که بیوچه تا رسیدن خودش جنگ ننمایند گمان دارم که من قبلانده کورداشته ام

که (غلام محمد خان) اگرچه صاحب منصب خوبی بود اما خیلی قبل بود در این موقع دستور العیال را که با و داده شده بود اجرا نداشت متصرف شدن کوها را تا روز بعد بعد از آنکه در این پن صاحب منصبهای محرب (امیر شیرعلیان) که من جمله آنها سردار (محمد رفیق خان) و جنرال (شیخ میر) بودند این تاخیر را مقنن دانسته سر بازهای خود را بفرار کوها افتاد و اند قبل از اینکه (غلام احمد خان) قبل صبح از خواب بیدار شود از این بلندیا بهرامان او شکست نمودند و این اشتهای نتیجه بدی بخشد اگرچه شکر را خوب چکیدند ولی شکست در ده محلی را متصرف دشمن دادند خبر این زو و خوردیدم رسید به سرعت حرکت نموده روانه شد که بصاحب منصبهای خود کمک نماید ولی در مقام موسوم بقره کتل شکر شکست خورد و باور سیده این خبر خوش را با و دادند پدرم غیر از این که باقیه شکست خورده مراجعت نماید چاره نداشت لذا مراجعت نموده در مقام موسوم (بدوا) که کمتر عقب بود اقامت نموده در اینجا شکر و توپهای خود را بدقت ترتیب داده حاضر شد که یک مرتبه دیگر بمقابله ایستاده کی نماید ولی سردارهای نکت بحرام که کلا حمله پدرم را این حالت رسانیده بودند در این موقع بمخالفت او برخاسته با امیر شیرعلیان نوشتند لشکر را که (عبدالرحمن) تربیت کرده است خیلی قوی میباشد و شما نخواهید توانست با آنها مقابله نماید بهترین است مشغول سازش شوید و الا شکست خواهید خورد (امیر شیرعلیان) این نکته را پذیرفته (سلطان علی پسر سردار کهن دل خان) قنداری را با قوران فرستاده مقتصد شد که سردار (محمد افضل خان) را بجای پدر خود مبداءم و حاضر شده ام از جنگیدن با برادر خود محض این که پدرم (امیر و محمد خان) بدنام نشود حمله را پدرم فرمایند تعذرات را خورده است آن را بوسیده بخشم خود گذاشته عازم اردوی (امیر شیرعلیان) شد اگرچه شکر از پدرم استغاثه نمودند که جنگ نموده کار را یکسر نمایند

## فصل دوم

۳۷

ولی قبول نکرد و حکم مراجعت آنها داده پس از ورود بار دوی برادرش (امیر شیرعلیخان) بجعت پذیرائی پدرم سپرون آمده رکاب او را بوسیده باین تعلقات مزورانه پدرم را فریب داد و از اراده جنگ نمودن با برادر بزرگتر خود اظهار تاسف نمود و حسدلی بجعت پدرم حاضر نموده خودش مشغول خدمتگذاری می شد پدر ساهه لوحم از این که تقابین او برادرش مرتفع گردید خداوند را شکر نمود از چند ساعت بار دوی خود مراجعت نمود هفت هزار کوفتند و دوسه هزار خور و آرد و جو بجعت برادرش فرستاد زیرا که (امیر شیرعلیخان) بار دوی پدرم آمده باز دید نمود بعد از مراجعت خود (محمد زینعلیخان) راز پدرم فرستاده خواهش نمود که (امیر شیرعلیخان) اجازه بدهد که بجعت زیارت قبر مردان (بمزار شریف) بیاید بعد بکابل مراجعت نماید زیرا که در کابل کارهای زیادی دارد پدرم با اجازه داده شکر خود را از راه (ذره یوسف) بطرف بلخ فرستاده خودش با سه هزار سوار خاصه خود با اتفاق (امیر شیرعلیخان) از راه آفاق عازم گردید و وقتیکه پدرم به تخم بل رسیدند من در اینجا بودم پدرم نوشته ام اشتباه بزرگی نموده اید که شکر خود را از خود جدا کرده اید ولی پدرم اعتنائی بعرض من نگذاشت (امیر شیرعلیخان) پسر خودش را (سردار محمدعلیخان) را جلوتر از خود (بمزار شریف) فرستاد (سردار محمدعلیخان) چنین تصور میکرد که باید من (بمزار شریف) رفته اورا ملاقات نمایم ولی من کاغذ حسیه مقدم بود نوشته کفتم اگر شما زحمت کشیده ملاقات من بیایید از دیدن شما مشغوف خواهم شد (سردار محمدعلیخان) جواب نوشت عجله میخوامم نزد پدرم مراجعت نمایم و اظهار بعد ملاقات خواهم نمود و قسکه پدرم وارد (مزار شریف) شد من چند شش سر شده سعی کردم با و حال نمایم که (امیر شیرعلیخان) با شما خدعه کرده است و از پدرم اجازه خواستم وقتی (امیر شیرعلیخان) وارد شود اورا اسیر نمایم ولی پدرم قرآن را برداشت

گفت بخاطر این کلام خدا چنین اقدام زشتی مکن جواب دادم که شما خواهید دید عمو  
 من همین کار زشت را خواهد کرد (روز بعد) امیر شیرعلیان وارد کرد و یک شب را در خدمت  
 (مزار شریف) بسر برده (بناشغرفان) مراجعت نموده پدرم در تحت بلبلات من آمده بعضی را  
 از اینجا بجهت برادرش فرستاده پیغام داد و بجهت خدا حافظی نزد شما خواهم آمد من از  
 پدرم استعفا نمودم بوداع زود ولی کافی است این کوشش بحرف من نداده عازم شغرفان  
 گردید محض ورود اینجا (امیر شیرعلیان) عندی را که با پدرم کرده بود شکسته پدرم را  
 نموده وقتی عساکر این خبر را شنیدند متعجب شده حاضر گردیدند که آنها را بجنگ (امیر شیرعلیان)  
 ببرم من هم آنها مستقیق شده باین قصد عازم (مزار شریف) شدم ورود اینجا چادرها برپا نمود  
 در این موقع کاغذی از پدرم رسید که راضی نیستم جنگ نمائی و اگر جنگ کنی تو را عاقب خواهم کرد  
 من مضمون کاغذ مذکور را بجا کردم قرائت کردم چون دیدم مصمم شده ام جنگ نمایم  
 مرا گذاشته بطرف کابل روانه شدند فقط با قصد ایستادن نفر که از کسان خودم بودند  
 با من ماندند بوقت نصف شب مراسله دیگری از پدرم بجهت من رسید توصیه کرد  
 که با تمام سواران وفادار خودم که یابل بودند با من باشند بطرف بخارا بروم علیهذا فوراً  
 حرکت کرده بطوری سرعت رفتم که تا اول آفتاب بنیمه راه سرحد رسیده بودم پس از ورود  
 بدولت آباد دیدم تقریباً دویست سوار با طرف کوی ایستاده اند و آدم بسیار هم  
 بالای کوه دیده میشود تا صدی بجهت تحقیق و شناختن این مردم فرستادم خبر آورد اینها  
 سوارهای (وزبکیه) بلخ هستند پس از تحصیل اطلاع بطرف آنها روانه شدم آنها بمن سلام  
 گفتند مشغول جشن عروسی میباشیم از آنها پرسیدم سوارهای که سرکوه معلوم میشوند  
 حکما هستند جواب دادند آنها افغان هستند و خلی بماند از این اطلاع استنباط نمودم  
 که آنها باید نایب (غلام احمد خان و عبد الرحیم خان) باشند که دیشب از من جدا افتاده بودند

## فصل دوم

۴۹

بهام فرستاده آنها را بطرف خود دعوت نمودم که بایند با من ملحق شوند جواب دادند  
 تا آنها کتبا چیری ننویسم بقول فرستاده من ملحق نیستند وقتی آنها را مطمئن نمودم  
 که من کیستم با من ملحق شدند معلوم شد (غلام احمد خان هم شبانه از اینها دور افتاده  
 تنها مانده بوده است بهر حال همه ما فوراً بطرف رود جیحون روانه شدیم سواران  
 اوزبکیه حاضر شدند با ما بیایند من بآنها کفتم لازم نیست بیایند بلکه دید اصراری نمودند  
 که ما حاضریم با شما خدمت نمایم من کفتم محتاج بکمک شما نیستم و جدا از آنها خواهم رفت نمودم  
 مراجعت نمایند چون خوب میدانستم که اوزبکها از افغانها متنفر هستند و همیشه  
 حاضر اند با آنها صدمه رسانند سوارهای مذکور بالا حشره راضی شدند مراجعت نمودند  
 و ما عازم گردیده از یخچنه سرچ گذشتیم که بعد آن هیچ قلعه و آبادی تا کنار جیحون نیست  
 و تمام آب بان چول است در اینجا فالیری دیدم بهرمان خود کفتم هر یک از آنها و فرزند  
 یا دو اهند و آنه بخورجن خود بردارند سواران در راه چول آب پیدا کنیم چون نماند  
 بطرف جیحون طی شد تقریباً نصف از سوارهای من پائین آمدند که خربوزه های خود را بخورند من  
 سعی کردم آنها را از این کار وادارم بآنها کفتم این محل خطرناکی است بستر است خربوزها  
 خود را سوارهای بخورید ولی (نایب غلام احمد خان) گفت شاربوید ما گرمی روز را در اینجا بسر برد  
 عقب سر شما خواهیم آمد بعد از این گفتگو قایمچه های خود را زیر درخت های چکلی پهن نموده  
 مشغول راحت شدند من بآسی نفر سوار و تمام پول نقدیکه داشتم با خود برداشتم و  
 کر دیدم و (غلام احمد قتل) را با دو بیست و چهل سوار که سر کرده های آنها اشخاص ذیل  
 بودند عقب گذاشتم (ناظر حیدر) (عبد الرحیم) (کرینل سداب) (کرینل نظیر)  
 (گاندان اسکندر چرخي گاندان)  
 (اسکندر چرخي) با چهل نفر کاسبی تا بنا در ساله دارا در این موقع پان میسنایم که من پس

## فصل دوم

۵۰

خودم را با پسر والی اورس و اعظم خان (که پانزده ساله بود در تحت بل گذاشته بود)  
 و اینها سپرده (سکندر خان و کرزائی غلام علی) نام بودند بعد از طی مسافت دوسه فرسخ  
 دیدم سوارهای از عقب سرباست میاید تا من نمودیم تا رسید خبر آورد که سوارهای پیش  
 که من آنها را مراجعت داده بودم بعضی اینک بخانهای خودشان برودند از باقی  
 نموده میآمد تا اینکه (ذایب غلام خان) و همراهان او زیر درختهای جنگل خوابیده بودند رسیده  
 با آنها حمله آوردند این قاصد را نزد من فرستاده اند که بگفت آنها بروم من کشم که من  
 عجب عقلی دارم بعضی اینک فرار نموده خود را از مملکت نجات دهند میخواهند منم بروم با آنها  
 ششتم شوم بجهت مردان شکری در وقت جنگ شجاعت تنها کافی نیست بلکه باید شجاعت  
 باشند که در وقت لزوم جان خود را از مملکت برانند جان بدر بردن از خطر هم شجاعت است  
 من بفرستاده آنها حالی نمودم که وقتی رسید سوار همراه داشتیم جنگ نکردم حالا  
 که فقط سی سوار همراه من است چگونه میتوانم بیک نفر از سر کردها موسوم به نصیر خان  
 که با من بودند بسبب اینکه برادرش (سراب) عقب مانده بود مراجعت نمود بعد از  
 ما بطرف جیحون روانه شدیم بفاصله تسلیی بچگون رسیده بهرمان خود کشم که نیت  
 و خودم بایک نفر تاخته جلورفتم که قایقی گرایه نمایم باین سبب این کار کردم که بعد  
 ما را که قایقها به بند نرسند دیدم فقط یک قایق پشتر نیست و چند نفر از تجار ترکمان  
 حل کشمش و بادام داشتند برای گرایه قایق گفتگو میکردم که نزدیک نفر از آنها با خود  
 باده شتر در قایق گذاشته بود من پیاده شده داخل قایق شدم قایقها بزبان ترکی  
 از من پرسیدند شما چکاره هستید من هم بزبان ترکی جواب دادم تاجر میباشم در بین  
 این گفتگو من سوار خود را فرستادم که همراهان مرا بیاورد سوارهای من رسیده  
 باعث استعجاب قایقها و تجار گردیده سعی نمودند قایق را از ما بگیرند من تفکات خود را

سردست گرفته کفتم اگر دجسل قایق شود فوراً کوله خواهد خورد آخر الامر را حسی شد  
 مرا فعه ننمایند از یکی از سوارهای من پرسیدند این شخص کیست سوارند کورآبنا جواب داد این  
 شخص (سردار عبدالرحمن خان پسر سردار محمدافضل خان) است چنانکه دانستند  
 تعارف نموده معذرت خواستند من هم عذر آنها را پذیرفته همراهان خود را بدقت  
 منقسم نمودم که یک قسمت با اسبهای ایشان با من در قایق پایند و قسمت دیگر چون مجبور  
 بودند عقب بنشیند با آنها کفتم از قایقهای بیل گرفته بجهت حفاظت خودشان سنگری  
 ترتیب دهند و گفتیکه تقریباً از حیون گذشته بودیم در مقابل قایقی دیدم یکی از همراهان خود  
 که شناور خوبی بود فرستادم خبری آورد در قایق کیست مشارالیه رفقه خبر آورد که  
 (عبدالرحیم) بایک نفر فرستاده (امیرنجارا) میباشد که یک ملاقات نموده مسرور شیم  
 من دو ساعت بنظر مانده بعد از مسافرت شش ساعت وارد خاک بنجارا شدم قایقهای  
 کفشد اگر میل دارید اسبهای حاضر است بردارید با خود ببرید من بهتر دانستم  
 در کنار حیون توقف نمایم تا دسته عقبی همراهان من برسند و طلب قایقهای دادم  
 که بجهت خودشان و اسبهای با آذوقه تحویل نمایند دو است تنگ هم (عبدالرحیم)  
 خادم که با ما مور (امیر) بروند که ده راس کوفته خریده غذای بچته حاضر نمایند و بعد  
 عددان هم بجهت سوارهای من که روز بعد باید برسد تهیه کنند کاغذی هم بجا کم (شیرآباد)  
 که تحت حکومت (امیرنجارا) بود نوشته از ورود خودم بجاک او اطلاع داده خواش نمودم  
 دو است سوار با نظر حیون برای تقویت سوارهای من بفرستد بوصول مراسله  
 من حاکم مذکور خواش مرا پذیرفت که چهار صد سوار و چند قایق صبح زود بجهت اینجا  
 خواهد فرستاد و وقت طلوع صبح من صدای چند تیر تفک شنیدم بعد از ده فقره شلیک را  
 خود را بیدار نموده با آنها این طور حالی کردم که این صدای تفک از طرف رنقاهی شما میباشد

که بشادمانی سوار شدن بقایق این شلیک رامی نمایند و بقایقها و عده دادم کست  
عدو قایق بجست من حاضر کنند بجست هر قایقی پنجاه طلا انعام خواهیم داد قایقهای کشتی  
مقابل رودخانه نایره جنگ مشتعل است ما آنجا میرویم که خود را بمخطر بیندازیم من چند قایق  
تأمل نموده بعلامه بچه خودم موسوم بحسن حکم دادم بیک کتبه هزار طلا که سپرده باد بود پس او را  
این طلا را پیش روی قایقهای شمر دم و با آنها کفتم اگر قایقهاییکه خواسته ام حاضر  
نمایند این هزار طلا را بشما خواهیم داد قایقهایها باور نکردند که این اظهار صحت است  
من با آنها کفتم اگر شما آدمهای خود را الان عقب قایق بفرستید این طلا را می توانید بمن جایز  
خلاصه باین تدبیر سی عدد قایق حاضر نمودند قایقها را سوار شده بسرعتی حرکت کردیم  
که کمتر از دو ساعت دوشم رودخانه را طی نمودیم معلوم شد سوارهای من که آنها در میان  
عقب مانده بخواب رفته بودند بعد از اینکه سوارهای (اوزکیم) با آنها حمله نموده اند متذکر جنگ  
نموده خود را کم کم عقب کشیده تا کنار رود جیحون رسانیده اند و سوارهای اوزبک چون دیده  
اند در رودخانه قایقی پدیدار نیست و شبهم رسیده جنگ را موقوف نموده خیال کرده اند  
صبح زود غنیمت خود را اسیر خواهند نمود صدای تفنگی که طلوع صبح من شنیدم از همین جا  
بوده است در این موقع سوارهای من از دیدن قایق با قوت قلب یافته و لیسرا نه مشغول  
دفاع شدند سوارهای دیگر هم که عقب سکری که از قوم ساخته بودند پنهان بودند جز آن  
پیدا کرده بنین شلیک نمودند آخر الامر دشمن متفرق شده و رو بفرار نهادند لهذا همه  
ما با سالم از رودخانه عبور نمودیم سوارهای من غذائی را که بحکم من بجست آنها  
کرده بودند با نهایت میل تا انداز که مخفشان بود خوردند زیرا که مدت سی و شش ساعت  
بود چیزی نخورده بودند بعد از این با کمال راحت تا عصر روز بعد در خانههای قایقها  
استراحت نموده بعد از آن عازم محراب شدیم یکشب در (علی آباد) منزل نموده و بخوا

حاکم (شیرآباد) و رؤسای ولایتی باستقبال من آمده بمنزلی که حاکم مزبور بجهت پذیرا  
من حاضر کرده بود درستم ده روز در اینجا همان بودم در این بین (امیر بخارا) مرا سبکجهت  
من فرستاده مراد دعوت نمود که بملاقات ابوبخار بروم من هم فوراً عازم شده بقرار ذیل  
طی منازل نمودم

اول شولاب دوم سراب سیم بولاغ چهارم چنارکله پنجم چشمه ششم خفطان  
هفتم قره شیخ هشتم غدا از سیم قرشی پنجم روز در قرشی توقف نموده از اینجا بخواجه دکان  
از اینجا وارد بخارا شدم قوس سیک (امیر بخارا) با قاضی و کوتوال و بعضی از سرکرده  
بزرگ در مقام موسوم به کاکان باستقبال آمدند و بمنزلی که بجهت پذیرائی من مهیا  
کرده بودند ورود آوردند همان دار من آمده خود را معترفی نمود تا نه روز بجهت  
من مهسمانی آوردند بعد از آن (امیر) خلعت بجهت من و صاحب منصبهای من  
باده هزار تن که بجهت خودم و بجهت هر یک از صاحب منصبهای من هزار تن که و  
بجهت آنها یک منصبشان کمتر بود پانصد یا ششصد تن که و بجهت سواران هر کدام بود  
تنکه فرستاد و نیز دو دست یراق طلا بجهت اسب فرستاد من هم در عوض بجهت  
امیر نیکو ریکت قبضه شمشیر دسته طلا و یک دست یراق اسب طلا که دو از ده هزار  
اشرفی قیمت آن بود و یک قبضه خنجر غلاف طلا و دو دست دانه سکه طلا و یک  
کمر بند مرصع که تقریباً هزار تومان قیمت داشت با دو اسب عربی از نسل  
اسبای خودم با زینهای انگلیسی مطلقاً نه طاقه کباب و نه طاقه بتوی کبابی و نه طاقه شال  
کشیری و نه طاقه خلیل خانی کشیری و نه طاقه مل سفید و نه عدد کلاه زری بجهت امیر  
فرستادم نیز امیر بعضی لباسها با سپهر این وزیر جامه بجهت من فرستاده که زیرجا  
بند داشت بمن گفتند این زیر جامه های خود امیر است من تعجب نمودم زیرا که

زیر جامه از پارچه پائی بود که چهار قسم مختلف یعنی قرمز و سفید و بنفش و سبز رنگ  
 شده بود و قتی که من و صاحب منصبهای من این لباسها را پوشیدیم یک نفر نوکر  
 آمده خبر داد که امیر بخت ملاقات من حاضر است من هم روانه شده پس از ورود  
 بهارات امیر قوش یکی مرا استقبال نموده با طاقهای امیر بر رسم امیر  
 بخارا این است که خود امیر با دو سه نفر غلام بجای خاطر خواه خودش در اطاق  
 بزرگی جلوس میکند و صاحب منصبهای او در اطراف اطاق روی سکوهایی کوچک  
 می نشینند و در باطاق دو نفر در بان ایستاده اند که اتصالا نگاه میکنند که  
 امیر چشم خود اشاره بآنها میکند یا خیر اگر امیر اشاره چشمی بآنها بکند فوراً دیده نزد  
 او میرسد که بپایند چرخواید بعد قهقرا بر کشته پیغام امیر را بوداجی میخند مت باشی  
 میرساند و قتی که من نزدیک رسیدم در بانها دیده نزد امیر رفتند بعد بوداجی  
 آمده گفت امیر بدایای شما را متبول فرموده است و من گفتند که باید جلو اسبهای  
 خود را بدست خود گرفت و بر لمارا بدوشن خود گذاشته با امیر تعظیم کنیم مرجع اب  
 دادم بخت حل پولس ایک نفر لازم است و بخت اسبها دو متر و من بجای پس در  
 دنیا سجده خواهم کرد و عنبر از خدایکه مرا خلق نموده دیگری را قابل سجده نمیدانم  
 در بان مذکور که بهیچوقت قبل از چو جانی از کسی نشیند بود خیل متغیر شد علیهذا کفتم یا اینکه  
 شخصاً پیغامی دارم با امیر میرسانم یا بجای دیگر میفرم آخر الامر قوش یکی چیزی  
 بوداجی گفت بوداجی نزد امیر رفته مراجعت نموده گفت امیر متبول فرموده است  
 برسم خود سلام نمائی من وارد اطاق شده علی الرسم سلام کردم با امیر دست دادم  
 امیر گفت نزدیک او بنشینم من مؤدبانه نشسته در بین صحبت محترماً با امیر تکلم نمودم تا  
 یک ساعت صحبت داشتم بعد بمنزل مراجعت کردم بعد از دو ماه روزی امیر

## فصل دوم

یک نفر از نوکرهای خود را واداشته بود که نزد من آمده بمن بگوید که امیر نسبت بشما  
خیلی مهربان است خوبست شما هم یک هزار طلا و نقد و سه نفر از غلام بچهای خوش صورت  
خود را بامیر بخش نماید من جواب دادم این غلام بچها بمنزله فرزند من میباشد بد  
کردن طلبهم کار سلاطین است من علی الرسم بجهت امیر هدایا فرستاده ام حالا  
توقع انعامات از ایشان دارم بعد از ده روز باز همان شخص نزد من آمد و اظهار داشت  
امیر بجهت شما سلام فرستاده و میل دارد شمارا یکی از اهلای دربار خود مسترر نماید  
شما هر روز بدربار امیر حاضر شوید امیر نسبت بشما مهربانست من جواب دادم چو  
نوکر می نموده ام و نمیدانم رسومات نوکر می چه چیز است شخص مذکور مرا تطمیع میکرد  
که اگر من نوکر می امیر را قبول نمایم بتولی بمن عطا خواهد نمود من کفتم خداوند بامیر طول  
عمر عنایت فرماید محتاج بپول و دیول نیستم باز شخص مذکور گفت اگر من نوکر می را  
قبول کنم برای من صدقه منرا هم خواهد آید این اظهار او را هم رد نموده گفتم صدقه  
برای کسی نیست که مقصر باشند علاوه بر این که مقصر نیستم در پناه امیر میباشم البته  
هر فرمایش دیگری اگر داشته باشد حاضر و اقامت بخیر بودم چگونه این تکلیف  
را قبول نمایم حال این که بچوقت برای جدم (امیر دوست محمد خان) هم مرا تکلیف  
بنوکر می نموده بد شخص مذکور کفتم اگر من قبول خدمت نمایم نمیتوانم مقام روزگار  
سایرین بکاربانم و سرکاره بعوض موافقی که بمن بدهند کار کنم آنوقت امیر با اشخاصی که در  
دربار او میباشند مکدر خواهد شد در این موقع مثلی موافق حال خودم بیان نموده گفتم  
نه برشته می سوارم نه چو خر بزر بارم نه خداوند رعیت نه غلام شریارم بعد از این  
همه مذاکرات شخص مذکور دید هر چه بگوید پخته است گفتگو با یکدیگر من و او شده  
بود نوشته از نزد من بیرون رفت اول ورود خودم در بخارا یک نفر را مخفیانه با منی

طلا موجب مقرر کرده بودم که هر چه در مجلس امیرند اگر میشد محرمانه بمن اطلاع بدهد  
 چون رسم آنجا اینست که جمیع کارها ظاهر و آشکارا در مجلس امیر میگردد و چیزی  
 چیزی در میان نیست از این جهت تمام اشخاصیکه در دربار هستند از همه کارها مطلعند  
 در ماه رمضان تمام کارها تعطیل و مشغول روز بوز و دند و من عموماً از ترس یا متورن  
 کو توالت آسوده نبودم زیرا از وقتیکه از قبول کردن خدمت در دربار امیر انکار  
 کرده بودم همه وقت مواظب حرکات من بودند و در حالت نظر بند بودیم  
 ظاهر من باین فقره اعتنائی نداشتیم و بنوکرهای خود نیز هیچ اظهاری نمیکردم  
 شب عید فطر نوکرهای امیر و دوست لباس یکدسته و کلاه یکدسته و عنوان خلعت  
 بجهت من آوردند و گفتند امیر مرا فردا صبح وقت طلوع آفتاب بحضور خود احضار  
 نموده که بجهت تبریک عید حاضر شو صبح که رفتم دیدم چهل نفر در تالار بزرگی نشسته اند  
 در میان آنها یک نفر (محمدخان) نام که یکی از نویسندگانهای بلخ بود حاضر است  
 این شخص سابقاً حاکم سیل بوده بخالف دولت افغانستان برخوایسته و از لشکر  
 بسز کرده کی (غلام علی و کرنیل ولی محمدخان) شکست خورده به بلخ را فرار نموده بود بجهت من  
 بایست نفر دیگر سکوی باین ترجاع مقرر کرده بودند (محمدخان) باده نفر روی سکوی  
 بالا تر نشسته بود در این بین میروارده شده حضار برخوایسته دست امیر را بوسیدند  
 من هم چنین کردم بعد از آن امیر رفته و خنجر زیادی از شیرینی آوردند و  
 سفره پهن نموده شیرینیها را روی سفره گذاشتند نوکران عقب رفته حضار مجلس فرا  
 بقدریکه امکان داشت مشغول خوردن شدند آنهاییکه دورتر نشسته بودند آمد و قهقهه  
 خود را بر از شیرینی نمود و بجای خود نشسته مثل حیوانات مشغول خوردن شدند من با وضع  
 مخیرانه نظر میکردم شخصی بمن گفت این مهمانی ترکامیر است شما چرا چیزی ننخورید من کجایم چه بگویم

گفتم دیگر میسل ندارم و هر قدر زود تر ممکن بود بنمازگاه رستم محلی را که امیر بجبت من مقرر کرده بود بمن نمودند در میان حضار دیدم (نایب غلام محمد خان) و (کاکاندا) سکند خان) با تقریباً چهل نفر از کسان من که یک ماه قبل داخل نوکری امیر شده بودند حاضر میباشند این اشخاص بمن بیاعتنائی نموده سلام بهم نکردند بعد امیر که نائب سفیدی سوار و حقیقتاً بلندی بهامه اش و حقیقتاً هم بسراش و حقیقتاً دیکری پشت آبش زده بود وارد گردید از بهشتال کشمیری میان بسته و تقریباً پستی ذرع زربفت بسراش چیده و خنجر مرصعی بکمرش زده با کمال تفرعن میخراشید بهر قدم فاصله تمام مردم تقریباً تعظیمی نزدیک سجده مینمودند ولی من ساکت ایستاده بودم امیر آمده جلو من ایستاده بکمر گفت همه با و اوقات ای نمودیم من دیدم سربند از بندهای عمامه امیر باز شده است بعد از سجده امیر گفتواست از ترس اینکه عمامه اش بفتد سر خود از سجده بردار من توانستم تحمل نایم امیر این بزرگی مطلق شود فوراً نماز خود را بکسته پیش رفته بندهای عمامه او را بستم اگر چه من نماز را با تمام نرسانیدم ولی مشغوف بودم باینکه عمل نیکی از من سر زده و امید عفو از خداوند دارم بعد از اتمام نماز امیر اسب خود را سوار شده و مردم در این پن بجاک افتادند من هم فراغت حاصل نمودم بمنزل خودم مراجعت نمودم چند روز بعد امیر بکووال دستور العمل داد و مژمهم نماید که باز عمامه مردم مراد و دارم ولی این اهتمام خلاف ثابت شد زیرا که معلوم گردید هیچوقت من تنها نبوده ام و همیشه شصت هفتاد نفر با من بوده اند نیز امیر حکم داد در میان نوکرهای من نفاق انداخته آنها را وادارند از نزد من بروند در اینوقت خبر رسید (روسها) (تاشکندرا) متصرف شده در خیال تصرف بنجاب میباشد این بنجاب مرا و همراهم را در بنجرار اگداشته فوراً عازم سمرقند گردیدم من هم بلا درنگ قاصدی

رانزد عمویم (محمد اعظم خان) که در (راولپندی) خاک هندوستان بود با مرا  
 فرستاده اظهار داشت من مصمم شده ام ان شاء الله خود را خلاص نموده عازم بلخ شوم و  
 از او استدعا نمودم اگر ممکن باشد از هندوستان حرکت نموده از راه سوات (پنجتال)  
 و بدخشان بیاید تا در بلخ بیکدیگر ملحق شویم و نیز مرا سله هم بشکر میقیم بلخ نوشتم و مرا سله  
 بجهت امیر بکجا را در سمرقند فرستاده خواهش نمودم مرا مرخص نماید بولایت خود مرا  
 نمایم این مرا سله را بتوسط (ناظر حیدرخان) و (کامران نظیر) نزد امیر فرستادم  
 و شش یکی وقاضی و کوکوال بکجا را از این اقدام مطلع شده بمن پیغام فرستادند که  
 چرا بدون اجازه نزد امیر آدم فرستاده ام من جواب دادم اگر چه امیر نوکرهای من  
 دارد و لیکن قبول نمیکنم که هیچکدام از آنها بر من تفوق داشته باشند آنها گفتند عقب  
 قاصد شما آدم میفرستیم او را برگردانند من آنها حالی نمودم اگر چنین کاری بکنند من  
 بدون اجازه امیر یا اجازه آنها حرکت نخواهم نمود آن وقت مسوئیت این حرکت  
 من بر عهده آنها خواهد بود امیر جواب مرا سله مرا فرستاده قاصدای مرا نزد  
 خود نگاه داشت لکن بعد از چند روز (جنرال علی عسکرخان) رانزد امیر فرستادم  
 پس از وصول این مرا سله دومی امیر در این باب با مشاورین و مشورت نمود  
 مشاورین چنین مصلحت دیدند چون از ابتدای سال معاونت نقدی یا خوراک از امیر  
 بمن رسیده نگاه داشتن من در بکجا را بیفایده است امیر این مصلحت آنها را پذیرفت بمن  
 اجازه داد از مملکت او خارج شوم نیز امیر بقوش پکی نوشت معلوم نماید آیا نوکرهای  
 من میل دارند نوکری امیر را قبول نمایند یا با من باشند چون مضمون کاغذ واضح بود  
 و شش یکی چنین دانست که مقصود امیر از نوکرهای میباشند که فعلاً با من هستند  
 نه آنها نیکه بعد از ورود من در بکجا را از نزد من رفته داخل نوکری امیر شده بود

بسیار این اشتباه قوش یکی پیغامی فرستاد که نوکرهای خود را نزد او بفرستم  
 که بعضی دستور العمل امیر بجهت آنها فرستاده است بآنها بد از این پیغام  
 چنین فهمیدم که قوش یکی خیال دارد تمام نوکرهای مرا اسیر نموده بعد خودم  
 اسیر نماید علیهذا قوش او را پذیرفته کفتم اگر بجهت نوکرهای من پیغامی دارد  
 خودش آمده در حضور من بآنها ابلاغ نماید همزمان من هم با این خیال متفق شده  
 با اتفاق شما جنگ میکنم زیرا که زنده رقتن نزد قوش یکی را تسبیل نمیکم اگر گشته  
 شدیم نغشهای ما را نزد قوش ببرند همزمان من کاملاً خود را تسلیم نموده حال پیغام  
 با جواب خود عودت دادم در جواب قوش یکی منشی خود را نزد من فرستاده  
 پیغام امیر را بمن ابلاغ نمود نوکرهای من گفتند ما به بخارا آمده ایم بشا هزاره خود مدتی  
 مانسیم نه اینکه غلام امیر بخارا باشیم دور و زبده وقتی که تهیت سفر داشتیم  
 (سکندر خان) بانایب غلام و تمام همزمان آنها اسباب خود را بدوش خود کشیده نزد  
 من آمده گفتند امیر از هر کدام ما التزامی میخواهد که بغلامی امیر اعتراف نمایم چون  
 از این تکلیف انکار نموده ایم ما را مرخص کرده است از این جهت نزد شما آمده ایم  
 در آشنای این صحبت طلبکارهای زیاد از عقب سر آنها آمده مطالبه طلب خود را  
 نموده که تقریباً دوسه هزار اطلای شد من بنایب غلام کفتم اگر با من وفاداری میکنی  
 تنها شخص تو بیشتر از اینها پول خرج کرده بودی در جواب سرش را بریزاند اخت بعداً  
 (کماندان سکندر خان) پرسیدم تو چه خیال داری مشارالیه گفت بیک دو نفر بخا  
 بخارائی دل باخته ام اگر آنها با من نیایند میل دارم در بخارا بمانم من نزد آنها  
 فرستاده هزار اطلا وعده نمودم که با ما پاینده ولی آنها انکار کردند از این جهت سکندر  
 خان اقامت بخارا را اختیار نمود من اسب و یراق بجهت نایب غلام و همزمان او

ابتیاع نمودم زیرا که اسب و یراق خود را بجهت مخارج خود فروخته بودند در ظرف پنج روزه  
تهیه خود را دیده عازم بلخ شدیم

## فصل سوم

۱۲۸۴

## در باب جنگ و جدال با امیر شیرعلخان از سنه ۱۲۸۲ الی

حالا باید رجوع نسیم به بیان داشتن حرکات (امیر شیرعلخان) در زمانیکه من از  
بلخ فرار کرده بودم و قتی که ولایت بلخ را گذاشتم (امیر شیرعلخان) بعد از قوت  
شش روز در تاشقورغان به بلخ آمده اول کاری که کرد این بود که عیب الی و اطفال را  
اسیر نموده بکابل فرستاد و پدرم را در تمام مسافرت با خودش همراه داشت  
بعد از اینکه برادرزاده خودش (سردار فتح محمد خان پسر وزیر محمد اکبر خان) را  
به حکومت بلخ مقرر نمود خودش عازم کابل گردیده فوراً بمخالفت برادرهای خود  
(محمد امین خان و محمد شریف خان) مشغول تهیه جنگ گردید پس از تکمیل تهیه روانه  
قندهار شده کابل را به پدر خود (سردار محمد ابراهیم خان سردار نظیر محمد خان)  
پسر و پدرم را بطور اسیر با خود همراه برد و عیب الی را بدون خبری در پستان  
بکابل گذاشت در این موقع پدرم از مجلس کاغذی (با امیر شیرعلخان) نوشته در باب  
حرکات او اعتراض کرده گفت با برادراندرهای خود بدسلوکی کردی حالا میخواهی  
با برادرهای خود هم همان قسم سلوک نمایی و اظهار داشت باعث خوزیری مشو و  
خود را مفتضح کن و الانیامج بدجهت شما حاصل خواهد شد پشیمان خواهی گردید (امیر  
شیرعلخان) باین نصیحت اعتنائی نکرده در قندهار دو روز با برادرهای خود جنگ

## فصل سوم

اع

نموده نتیجه این شد که برادرش (سردار محمد امین خان) پسرش (سردار محمد علیخان) که ولیعهدش بود در این جنگ کشته شدند پدرم و محبس از این واقعه اطلاع یافته مجدداً این عبارت را (بامیر شیرعلیخان) نوشت (شرارت شما برای شما عاقبت بدی خواهد داشت و ای بر حال شما) بعد از کشته شدن (سردار محمد امین خان) نعش او را بحضور (امیر شیرعلیخان) آوردند گفت جدا این سکت را دو برسند ازید بپریم بگویند باید از این فتحی که حاصل کرده است بمن تبریک بگوید صاحب مضبهای او چون جرات نداشت حقیقت امر را نزد او بگویند نعش پسرش را نزد او آوردند هنوز قدر دور بود (امیر شیرعلیخان) رسید این سکت دیگر کیست بجواب این سؤال او بآوت پسرش را مقابل او بر زمین گذاشت محض اینکه ملقت شد کرپان خود را چاک زده مشغول ریختن خاک بر سر خود گردید قدریکه از این اندوه و الم شدید آرام گرفت ضعف نموده بحالت پهبوشی افتاد تا یک ساعت بهین حالت بوده همچنانکه بهوش آمده مشغول گفتگو با نعش پسرش شده مجدداً بهوش گردید تا دوروز بهین حالت را داشته بعد نعش پسر را بکابل فرستاد و نعش (سردار محمد امین خان) را نوکرهای او در قندار در بخرقه شریف دفن نمودند (امیر شیرعلیخان) بکابل مراجعت نمود درین راه بعضی اوقات هذیان میگفت و بعضی اوقات بهوش خود بود پس از ورود بکابل مثل اشخاص دیوانه میگردید و فریاد میکرد من این موقع را مغتنم دانستم از اینجا حرکت نمودم پس از ورود شیرآباد مرا اسلامی تبعاً که مقسم بلخ و مضافات آن بودم نتیجه این شد که متفقاً مرا دعوت نمودند که ببلخ رفته باشم و شکر آنجا بخورم شوم در اینجا باید مختصری از حالات دوبرادر که (ولیمحمد خان و فیض محمد خان) باشند اظهار بدارم این دوبرادر حکومت (آغچه) را داشتند یعنی پدرم این ولایت را

باینها داده و اینها پسر (امیر دوست محمد خان) و از مادر کثیر بودند در زمان حیات  
 (امیر دوست محمد خان) وقتی که بکابل بودند سالی ده هزار روپیه مواجب داشتند  
 بعد از وفات (امیر دوست محمد خان) مادر اندرم (بی بی مرورید) باینها مهربان  
 شده کاغذی پسر درم نوشت که مادرشان تمنا دارد و اینها را بخلای خود قبول  
 نمایند ولی بجهت آمدن خودشان خبری ندارند بخواه این کاغذ پدرم پنج هزار پرتو  
 بجهت (ولیم محمد خان) فرستاده او را ببلخ احضار نمود و قینکه مشا را لیه وارد  
 بلخ شد پدرم یکت فوج پیاده نظم و شش توپ دو هزار پیاده ردیف و هزار سوار  
 با حکومت ولایت آنچه با و مرحت نمود و نیز (فیض محمد) هم نوشت که عیال پدرم  
 را با خود برداشته بلخ بیاورد از ترس از معلوم (ولیم محمد خان) ادم گذاری بود و بعد  
 در اسیر نمودن پدرم با (امیر شیرعلی خان) متفق شده بود در عوض این همراهی (ولیم محمد  
 خان) را (امیر شیرعلی خان) با خود بکابل برد (ولیم محمد خان) حکومت خود را برادر  
 خودش (فیض محمد خان) تفویض داشته در این وقت محاسبه ولایتی را از  
 (فیض محمد خان) خواسته بودند بجهت بعضی اجاره جات که تحویل او بود از پرداختن  
 حساب عاجز بود من از وقایع نگارهای خود اطلاع یافتم که (ولیم محمد خان) هم رنجیده  
 خاطر است لهذا کاغذی بتوسط (ناظر حیدر) (جنرال علی عسکر خان) بجهت آنها فرستاده  
 اظهار داشتیم که دو سوار از سوارهای پیاده منسوخ که در تحت حکم (ولیم محمد خان)  
 بوده اند و شیرآباد من ملحق شده اند و بانه وعده دادم که اگر شش ماه همین کار را  
 بکنید پاداش خواهم داد و نیز سرکرده های دزدانهای ولایت را خواسته آنها را  
 محلع داشته انعام داده هزار سوار از آنها گرفتم که امیر بخارا بمن اجازه داد و ببلخ مرا  
 نمایم بجا کم شیرآباد نوشت بیچو بگذارد من بیشتر از سه روز در آنجا توقف نمایم

## فصل سوم

۶۳

چون من دو هزار و پانصد سوار و دو خود جمع کرده بودم و حاکم مذکور فقط صد سوار داشت  
 باید یقین اقامت شیرآباد را من میکردم نه حاکم شیرآباد حاکم مذکور خیلی متحیر  
 بود چکند برای مشورت نزد من آمده گفت اگر حکما بگویم از اینجا بروید احتمال دارد  
 مرا بکشید و اگر اطاعت حکم امیر را نکنم اود را خواهد کشت پس من بنی المخذورین  
 واقع شده ام من بجای مذکور کفتم طریقه حل این مشکل را بشما میگویم و این است که شما  
 باید با میرخو و بنویسد عبدالرحمن اینقدر جمعیت زیاد با خود دارد که نمیتوان او را  
 مجبوراً خارج نمود و من منتظر حکم ثانوی شما هستم و نیز با و گفتم این مراسم خود را  
 بصحابت قاصد کند روی بفرست اگر امیر در این باب اعتراض نمود قاصد بگوید  
 راه ناخوشی قریب الموت شدم ولی خداوند شفا داد که بتوانم بدر بار عظم پادشاه  
 حاضر شوم این تدبیر موافق رای حاکم مذکور واقع شده مرا سده بتوسط قاصد  
 یعنی بموجب دستور العمل فرستاد من هم عاجلاً مشغول تہیت کار خود شدم  
 در این اثنا بعد از چند روز شنیدم شکر سرپل یعنی شده صاحب منصبهای  
 تازه خود را کشته عازم آنجا گردیده اند برسیدن این خبر فوراً حرکت چند ساعتی  
 درو زیر آباد توقف نموده از آنجا بکناجی چون رسیدم در اینجا فقط دو قایق حاضر بود  
 توکل بر چند انوده باسی نفر سواران و صاحب منصبان شجاع خودم و سواران اقدام  
 بگذشتن از آب چون نمودم صاحب منصبهای که با من بودند (کر نل نصیر خان)  
 و (کر نل و یخان) و غلام محرم معتمد من که در جنگ جگر شیر دارد و حالا سه ساله  
 من میباشد و در آنوقت غیر ملحق بود ولی مکرر در جنگ او را امتحان کرده بودم که  
 تنائی با چهل سوار برابری میکند و یک شخص دیگر از همراهان من معروف بشجاعت  
 غلام دیگر من منیر نام بود ما از جی چون گذشته باقی همراهان من نبوت خود را

از آب گذشت تمام شب راه طی نموده وقت طلوع آفتاب بقلعه موسوم (چیکیت شیر) که از محلات آنجه بود وارد کرد دیدیم در اینجا توقف نموده کاغذی بجهت دوفوج نظام پیاده که بسر پل آمده بودند و کاغذی با فوج ردیف که شش عراده توپی که پدرم (بولی محمد خان) داده بود بتصرف آنها بود فرستادم بعد از فرستادن این نوشتجات خوابیدم زیرا که سه شب بود هیچ استراحت نکرده بودم از وصول نوشتجات من افواج بقدری مشغول شده بودند که فوراً پیغام مرا پذیرفته و پسرانم را بفرستاده با استقبال من آمدند من وعده دادم بآنها مهربانی نمایم آنها قسم خوردند بجهت من جنگ خواهند نمود و بن گفتند از وقتیکه رفته بودم آنها ولست نیک بوده اند و همیشه انتظار مراجعت مرا داشته اند که شجاعت خود را بنحافت (امیر شیرعلیان) بدعده ظاهر نمایند ما مشتقاً عازم آنجه شدیم در اینجا (فیض محمد خان) از ما پذیرائی نمود ولی مشارالیه تقریباً دیوانه وضع بود چنانچه گفت من اینخواستم شما بپایند ولی شکر شما را دعوت نموده است کفتم عیب ندار و شما مدعا قلی هستید باری من شکر را مطمئن نموده دل دادم که یقیناً ما (سر دار فتح محمد خان) غالب خواهیم شد (سر دار فتح محمد خان) دو هزار سوار ردیف و پنجاه سوار اوزبکیه را بجهت دفاع ما فرستاده بود و این سوارها قلباً خائف بودند که بسبب بیوفائی سابق آنها من همه را بتنبیه خواهم نمود و بعضاً منصبهای خود که آنها را از خدمت من و پدرم باز داشته بودند شام میدادند زیرا که ما آنها را مثل من و زنده بر آور خود داشته همه را صاحب شتر و اسب کوفتند کرده بودیم (فتح محمد خان) لشکر پیاده خود را در قلعه موسوم (چیکیت شیر) گذاشته لشکر سواره خود را خارج از قلعه آراسته نمود سر کرده لشکرش (شهاب الدین نام پسر وزیر احمد)

بود که سابقاً نوکر پدرم و پدرم با او خیلی مهربانی کرده بود در یک موقعی پدرم وزیر احمد را  
 حاکم یکی از شهرهای بلخ مقرر داشته با وجودیکه دولکت رویه از مالیات سرقت کرده  
 پدرم او را عفو نموده و او را و برادرهایش را بسر کرده کی صد سوار مقرر داشته آنها  
 سیدق و لشکر داده بود (شهاب الدین) و (فتح محمد خان) دایم انحر بودند صاحب منصبها  
 آنها قلعه خلک را پر از سوار نموده بقیه لشکرشان را خارج از تحت پل در مقابل حاضر  
 نمودند من مرسله باین مضمون (شهاب الدین) نوشتم (ای پو فاسر باینکه از من دیده  
 فراموش کرده حالا بجهت چند جرعه شراب تلخ با دشمنهای من خدمت میکنی) و کاندی هم  
 باین مضمون بشکر آنها نوشتم (شما لشکر خودم پاشید من باشان جنگ نخواهم کرد اگر شما میخواهید  
 مرا بکشید من خودم فردا بقلعه میآیم شما را بکول زده بجهت کشتن آقای قدیمی خود انعام میکنم  
 این مرسله آنها را منتقل نموده صد نفر دقلعه گذاشته باقی عازم اردوی من شدند  
 (شهاب الدین) از حرکت آنها مطلع گردیده چند سوار قدامی و اوزبک جلوگیری آنها  
 فرستاده جنگ شروع شد بعضی اینکه من سوارهای خود حکم دادم میدان جنگ حاضر  
 شوند با کمال میل در غیبت سریعاً حمله برده دشمن را مغلوب نمودند دشمن با کمال تعجیل فرار نمود  
 چهارصد راس اسب از آنها بتصرف ما آمد (شهاب الدین) بطرف تخت پل فرار نمود  
 بعد از فراغت سوارهای تحت پل آمده با من ملحق شدند افواج پیاده آنها هم متفرق  
 گردیدند (سردار فتح محمد خان) هم همه سوارانش را گذاشته با سیصد چهارصد سوار  
 در همان موسمی که سال قبل من جب را فرار کرده بودم مشارالیه بتاشقرخان فرار نمود دنیا ملو  
 از این حوادث و قضایا و پستی و بلندی میباشد  
 پس از ورود بسنج لشکر آنجا قبول اطاعت مرا نموده از من پذیرائی کردند (نایب غلام احمد)  
 بتخت پل فرستادم که رعایای آنجا را آسوده نماید بعد از ورود من هم آنجا رفقه لشکر را

سلطان با ختم کفتم همیشه بطور محبت با شما رفتار نموده از همه شما راضی و خوشنودستم بعد  
 تطیبات شکری (علی عسکر خان) راجبجری توپخانه (ونصیر خان) راجبجری الی شکر  
 پیاده منصوب داشتم سایر صاحب منصبان را هم بنصب تریبی و جبری الی  
 ارتقا داده تمام سربازان را هم که اول مسافرت من بمن بوده اند منصب دادم محض تمام  
 این کار را عازم تاشقرخان گردیدم (سردار فتح محمد خان) باشش فوج پیاده نظام آنجا  
 بود که ولایت را از تصرف اینها بکلی استعاض نمودم بدون مخالفت احدی و از تاشقرخان  
 شده بعد از توقف دور و دراز عازم پیکت گردیدم (فتح محمد خان) و (شهاب الدین) که در  
 غوری بودند از راه کوه هندو کشش بطرف کابل فرار نموده در آشنای من را (شیخ علی)  
 نام از طایفه هزاره تمام اموال آنها را تاراج نمود این اوقات (میر آتلیق) فوت شده بود  
 و پسرش (سلطان مراد) حاکم و میر قته غن بود مشا را لیه نیز قبول اطاعت مرا نمود  
 پانصد راس اسب و دو سبب شتر و دوهزار کوسفند و چهار هزار بارغله با چهل هزار پرتو  
 نقد و تعارفات دیگر بجهت من فرستاد من نیز از قوت پدرش اظهار حمد ردی نمودم  
 کفتم اوقاتیکه پدرم ولایت قته غن را بشما و ادطوایف تاجیک و عرب و افغانه قدیم  
 را برای خود مجبزی نموده فقط االی قته غن را بشما واکذا کرده بود من هم همان رویه را بمسئول  
 میدادم مشا را لیه جواب داد (ایر شیر علیخان) هم در اول همین طور مسترا را رد داد  
 به علاوه سالی یکت لکت روپیه هم از بابت مالیات از من اخذ می نمود ولی حالا باین مبلغ  
 قانع نشده لکت روپیه میگیرد باز هم بیشتر مطالبه مینماید  
 در این وقت کاغذی از عمومیم (محمد عظیم خان) از بدخشان بمن رسید نوشته بود (دقیق)  
 هستم و خیال دارم دستر (میر آتلیق) را تزویج نموده بعد از اتمام کار و صلت بشما  
 شوم چون من تهیه خود را دیده بودم زمستان هم نزدیک بود و (ایر شیر علیخان) هم

ایر شیر علیخان

## فصل سوم

۶۷

کابل حاضر بود عازم بامیان شده از کذا (تیره کتل) و باد لکت گذشته در بجا که منزل  
 نموده از آنجا عازم گردیده و حسل بامیان شدیم میرای هزاره را مخلص نموده بآنها گفتیم  
 دو هزار خروار بکنم و جو و صد خر و ار و روغن و سه هزار کوفته بجهت من بتهه نمایند اما حاضر شد  
 این آذوقه بانتظار عمومیم در بجا که توقف نمودم عمومیم بعد از یک ماه وارد گردیده من را لشکر  
 باستقبال رفته از ایشان پذیرائی نمودم عمومیم تمام سرگذشت مسافرت و حالت  
 خود را از راه چترال بمن حکایت نمود و سپهری اعتنائی انگلیسها را نسبت بخود بیان داشت  
 از این بابت آزرده خاطر بود حال اینکه واسطه دوستی من پدر خودش (امیر دوستم خان)  
 و دولت انگلیس در زمانیکه در (جمرود) بودیم عمومیم بوده است چنانچه اظهار داشت  
 در اوایل هوای هندوستان تمام اهالی آنجا (امیر دوستم خان) را محکوم بودند که با انگلیسها  
 متفق نشود و احتمال داشت بسبب این خلاف پنجاب کافی السابق در تصرف افغانان  
 پایدار کرد (امیر دوستم خان) این حرف را متبول میگردد شکلی نبود که امر وزیر پنجاب در قفسه  
 ما بود ولی من پسر دم صلاح داده بودم که ایفای وعده خود را با انگلیسها بنماید زیرا که اگر  
 خلف وعده کند در انظار مردمان عالم بدنام خواهد شد لهذا عمومیم متوقع بود که دولت  
 انگلیس در ازای این خدمات با و پاداش خواهد داد و بهمن جهت هندوستان رفیع  
 پس از این که سلوک انگلیسها را نسبت بخود ملاحظه نموده هر نوع منکر ابروده داخل سواد  
 گردیده نزد نجم الاولیا (آخوند احمد) رفت چندی در آنجا توقف نموده از راه (دیز کتل) و  
 و حسل چترال گردیده از آنجا که راه گذارد و ره کتل به بدخشان مراجعت نموده بقرغین  
 و قلعه غوری آمده بجا که بمن ملحق گردید من از اینکه عمومیم بسلامتی بمن ملحق شد خبلی  
 اظهار مسرت نمودم گفتیم خداوند را شکر مینمایم که حالا شما بجای پدرم با من هستید و  
 بار و ساری کابل مشغول مذاکرات شده بعد از ده روز از راه غور بند داخل محال کوستان

شدیم چنانچه قبلاً اظهار داشتیم (سردار محمد امین خان) را که در قندهار کشته شد  
 (سردار محمد شریف خان) را اسیر کرده بود در این وقت همین (سردار محمد شریف خان)  
 را فرستادند که در قوت خود بماند و لیکن کافعی از طرف عموم باور سید  
 آمد اطاعت عموم را اختیار نموده از ملاقات برادرش سرور کردید (امیر شیرعلی خان)  
 اینقدر کوتاهی نکرد بود که همچو اشخاصی را میفرستاد که باهوانو امان برادر مقتولش جنگ نماید  
 (محمد شریف خان) لشکر خود را مرض نموده آنها بکابل مراجعت نمودند من داخل توتم  
 دره شده از راه چاریکا (بصید آب) رفتم در این وقت زمستان فرا رسیده بود  
 یک ذرع برف بر زمین افتاده بود باستعانت لشکر سواره راهی در برف احداث نمودیم که شتر  
 گذرند و برف را کوبیده راهی بجهت گذشتن افواج پیدا نمودند و را خنجر  
 توپها را با کمال مشقت از روی برف گذرانیدم بقدری این مسافت صعب بود که روزی  
 بیشتر از دو فرسخ نمیتوانستم راه برویم خیلی کم طی مسافت مینمودیم بالاخر وارد قندهار  
 گردیدیم لشکر (امیر شیرعلی خان) در خواجی اقامت داشت من کوههای ترخال را  
 مغتنم دانسته لشکر خود را بالای آنها اقامت دادم لشکر ما چند روزی در اینجا بود  
 منظر حرکت لشکر دشمن بودند ولی از طرف دشمن حرکتی ظاهر نشد یک روز بوسیده دوشین  
 دریانستم که بجهت حفاظت حمله که از خارج بطرف کابل شود هیچ اقداماتی نشده است  
 آفتاب را راحت نموده صبح روز دیگر کافعی از پسر (امیر شیرعلی خان) که در کابل  
 بود من رسیده نوشته بود متعین مینمایم پدر شما را از مجلس تخلص داشته ولایت ترکستان  
 را بشما واگذارم شروط اینکه تا چهل روز دیگر کابل حمله ننمایند من هم این شرط را بپذیر  
 قبول نمودم و لاجبک کردن در این برف زیاد خیلی اشکال داشت تا آنجا که بوعده خود  
 ایضا نمایند نمیتوانیم در بهار هیچ مراجعت نمایم در این اثنا من (سردار محمد رفیق خان)

## فصل سوم

۶۹

(جنرال شیخ میر) که از اجزای دربار (سردار ابراهیم خان) بودند نزاع واقع شده شیخ میر که تعداد هواخواهانش زیاد بود (سردار محمد رسیق خان) را که آدم هوشیار و یکی از وزیرهای (امیر شیرعلی خان) بود شکست داد بعد از این شکست (سردار محمد رسیق خان) دریافت که در تنبیه تلف کردن او میباشند لذا شبانه از کابل فرار نموده به تگاب رفت زمانیکه من وارد چاریکا شدم مشارالیه با ملحق گردید اطلاعات بنظمی حکومت (امیر شیرعلی خان) را بداد در این موقع هم مشارالیه با ما بود چون ما را ضعیف شدم تا چهل روز متراکم نمایم با شکر خود به حالات کوهستان مراجعت نمودیم و عموم در چاریکا که تا کابل هفت فرسخ مسافت داشت توقف نمود ایام نوروز رسید و معیاد پس (امیر شیرعلی خان) هم منقضی شد چون دیدم اثری از ایفای وعده مذکور نیست لذا بطرف کابل حرکت نموده وارد قلعه (دومست) شدم (عظیم الدین خان) با یکصد نفر سرباز ردیف فرستاده شده بود از من جلو گیری نماید بعد از چند فقره شکست جای خود را گذاشته بکابل فرار نمودند عموم و من با جمیعت زیاد در بهار ۱۲۸۲ داخل کابل شده بخانه (سردار شیرعلی خان) فرود آمده روسا و وزرا اطاعت عموم را قبول نمودند در این پن چون (سردار ابراهیم خان) در ارک کابل محصور بود لشکر من تا مدت نه روز او را محاصره نموده بعد از آن (جنرال شیخ میر) و دیگران دروازه های ارک را گشوده (سردار ابراهیم خان) که در این موقع در حرم سراسری خود نشسته بود پیرون آمده آنها اطاعت نمود باین قسم کابل را تصرف نمودیم پس (امیر شیرعلی خان) هم بطرف قندار سرار نمود بعد از شش هفته که بافتت گذشت خبر رسید که (امیر شیرعلی خان) بطرف کابل میاید من شکر خودم را برای این کار آماده حاضر کرده بودم سوارهای خودم را به دسته منقسم نموده یک دسته را بکابل گذاشته با دو دسته دیگر عازم کوه سهند

شدم بخت اینکه قسمتی از سوارهای خود را با عمویم بکابل گذاشتم این بود که دختر فتح شکند  
از طرف جلال آباد که در فستقان لشکرش آنجا اقامت کرده بود در این موقع بکابل  
حمله میآورد و نیز تقریباً سه هزار نفر سرباز را هم که بتانکی مستخدم نموده بودم با عمویم  
در کابل گذاشتم خودم با نه هزار سواره و پیاده و تعدادی توپ با تفاق (محمد رفیق خان)  
عازم غزنین شدم (شیخ میرخان) را با عمویم بکابل گذاشتم پس از ورود به غزنین دیدم  
(نظرخان) در دکن قلعه را استحکام نموده است اگرچه قلعه مذکور را محاصره نمودم ولی  
توپهای کوچک قاطری من بمقابل استحکام قلعه مذکور نمیتوانستند کاری از پیش ببرد  
من هم صلاح ندیدم باروت و گلوله خود را پنهانده مصرف نمایم زیرا که قورخانه کمتر داشتم  
و دشمن که در قلعه محصور بودند از پیغامانی که هر روزه از (امیر شیرعلیخان) با آنها میرسید تو  
قلب پیدا میکردند چون امیر مذکور آنها پیغام میفرستاد که عاقرب با چهل هزار لشکر  
بگنک شما خواهیم رسید باز ده روز تعطیل گذاشت تا اینکه لشکر (امیر شیرعلیخان) بیک  
منزل غزنین رسید جا سوسهای من خبر آوردند عساکر (امیر شیرعلیخان) خوب است  
شدند و تعدادشان چهل هزار نفر پیاپی شده بعد از رسیدن این خبر با (محمد رفیق خان) صلاح  
نموده متفق الزام شدیم که در مقابل پهنو لشکر زیادی عساکر جزئی ما در میدان صاف  
نمیتواند بجنگد علیهذا در تنگی عقب نشینیم که در آنجا لشکر ما بتواند مقابله نماید  
(محمد رفیق خان) اولاً باین تدبیر اعتراض داشت میگفت اگر لشکر را عقب ببریم  
احتمال دارد خود را با حشده فرار نمایند ولی من اعتراض او را رد نموده مدلل کردم که  
لشکر من طوری تربیت شده اند که هر جا من باشم با من خواهند بود اجزای لشکر من از  
افغانه عوام نیستند سیدآباد دره خیل تنگی بود و کوههای کوچک از دو طرف دره را گرفته  
یا فیه بود شبانه آنجا رسیدیم چنانکه ما عقب می نشستیم (امیر شیرعلیخان) بده هزار سوار را

قنداری حکم داد از عقب بشکر محمله آورده از جلو راه کابل را متصرف شوند تا اگر فردا  
 ما در جنگ مغلوب شویم راه فرارند داشته باشیم این دستجات دشمن بشتصد نفر از  
 همرازان من که آنها را پیش غراولی فرستاده بودم بر خورده مشغول جنگ شدند و  
 من دیرانه جنگیده متدرجا عقب می‌انداختم و در پی من عقب آمدن از دو چار شدن  
 با شکالات خودشان بن پیغام دادند همیکه این جنس بر من رسید و فوج پیاده نظام  
 را بکمک آنها فرستادم این دو فوج بقتل وارد شده چون تعداد زیادی از سوارهای  
 (امیر شیرعلیان) در یک نقطه مجتمع بودند از چند فقره شلیک صد مه زیاد آتشی  
 فرار نمودند شکر من فتح و ظفر و غنیمت مرا بخت نموده متفقاً عازم سیدآباد شدیم و تنگه  
 خبر این شکست (امیر شیرعلیان) رسید دسته دیگر بقدر دسته اول بکمک آنها فرستاد  
 ولی چون این دسته دیدند میدان خالی است و شکر من متعجلاً عقب نشسته اند مرا بخت  
 کرده (امیر شیرعلیان) خبر دادند که من چون زیادی شکر او را ملاحظه نموده ام خود را  
 باخته و روبرو گردانیده مایل چکت نیستم بریدن این خبر (امیر شیرعلیان) حکم داده بودند  
 شلیک شادمانه فتح بنمایند و شکر سواره خود حکم داد از اماقاقب نموده مرا اسیر نمایند  
 قریب سه ساعت بظلمه مانده که بشش تکان در رسید بودیم این فوج سواره بقتل ببارش  
 آوردند من با چار فوج پیاده و دو از ده عراوه توپ قاطری عقب مالهای بنه میرفتم  
 (سردار محمد رفیع خان) را مقرر داشته بودم بایک دسته شکر را بطرف دست راست  
 بنه حرکت نماید و (جنرال نصیر باعبدالرحیم) در جلوه بنه باشند چون سوارهای دشمن نزدیک  
 رسید من مجدداً حرکت کرده یک فوج پیاده را در مغاره بزرگی که کنار راه واقع بود مخفی داشته  
 با آنها حکم دادم همیکه صدای توپهای مرا بشنوند برای شلیک حاضر باشند بعد سوارهای خود  
 حکم دادم بکسی حرکت نمایند و قتی دیدم شکر سواره دشمن از محاذی مغاره گذشتند

و دو از ده مراده توپ خود را بمقابل آنها داشته حکم دادم فوراً شلیک نمایند مقارن  
 این شلیک فوج پیاده مخفی شده که بدشمن خیلی نزدیک بودند یک مرتبه شلیک نمودند  
 نتیجه این جنگ چنین شد که یک هزار سوار از دشمن در میدان افتادند و بعد از  
 زد و خورد جزئی بقیه السیف منهدم نمودند ولی طول کشید که خود را جمع آوری نموده  
 از عقب مرشکر من میآمدند بدون اینکه جرئت داشته باشند بمحمله نمایند این  
 سوارات اما سافقی عقب سر آمدند من یک هزار سوار خود حکم دادم با محمله نمایند  
 سوارهای من باین اموریت کامیاب شدند دیک صد و پنجاه نفر از دشمن را اسیر نمود  
 من این اسرار استخلص نموده با آنها کفتم برای شما امکان ندارد با شکر تربیت  
 شده من بجنگید این مهربانی را ملاحظه نموده شجاعت عساکر مرادیده نزد (امیر شیرعلیان)  
 مراجعت نمودند در اشنامی مراجعت صدف من از رعایای طایفه (وروک) را که در  
 قلعه جات محل عبور آنها بودند قتل رسانیده روس آنها را با خود نزد (امیر شیر  
 علیان) برده گفتند این سربازی شکر افاغنه میباشند طولی کشید که اقوام متغیون  
 رسیده از متعدی سوارهای او شکایت کردند (امیر شیرعلیان) که از شکایت  
 آنها مطلع شد رئیس قشون خود را خواست که حقیقت مطلب را معلوم نماید  
 رئیس مذکور کشته بود چون جنگ کردن با عساکر عبد الرحمن بی مشکل بود  
 نتوانستم با آنها بجنگم ولی اگر میدان جنگ صاف و دشت میبود اطراف  
 سوارهای او را گرفته نمیکذاشتیم یک نفر از آنها جان سلامت بدر برد  
 (امیر شیرعلیان) بفرنین من چهار روز توقف نموده پدرم را در حرکت اینجا  
 گذاشته خودش بخا لفت من بطرف سید آباد حرکت نمود در اینجا من در محل  
 محکمی اقامت نموده توپهای روی کوهها مرتب داشته بجهت جنگ حاضر شدم

بعد از چهار روز (امیر شیرعلیخان) وارد گردیده در مقابل سکرهای اردو خود را بر سر پا نمود من قبلاً قلعه موبوم به پنج راسبب اینکه ایلی آنجا از فروختن آذوقه بمن انکار داشتند تا راج نموده آذوقه پست روزه تحویل نکرد بودم شکر من در این موقع هفت هزار نفر بودند (امیر شیرعلیخان) پست پنجاه نفر و پنجاه عراده توپ همراه داشت طولی نکشید که مشغول جنگ شدیم جنگ خیلی سختی واقع شد از دود توپها فضای آسان تاریک شده بود از صبح تا چهار ساعت از ظهر گذشته این جنگ امتداد داشت بالاخره قادر متعال فتح و فیروز من مرحمت فرمود از طرف لشکر من هزار نفر کشته و زخمی شده بودند و از طرف (امیر شیرعلیخان) تخمیناً سه مقابل کشته و زخمی شده بودند همچنین فتح من محقق شده و ستم از سوارهای هند رنکار را مقرر داشتیم که بغیرین رفته پدرم را از حبس مستخلص نمایند ولی قبل از ورود اینها قراولهای آنجا خبر فتح مرا شنیده پدرم را رها کرده اطاعت او را قبول نموده بودند و سرکرده های مفصله ذیل هم که با من بودند با پدرم مستخلص شدند (سردار محمد سرور خان) پسر (سردار محمد عظیم خان) (سردار شاه نواز خان) (سردار سکندر خان) و عمویش که (محمد عمر خان) برادر (سلطان خان) حاکم هرات این دوسه نفر را در هرات اسیر کرده بود (امیر شیرعلیخان) قلعه غرین را در تصرف مایده بطرف قندهار فرار نموده و شکر سو او که قبلاً متعلق پدرم بودند همچنین (امیر شیرعلیخان) شکست خورد و او را که شت نزد ما رجعت نمودند قبل از شروع این جنگ من بمبوم نوشته بودم که از کابل حرکت نموده بمک من بیاید اگر چه تا فاصله نزدیکی بمن آمده بود ولی با من ملحق نشده است جنگ از دور تماشا نماید لیکن پسرش (محمد غریز خان) جوان هفده ساله بود و در

پهلوی من با کمال شجاعت جنگ میکرد در این موقع کاغذی از پدرم رسیده و  
از این منتهی که بجهت من میسر شده بود اظهار مسرت نمودن رسیدن کاغذ مذکور  
مشغوف شده حمد خداوند را بجا آوردم جواب کاغذ را نوشته اجازه خواستم که  
بجهت شرفیابی خدمتش بروم ولی جواب دادند من خودم نزد شما میایم و بهتر  
از لشکر جدا نشوم عساکر من تا چهار روز خزان و اموال (امیر شیرعلیخان) را غارت  
نمودند روز پنجم پدرم وارد کرد و دیده من با عساکر خود با استقبال رفتم پیاده شد  
پایانی او را بوسیده بجهت اخلاص او مکر را خدا را شکر نموده روز بعد مصمم شدم که  
رو بطرف هرات (شیرعلیخان) را تعاقب نمایم و پدرم قبول کرد که در زمان غیاب  
من متوجه امورات باشد ولی عموم راضی نشدن من بچیده خاطر شده کفتم اگر شما از مخاطرات  
جنگ وحشت دارید بعد از گرفتن (امیر شیرعلیخان) شما من ملحق شوید ولی ایراد  
عموم من مؤثر افتاده پدرم با او همراهی کرده نتیجه این شد که همه ما عازم کابل شدیم ما کلی  
خیلی لشکرانه از ما پذیرائی نمودند صدقات زیاد و نذورات دادند و حاصل عمارت  
دولتی شده خطبه پادشاهی باسم پدرم خواندیم رؤسا مجتمع شده پدرم تنبلیت تبریک  
گفتند اظهار داشتند چون شما پسر بزرگ (امیر دوستمحمدخان) و وارث بالاستقلال  
او میباشید ما با کمال شغف شما را بگلرانی خود قبول نمودیم و نیز اظهار داشتند  
که فقط چند نفری از رؤسای نظامی (شیرعلیخان) را با ما رت قبول کرده بودند ولی ما  
همچو قتل مایل نگهردن او نبوده و کردار زشت او را در باب کشتن برادری حق خودش  
و امیر نمودن شما که بزرگتر از او بجای پدرش بودید پسندناشتیم و سر کرده پامی  
مذکور بجهت کشته شدن پسر (امیر شیرعلیخان) که مقصود خودش بود تعزیه گرفتند و هم  
در این عزاء شرکت نمودیم ایام تابستان بخوشی گذشت پدرم مشغول امورات حکومتی بود

## فصل سوم

۷۵

من و عموم متوجه انتظامات نظامی بوده در موسم پاییز پدرم بن اظهار داشت  
 شیرعلیان بیهوده است از قندهار بعزم کابل حرکت نماید گفتم اگر شما بمن اجازه  
 میدادید بعد از تسخیر خودم از او تعاقب می نمودم حالاً نمیتوانست مجدداً بجنت  
 جنگ حاضر شود پدرم از من پرسید تا چند روز دیگر میتوانی برای حرکت حاضر  
 شوی من جواب دادم این مطلب قبلاً در نظرم بود و از این جهت لشکر خود را همیشه حاضر  
 داشته که هر وقت بخواهم فوراً حرکت نمایم و حاضر همین روز روانه سوم پدرم چنان  
 تعجب کرد فرمود این اول دفعه است که لشکر افغان بجنت جنگ این طور حاضر باشد که  
 همان روز که اعلان جنگ داده شود حرکت نمایند بدون اینکه از حضور امیر سپردن  
 دستور العمل و حکم دادم در ظرف چهار ساعت لشکر من که تعداد آن ها دوازده هزار بود  
 و متصل بمحاربات دولتی کابل اردو زده بودند عازم (ده بوری) شدند قبل از اینکه حرکت  
 نمایم پدرم انتظامات را ملاحظه نموده در تذکرات من هیچ نقصی ندید پس عموم را  
 مخاطب نموده منبر مؤذ لشکر ابو الجحی شایم حاضر است با پسرم برو و عموم جواب داد  
 غیر از چادر دیگر چیزی حاضر ندارم و یک ماه مدت لازم است بجنت این سفر حاضریم  
 من متبول کرده که در غزنین منتظر عموم بشوم بعد دست پدر را بوسیده عام  
 غزنین شدم بعد از اینکه در غزنین پست روز انتظار کشیدم شنیدم (شیرعلیان)  
 بکلات غلجانی رسیده است برسدن این خبر عریضه بامیر نوشته استفسار نمودم  
 که عموم چند روز دیگر بمن خواهد رسید و عرض کردم چون عموم فقط سه هزار سوار دارد  
 متأسف هستم که بجنت او تمام عساکر من معطل باشند و نیز عرض کردم من فقط چهار  
 هزار سوار دارم و این تعداد بجنت من کفایت نمیشد اگر عموم بیشتر از این معطل  
 شود باید سواره دیگر بفرستاده فوراً متعاقب من بفرستید بعد از فرستادن این

## فصل سوم

۷۶

عریضه عازم مقصد شد (شیرعلیان) از حرکت من مطلع گردیده کلات را محکم نمود و در آنجا توقف نمود بعد از اینکه دوازده روزم در دست منتظر عمومیم شدم عازم کلات (شیرعلیان) ده هزار سوار را بسره کرده کی (شاه پسند خان) و (فتح محمد خان) مأمور نمود که اطراف اردوسی را بچاپند من از جاسوسی شنیدم که این سواره در مقامی که تقریباً یک فرسخ و نیم از اردوسی من فاصله داشت در کین نشسته اند پس از آنکه وارد مقام موسوم بخیمه پوگت شدیم بمن اطلاع دادند که این سواره شب را در قلعه کهنه سر برده اند رسیدن این خبر (بجزال نصیر خان) و (عبدالرحیم خان) حکم دادم که بایک هزار سواره دذانی و دو فوج پیاده نظام و شش عراده توپخانه نزد کوشیخون ببرند مشارالیهم حکم مرا اجرا داشته بقتلاً بسره دشمن ریختند و پیچته این شد که دشمن سواره را نموده بیست نفر از آنها مقتول و هزار نفر اسیر شده مابقی که ریختند از لشکر من فقط یک نفر کشته شد زیرا که دشمن بجنگ پرداخته مضطرب شد و فرار نمودند اسیر را با بغرنین فرستادم (شیرعلیان) از این قضیه نامساعد پریشان شده تا یازده روز افتادیم بجنگ نکرد در این پن عمومیم با سواره و پیاده خود وارد گردیدیم من و او از این واقعه مطلع ساختم از این محلی که اقامت داشتیم تاقتند با رود راه بود یک راه از کلات غلجانی بقندار میرفت و راه دیگر از خاک طایفه هوتکی گذشته داخل (ناوه از غلستان) شده از راه مندی حصار بقندار میرفت در امتداد این دوراه کوه مرتفعی جایل است من خیال کردم چون (شیرعلیان) خیلی زحمت کشید قلعه کلات را استحکم نموده اگر من از راه (غلستان) بروم تمام زحمات او بیهدر خواهد رفت این خیال خود را بعموم اظهار داشته مشارالیه نیز بتدبیر من متفق شده از راه مذکور عازم گردیدم وضع حرکت ما همیشه اوقات بمقرافول بود

بنه را جلو تر میفرستادم و حکم سخت بآنها داده بودم که تا من وارد نشوم بارها را فرو  
 نیاورند عقب بنه (جنرال نصیر خان) و (عبدالرحیم خان) و چند نفر صاحب منصبان  
 دیگر حرکت میکردند خودم همیشه یک طرف لشکر حرکت میکردم که ازین بسیار کسی  
 حمله ننماید چون وارد مقام موسوم بدیوارکن شدیم حکم فرستادم لشکر جلو بایستند  
 من و عمویم تقریباً یک فرسخ عقب بودیم و وعده توپ و دیست سوار بان خود داشتیم  
 در این وقت چند نفر سوار چنبره آورده اند که کایه کوسفندی معلوم میشود بطرف ما  
 میآیند با دو برپن دیدم معلوم شد چیزی را که آنها کوسفند خیال میکردند  
 دسته از لشکر دشمن میباشد بدیست سوار همراه خود حکم دادم هر چهار پنج نفری  
 متفرقاً در کوه بالا پائین بروند تا دشمن تصور نمایند زیاد است در این بن مائتیه خود را دید  
 باشیم و نیز بعد از خیمه پیغام فرستادم مقلد خود را ببارسانیده حاضر حرکت شود بآن  
 وقتی تمام عساکر (شیرعلیخان) بترتیب ذیل نمایان شدند

سواره پشت رودی ده هزار سوار فهراتی سه هزار سواره قنداری ده هزار  
 سواره کابل مال خود (شیرعلیخان) چهار هزار تمام این لشکر بطرف مایمانند چمن  
 من صلاح دادند جلو رفته بشکر خود متقی شوم من اعتراض نمودم باین دلیل که دشمن بعد  
 قلیل ما را ملتفت خواهد شد و احتمال دارد سواره آنها من ما وارد وی مایل شود و اگر  
 ما اتصالاً در حرکت باشیم و اگر دو غبار برانگیزانیم قبل ازینکه دشمن بمحمله پاورد  
 بزودی نمیتواند تعداد ما را ملتفت شود سر کرده بلای مرا پسندیدند و بی  
 نمیدانستند تا چه اندازه پریشانی دارم از یک طرف دشمن مشغول صف آرایی بود  
 چنین مفهوم میشود که در حمله نمودن با ما مل دارند تا تعداد ما مشخص نیایند از طرف دیگر  
 لشکر حاجلی دور بود و قاصد من نمیتوانست زود بآنها برسد که بتوانند کمک بپایند

آخر الامر (عبدالرحیمخان) را با فاصله دیدیم قبل از اینکه مشارالیه بتواند با برسد دشمن  
 توپهای ماحمله آورد و توپهای ما بسبب کثرت دشمن نتوانست کاری از پیش برد  
 تعداد متول شدن دو نفر توپچی و زخمی شدن یک نفر توپهای ما را متصرف شدند  
 بقیه توپچیا اینهمه را نمودند وقتی دشمن مشغول بردن دو عراده توپ بودند دو  
 پیاده نظام دو فوج هم از همراهان (عبدالرحیمخان) که با ما رسیده بودند  
 فرستاد اطراف دشمن را بگیرند در این نزد و خورد پا بند نفر از دشمن تعداد زیادی  
 از اسبهای آنها کشته شدند و توپهای خود را از آنها پس گرفتیم من بقیه سوار  
 دشمن را بطرف جنوب کلات تعاقب نموده سوارهای مذکور عصری دارد قلعه موسوم  
 بتله شده بالای کوه طبق سرجای گرفتند ما هم در قرب آنها فرو دادیم از آنجا  
 دورین شکر (شیرعلیخان) را در قلعه کلات میتوانستیم به پنم و نیز میدیدیم در و رود  
 سوارهای شکست خورده شکر آنها را کم جرئت ساخته بود و در سنگرمای خود  
 حرکت مینمودند من با نهایت وقت طرح جنگ را بخت قیل جایی را که باید توپها آنجا  
 گذاشته میشد معین نمودم دو از ده فوج پیاده نظام که هر فوج شصت نفر سوار داشت  
 و دو هزار سواره نظام و یک هزار سوار درانی با من بودند و بقیه شکر با اردو  
 در عقب بودند تا شام آن روز بالای کوه ایستاده بعد بدون اطلاع دشمن مرا  
 نموده همیشه تاریک شد شکر خود را بار دوم مراجعت داده تا دو ساعت بنظر مانده را  
 بعد با ران رحمت خداوندی بارید تمام راهها کل و چادرها ترک دید مجبوراً تا دور  
 توقف نموده بعد عازم قندارگر دیدیم (شیرعلیخان) از طرف دیگر کوه طی طریق  
 مینمودند ما امیدوار بودیم قبل از (شیرعلیخان) از طرف دیگر کوه طی طریق مینمود  
 ما امیدوار بودیم قبل از (شیرعلیخان) وارد قندارگر دیدیم (شیرعلیخان) هم بهمان

روانه شد چون سلسله کوهی بین ما حایل بود شکر من از یک طرف و لشکر شیر  
 علیخان از طرف دیگر کوه طی طریق می نمودند ما امیدوار بودیم قبل از  
 (شیر علیخان) وارد قندهار شویم (شیر علیخان) خیال داشت در بین راه از ما  
 جلو گیری نماید این قسم تا پنج روز طی مسافت نموده عساکر ما از یکدیگر تقریباً  
 بفاصله پنجاه فرسنگ دور بودند ولی هیچیک از این دو لشکر حاضر نبودند حمله نمایند  
 روز پنجم بمقامیکه بجهت جنگ خیلی مناسب بود وارد شدیم و (شیر علیخان) هم  
 توقف نمود من چند عراده از توپهای خود را بایستی روی کوه گذاشتم که خیال  
 دشمن را با آن طرف منصرف نمایم و بقیه توپهای خود را عقب کوه پنهان کرده تمام  
 بنه زبانی خود را جلو فرستادم (بجزرال نصیر خان) و (عبدالرحیم خان) حکم دادم  
 که با سه فوج پیاده نظام و یک هزار پیاده ردیف مغارایک سر راه عبور  
 (شیر علیخان) بود متصرف شوند وقتی (شیر علیخان) دید راه را با گرفته ام مجبور  
 شد و صفوف لشکر خود را آراسته نمود قلی از لشکر ما بالای کوه دید و نیز شنیده  
 که بنه خود را جلو فرستاده ام بصاحب منصبهای خود گفت چون لشکر دشمن اندک  
 است یک مرتبه حمله مینمایم لذا بطرف سوارهای من که بالای کوه بودند پیش  
 همانوقت باشنا صیحه پنهان بودند حکم دادم پیرون پسایند و جنگ کنند وقتی جنگ  
 خوب سخت شد و طرفین نزدیک بودند (عبدالرحیم خان) و (بجزرال نصیر خان)  
 را خواسته حکم دادم از پهلو و عقب دشمن حمله نمایند باندک فاصله لشکر (شیر علیخان)  
 شکست خورده بطرف قندهار فرار نمودند سوارهای خود اجازه دادم بنه او را  
 تاراج نمایند و نیز بی هیچ عراده توپ از آنها گرفته بعد از آن بار دوی خودم که  
 تقریباً سه فرسخ دیم دور بود رفته با کمال راحت خوابیدم زیرا که دلاوت پانزده روز

که مشوش بودم و زرد و خورده های جزئی داشتم در شبانه روزی بیشتر از دو ساعت خوابیده بودم شام روز بعد بیدار شده بعد از صرف غذا مجدداً تا صبح روز دیگر خوابیدم بعد از استراحت طولانی رفع کسالت شده از این سختی که بجهت من حاصل شده بود خدا را شکر نموده روز بعد با عموی خود بطرف قندهار روانه شده بعد از پنج روز داخل شهر قندهار شدیم (شیرعلیخان) مستقیماً بهرات فرار کرد بود وقتی بقندهار رسیدیم عمویم مائل بود بکابل مراجعت نماید و مرا در قندهار بگذار دلی من قبول نکردم کثرت کابل میروم و شما باید بکومت فتد مار نمایند چون مالهای بنه و اسبهای سواره و توپخانه که در این زیستان مسافرت کرده بودند خسته و مفلوک شدند بودند و باید آنها را چندی بجهت چرا بفرستم که بحال سپایند اما مال بنه اسبهای تازه تحصیل نمودم در این موقع باید بجهت بصیرت مطالعه کنندگان از (فتح محمد خان) پسر (سلطان خان قندهاری) که یکی از صاحب منصبهای لشکر (شیرعلیخان) بودند آکره نمایم این شخص را (شیرعلیخان) در جنگ هرات اسیر کرده بود و پدرم او را مستخلص داشته بکومت هزاره جات مأمور نموده بود مشارالیه از این خدمت فرموده (بشیرعلیخان) پیوسته بود (شیرعلیخان) او را اسیر کرده کی لشکر سوار خود مقصد داشته بود مشارالیه حالاً بخلافت من میجنبید در باب پنجم شخصی چه خیال باید کرد که بخلافت کسی جنگ میکند که او را انجس نجات داده است و نزد شخصی میبرد که

اورا اسیر کرده بوده است

ناکس تربیت نشود اسی حکیم کس  
در باغ لاله روید و در شوره زار کس

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی  
باران که در لطافت طبعش خلافت

## فصل چهارم مشکل بر محاربات مجدد با امیر شیرعلیان

حالات (محمد عظم خان) از ۱۲۸۴ الی ۱۲۸۶ هـ حالا باید توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف بلخ معطوف دارم قبلاً اظهار داشته ام که بعد از گرفتن بلخ (سردار فیض خان) با (ناظر حیدرخان) و (جنرال علی عسکرخان) با حکومت ترکستان مقرر داشته بودیم وقتی وارد (بامیان) شدیم (فیض محمد خان) و ناظر و جنرال مذکور با یکدیگر بنا می نمودند که راکند شدن من مطلع شده بآنها نوشتم در چنین موقعی که میخواهم بکابل حمله بپردازم از مغایرت با یکدیگر حسته از نمایند در رنستان لازم شد که از (سردار فیض محمد خان) یک هزار اسب یا بویجمت بخواهم این نکت نشناس چون دید مشغول جنگ هستم از فرستادن یا بویجی مذکور انکار نمود بعد از فتح که در آنوقت در سید آباد بجمت ما حاصل شد پدرم کاغذی (بفیض محمد خان) نوشته او را بملاقات خود فرستاد نمود مشارالیه این دعوت را بجمت قبول نکرد و مقارن این اوقات پسر عمویم (سردار محمد سرور خان) را با (غلامعلی خان) و هشت هزار سوار بجگو مت هزاره بیابان فرستاد این وقتی بود که چنانچه قبلاً بیان داشته ام (شیرعلیان) از قندهار بطرف غرنین میآید و من در کلات غلجائی با و روبرو شدم در اینوقت (سردار فیض محمد خان) بیشتر پیشتر اسباب مخاصمت فراهم میآورد و آخر الامر پدرم (پسر دار محمد سرور خان) حکم فرستاد که بجمت دفاع او روانه شود مشارالیه فوراً از بامیان عازم بلخ گردیده در قلعه موسوم (آب قالی) بویج منزلی (ایکت) با یکدیگر تلافی نمودند این جنگ منجر بشکست (سردار محمد سرور خان)

شده مشارالیه مجدداً عساکر خود را در باجگاه جمع نموده دفعه دیگر جنگ نمود باز به هم  
 شکست خورده فرار نمود (سردار فیض محمد خان) تعداد زیادی از صاحب منصبان  
 سر بازار اسیر نموده (نایب غلام) و (غلام علی خان) را با دوستی نفر از صاحب منصبان  
 معتبر بقتل رسانیده بطرف قته غن و بدخشان مراجعت نموده ولایت مذکور را پس از زلزله  
 خور و جغری از (میر جهاندار شاه) انتراع نمود (میر جهاندار شاه) شکایت نزد پدرم  
 بکابل آمد چون پدرم شکری خود در کابل نداشت و از طرف دیگر هم خبر رسید که  
 (سردار فیض محمد خان) بطرف کابل میآید لهذا پدرم مرا از قندهار احضار نمود که  
 بروم از مشارالیه جلوی گیری نمایم اگر چه بواسطه داشتن مرض کلیه خیلی ضعیف شده بودم  
 ولی بوصولی مرسله پدرم فوراً عازم گردیده و چون نمیتوانستم باسب سوار شوم بخت  
 نشسته و هر روز دو منزل طی مسافت نموده روز پنجم وارد غزنین شدم پس روز  
 بغزنین مرسله دیگری از پدرم رسید که لازم نیست در آمدن بتعجل منافی چهرا که  
 (سردار فیض محمد) غدار بطرف بلخ و قته غن مراجعت نموده است از رسیدن این خبر  
 مشغوف شده زیرا که هر چند حالت خودم بهتر شده بود ولی شکر من از طی کردن منبانی  
 در از خیلی خسته شده بودند لهذا پنج روز در غزنین توقف نموده بعد عازم کابل شدم پدرم  
 جمعیت زیادی ب استقبال فرستاد و استقبالین بطور پذیرائی نموده بعد بخدمت پدرم وارد  
 رسیده از شرفیای خدمتشان خیلی مسرور گردیدم پس با شکر خود بکنار رودخانه کابل  
 فرود آمده روزی یک مرتبه بجهت ملاقات والدین خود در قته شب را همیشه بار دومی خود  
 مراجعت میکردم وقت ما تا رسیدن تابستان بهین قسم گذشت در این وقت مرضی  
 در کابل بروز نمود پدرم چنین صلاح دید که من در بالاحصار کابل منزل نمایم زیرا که هوا  
 چادر سالم نبود من شکر را مرض نمودم بجانهای خودشان رفتم و خود را بالاحصار رفته

## فصل پانجم

۸۳

۱۰ شیرعلی خان از

منزل کردم طوی نکشید که پدرم مستلای و با شده دواهای را که عطف رهای بی اطلاع  
 این ملک بجهت این مرض مفید میدانستند پدرم دادند تا اینکه مرض بتب و بائی تبدیل  
 گردیده در این (سردار فیض محمد خان) کمک گرفته بهر اهی او بطرف کابل میآمدند فوراً  
 بهجوم کاغذی نوشته از شدت ناخوشی پدرم با و اطلاع داده و نیز اظهار داشتیم که (شیر  
 علی خان) و (فیض محمد خان) مخالفت میبایند اگر چیل دارم با دشمن بجنگ ولی در این  
 نمیتوانم پدر را بگذارم مگر شما آمده بعوض من بکابل بایند تا مدتی جواب این مراسله  
 نرسید علیهذا جاسوسهای خود را مقرر داشتیم که اخبار آمدن (شیرعلی خان) را انصافاً  
 بمن برسانند و خود حاضر شدم که وقتی (شیرعلی خان) بدو منزلی کابل رسید رفته با او  
 بحث نمایم روزی از شنیدن این خبر متحیرم شدم که دشمن بهنج شیرمر اجعت نموده  
 خیال دارد بختنا وارد کوستان کابل شود بحض و صول اینخبر از پدرم مخفی حاصل  
 کرد و پدرم بجهت نصرت من دعای خیر نموده عازم چاریکار شدم عمیم نیز دارد  
 غزنین شده در هانجا توقف کرده بود بخيال اینکه تا اتمام جنگ هانجا بماند وقتی وارد  
 چاکار شدم جاسوسها خبر آوردند که (فیض محمد خان) خیال دارد از راه دره پنج شیر تپا  
 پس از وصول اینخبر فوراً حرکت نموده تمام شب راه رستم بوقت طلوع افتاد  
 بمقام سوسوم (یکل و بسار) و قلعه (لله داد) که در دهنه دره واقع بود بامت شکر خود وارد  
 شدم (فیض محمد خان) هم بالای کوه رسید من مطلع شدم که (سردار فیض محمد خان)  
 از دیدن شکر کابل در مقابل خود متحیر گردیده بود زیرا که خوانین کوستان او را دعوت  
 کرده بودند که از خاک آنها عبور نماید و احتمال نیرفت کسی در آنجا از او جلوگیری نداشت  
 این بلای ناکهانی او را مضطرب نموده بود مرسله ام از (شیرعلی خان) بجهت او رسیده  
 که تا ورود او حرکت ننماید و نیز نوشته بود دو روز و او خواهد شد از رسیدن این مرسله

## (فصل چهارم)

۸۳

(فیض محمد خان) خیلی متقلب شده بود (بشیرعلی خان) پیغام داده او را سرزنش کرد  
 آنها را داشته که عبد الرحمن رسیده است اگر بیشتر از این توقف نمایم هر دو نفر  
 ما را بقتل خواهد رسانید در آن شب (فیض محمد خان) بالای کوه سنگرهای خود را تیر  
 نمود صبح روز بعد با حمله نمودم جنگ خیلی سختی واقع شد زیرا که (فیض محمد خان) در بلندی  
 بود و از این جهت براتفاق داشت ولی بعد از چند ساعت امتداد جنگ بعضی از سنگرها  
 او را متصرف شدم هنگامیکه مشارالیه این خبر را شنید از عقب کوه پیرون آمد من توانی که  
 کلوله نارنجک داشت بطرف او خالی کردم که از نارنجک شکستش فرود افتد نکما شکست  
 ما خورده بود باینطور از شکست پیرون آمد زندگانی شخص غدارسی باینگونه با تمام رسید  
 که انجاش مناسب حالش بود تقریباً تمام شکر او را اسیر نمودم (بشیرعلی خان) هم بود  
 هزار سوار که از هرات با خود آورده بود بطرف بلخ فرار نمودن (فیض خان) را نزد  
 برادر بزرگش (ولی محمد خان) و مادرش بکابل فرستاده خود هم بعد از چهار روز  
 بکابل مراجعت نمودم خبر فتح من بعد از چند روز بغض زمین به غمخیزم رسید مخصوص رود  
 بکابل نزد پدرم رفته دیدم بکالت خیلی سختی افتاده است خواتین حرم سرا با و از بلندی  
 گفتند عبد الرحمن آمده است بنواهد شما گفتگو نباید پدرم قادر بر تکلم نبود ولی دست  
 خود را بطرف من حرکت داد چون یأس شدم که پدرم دیگر هرگز تکلم نخواهد کرد گریه من  
 دست داد قدری زردان نشسته پیرون آمده باردوی خود رفته متوجه کارهای نظامی خود  
 شدم روزی دو مرتبه بیدار میامدم روز سوم بعد از ورود بکابل که بوم جمعه بود  
 پدرم وفات یافته داغ جدائی خود را بدل من گذاشت رضا بقضای الهی داده صبر نمود  
 پس از تجنیز و تکفین جنازه او را بقلع (خشت خان) که ملک شخصی خودش بود برده  
 در موضعی که خودش معین کرده بود دفن نمودم پس بادل پر حسرت بکابل مراجعت

نموده بفقر و ضعف اخیرات مبرات داده بعد از سه روز عمومیم یعنی (محمد عظیم خان) که از غزنین بکابل آمده بود کثرت تا وقتیکه پدرم زنده بود شما برادر کوچکتر او بودید و من کوچکتر شما بودم حالا که پدرم وفات یافته است شما بجای پدرم با ششبدن بجای شما خواهرم و پسر بزرگ شما بجای من با ششده عمومیم جواب داد که شما پسر امیر متوفی هستید و از بالاستحقاق او شما خواهرم بود من نوکر شما خواهرم بودم من جواب دادم عمو جان باین حالت پیری مناسب نیست شما از دیگری کوچکتر من جوانم ستم بهمان قمی که پدر خدمت میکردم بشما هم خدمت میکنم تا چهار روز این فقره مطرح مذاکره بود ششصد اجزای خانواده سلطنتی کابل و سردارهای ولایات را دعوت نموده حکم دادم خطبه باسم عمومیم بخوانند پس اختتام این امر اول خودم دست بیعت بعموم دادم بعد سردارهای دیگر بمن اقتدا نموده عمومیم را بتریک گفتند من بار دوی خودم خدمت نموده تا چهل شبانه روز مرا مشغول قرائت قرآن بودند و خیرات و مبرات زیاده بجهت خوشنودی روح پدرم اتفاق گردیدم چند ماه بعد از وفات پدرم مفیدین عمومیم را از من بدکان نموده با و اتفاق کردند تا زمانیکه من در کابل باشم نفوذ او محدود خواهد بود بستر است مرا ببلخ بفرستد و پسر خود را بجای من مقرر دارد اسمی شما من نکت بخرامی که دماغ عمومیم را مثل شتر مهار کرده بودند بهر طرف میخواستند میکشیدند و پدرهای آنها هم همین رویه را داشتند و همیشه امیر کابل با ترکیه دوست آنها بود باید مذکور بدارم و اسمی آنها بقرار ذیل است

(سرفراز خان غلجائی) (صاحبزاده سلام خان کوهستانی) (ملک شیرکل غلجائی) (نواب خان کوهستانی) (صوفی خان بایانی) (محمد اکبر خان غلجائی) (میر اکبر خان غلجائی) (میر جان عبدالحق پسر احمد کشمیری) (ملک جبار خان) این اشخاص عمومیم را نسبت بمن

## فصل چهارم

اینقدر بدگمان کرده بودند که یکت روز علی‌ترسم سلام اورنقم (قاپیچی) پیرون  
 مرا نگاه داشته گفت امیر صاحب خواب است از صبح تا یک ساعت از ظهر گذشته  
 پیرون در نشستم حال اینکه منم نوکر با و با مورین دیگر رفت آمد می نمودند بجهت  
 عمومی بنا بر بردند متخیر بودم عمومی بطور خواب است بعد از این مرا اجازه دخول دادند و  
 وارد اطاق شدم دیدم منم صاحب منصبهای پدرم با طراف عمومی نشسته  
 من هم نشستم مرا تکلیف بنا کردند متذکر شدم باینکه بنا بر خورده ام گوشه نشستم تا  
 آنها بنا بر خورند بعد از آن اهل دربار بایکدیگر مشغول بخوشی شدند من برخاسته پیرون  
 رفتم این سعایت و اقدامات مخفیانه آنها تا دوسه روز در کار بود بالاخره عمومی من گفت  
 بهتر است شما بیخ بروید من عرض کردم مصلحتی که مقرون بصواب است این است  
 که پسر خودتان (عبدالله خان) را (عبدالحسین خان) و (جنرال نصیر خان) و باقی  
 صاحب منصبان نظامی شکر که اهل بلخ هستند و چهار عتراده تو بیخ بفرستید  
 و مرا بگذارید در کابل نزد شما بمنم که در وقت لزوم بجهت انجام خدمات شما  
 حاضر باشم چون میدانستم اگر (شیرعلی خان) از بهرات حرکت منم باید و منظور  
 در کابل باشم خواهم توانست از او جلوگیری نمایم عمومی اظهار داشت و  
 بلخ بدون شما منظم نخواهد شد وقتی دیدم در این فقره اصرار دارد و مقصودش این است  
 من در کابل نباشم در مدت ده روز تدارک خود را دیده عازم بلخ شده عیال خود  
 در کابل گذاشتم و این موقع زمستان بود و برفت زیاد افتاده بود در این سفر  
 دو چارزحات زیاد شدیم تقریباً دست و پای سیصد نفر از لشکریان را سرا  
 معیوب نمود در اینجا باید بیان منم که قبل از حرکت من عمومی (محمد اسماعیل خان)  
 پسر مرحوم (محمد امین خان) حکم داده بود بایک فوج پیاده نظام و شش عتراده تو بیخ

## فصل چهارم

۸۷

و پنجاه سوار نظام بخاک هزاره سیاید و (بکرنیل سهراب) حکم داده بود با چهار صد  
 سوار نظام و چهار سوار عتراده توپ بدین سه دره با جگانه آمده اقامت نمایند و  
 حکم داده بود از من هم ملاقات نمایند و قتی سر کرده ای مذکور بملاقات من آیند و از آنجا  
 خواهش کردم تا پنج باب من مراجعت نمایند و گفت بدینند با مالی آن ولایت که پیش  
 نموده اند بجهتکم و بآنها وعده دادم که در بهار شمارا مرخص خواهم نمود اگر چه مشارالیه هم  
 خواهش مرا پذیرفتند ولی مراسله از جانب عموم (بکرنیل سهراب) رسید که من  
 خواه اجازة بدهم یا ندیم او فوراً بکابل برود و بعد از چند روزی حاکم از بهیان (که خود دارا  
 بجوشت آنجا مقرر داشته بودم بمن نوشت که بمشارالیه حکم شده است بکابل برفته  
 حساب خود را پرداخته معزول بوده باشند جوابی غیر از این نداشتم و او بدیم  
 خبر اینکه نوشتیم باید حکم امیر را اطاعت نماید و قتی که بعد از این مسافرت تحت و رحمت  
 زیاد و ازینک شدیم میرفته غن بملاقات من آمده هدایای زیادی که من جمله چهار صد نفر  
 شتر و یک هزار اسب بود بجهت من آورد از آنجا عازم تاشقرغان شده  
 دیدم ولایت مذکور از بد نظمی (شیرعلیان) خیلی معشوش میباشند میرهای  
 پنج که بخارا و قلا دت و حصار و اطراف دیگر فرازی شده بودند (شیرعلیان)  
 آنها دعوت کرده بود بولایت خود مراجعت نمایند و این ولایت را با توپخانه  
 آنجا بود بآنها فروخت قیمت آن را نقد دریافت داشته بود این مردمان حتی  
 هم باور کرده بودند که (شیرعلیان) اختیار فروش ولایت را دارد پول را با  
 پرداخته فوراً فاغنه که در آنجا ساکن بودند تاراج نموده گفتند (شیرعلیان) شمارا فرستاده  
 است فاغنه گفته بودند عبد الرحمن پادشاه مایب باشد و ما (شیرعلیان) را بامارت قول  
 نداریم این فقره باعث کشمکش زیاد شده منجر بخون ریزیهای زیاد گردیده و قستی

و اردشدم میرهای مذکور از مال این کار متوهم شده بطرف (آنجی) و (اندخوی) و  
 (شیرخان) و (سیمنه) فرار نمودند قلعه (نیلک) را محکم نموده سعی شدند بجهت  
 کردن بامن لشکر دیف تهیه نمایند من از تاشغرخان بفرار شریف و از آنجا به تختی  
 رفتم چند روز بعد از ورود من صاحب منصبهای توپخانه و شکریاده نظام ابوبکر  
 (محمد اسماعیل خان) بمن اطلاع دادند که حالات (محمد اسماعیل خان) نسبت بآنها  
 صادقانه معلوم نمیشود مشغوف خواهم شدم شد اگر شما را بعد از خود داخل نمایند  
 من جواب دادم چون عموم (امیر محمد اعظم خان) شما را مقرر داشتند است تحت حکم  
 (محمد اسماعیل خان) باشید تا اجازه عموم نرسد نمیتوانم شما را تبدیل بمسایم و بانها  
 وعده دادم معیوم مینویسم و نوشتم عموم بجز اب نوشت هر کس برخلاف نوشته می  
 (محمد اسماعیل خان) مذکر نماید مفسد و کذاب خواهد بود من این مراسله را بصاحب  
 منصبهای مذکور قرائت نمودم عازم (نیلک) شدم زیرا که بغالفت من در آنجا جمع شده  
 بودند پس از ورود بآنها مذاکرات دوستانه نموده بقرآن قسم خورده خیلی سعی کردم  
 که آنها را منصرف نمایم که جنگ نکنند و خود را خراب نمایند ولی آنها باستطاعتشان  
 قلعه اطارات مراد نمودند چرا که گذشتن از خندق قلعه که تقریباً سیصد ذرع اطراف  
 و پنجاه ذرع عرض داشت غیر ممکن بنظر میآمد روز بعد توپهای خود را ترتیب داده اول  
 طلوع آفتاب بشکر حکم دادم پریشان بزند سه ساعت بظهر مانده دروازه و دویج قلعه را  
 خراب نموده شکر من ده هزار بند علف خشک در خندق ریخته و ل ساختند و راه عبور  
 پیدا کرده بدیوار قلعه رسیدند یا غیبا و اما لی قلعه دسته های بزرگ نی را آتش زده  
 بسر و صورت لشکریانی که جلو میرفتند میرنجتید و قتی هم که لشکریان بدیوار قلعه یا لا میشتند  
 بانبرینزه بانها حمله مینمودند با وجود این لشکر من در آنجا جاگیر شده اگر چه مقصد نفر از آنها

## فصل چهارم

۸۹

کشته و تلف شدند فوراً داخل ارگ قلعه گردیدند و اشخاصی که در قلعه بودند تعداد آنها  
دو هزار و پانصد نفر بود تماماً بقتل رسیدند فقط یک نفر سرباز که در چاه  
خود را انداخته بود زنده ماند این شخص بمن اطلاع داد و قتی میرهای بلخ می آمدند و هزار  
و پانصد نفر از مردمان شجاع خود را انتخاب نمودند و اینها بسل خاطر متعهد شدند که  
بجست حفاظت قلعه ایماک تا جان داشته باشند کوشش نمایند میرها هم خلعت و شمشیر  
تفنگ و عنبره بجست انجام این خدمت بآنها انعام کرده بودند من از سربازان  
مربور که اسمش (قره خان) پسر ایشان صدور میبخ بود سؤال کردم شما چرا قرا  
را که برای شما فرستاده بودم مقبول نکردید مشارالیه جواب داد ما و شما میدانیم این قلعه  
را قبلاً بیوقت کسی نتوانسته است بقلعه بگیرد از این جهت با حکام ماین قلعه مطهر بودیم  
من هم میدانستم همین قسم است زیرا که عمویم قلعه مذکور را پنجده ماه محاصره کرده  
بود تا اینکه آذوقه اتمام شده مجبور شده بود با محصورین صلح نماید از تفصیلات آنی بمن  
قلعه را در ظرف شش ساعت منقرض نمودم و تمام تقدیماتی را که با افغانه این ولایت کرده بودند  
تلافی کردم روز بعد شخص مذکور را استخلف نمودم به شرح حالات گرفتن قلعه نزد میرها  
مذکور فرستادم بعد خودم بطرف آغچه شکر کشیدم مالی آنجا باستقبال من پرورد  
اطاعت مرا مقبول کرده از حرکات میرهای خود معذرت خواستند من هم چون  
این تقصیر از (میر علیخان) ناشی شده بود که ولایت را فروخته بود آنها را عفو نمودم و تمام  
میرها از (میر حکیم خان) که اطاعت مرا مقبول کرده بود بطرف میمنه فرار نمودند  
سرل که اسمش (محمد خان) بود هدایای زیاد بجست من فرستاد حالات این شخص را در موقعی  
شرح اقامت خود را در بخارا نوشته ام مذکور داشته ام هدایای او را در نموده گانه  
و حاکم تازه فرستادم که ولایت او را متصرف شود این شخص هم بطرف میمنه فرار نمود

بمن  
فرستادم  
در اصل  
(الف)

## فصل چهارم

۹۰

برود شبرغان میر سابق یعنی (حکیم خان) را مجذبا بجکومت آنجا منصوب نموده حکم  
 تازه هم باندخوی فرستادم (میر حکیم خان) که ممنون مجتهدی من بودا استدعا کرد دخترش  
 بجنت خود تزویج نمایم در اول خواشش او را زدنموده بعد قبول این وصلت را کرد  
 در این موقع کسان (محمد اسماعیل خان) ضنا بمن اطلاع دادند که مشارالیه دشمن دولت  
 میباشد و من باید از او در حذر باشم چون این اطلاع بهم از جمله اطلاعی بود که از صاحب  
 اوشینده بودم چنین صلاح دادم آنها متقفا عریضه خدمت امیر بنویسند و همه مهر نمایند  
 هم در این خصوص بیستم نوشتم ولی عموم اعتنائی بمراسلات نمانوده همه ما با بد گفت  
 حکم فرستاد فوراً بپیمنه بروم چون این اقدام مقرون بصلاح نبود تعرض نموده اظهار داشت  
 لشکر من تمام رستمان مسافرت نموده اند و تحمل زحمت شده جنگ کرده اند و قریح حال  
 نموده اند حق دارند تا مدتی راحت نمایند و نیز اظهار داشتیم بجنت اغتشاش این لایه  
 نهایت اهمیت را دارد که در اینجا حاضر باشم تا االی اینجا بجکومت ما مانوس شوند و  
 جواب فرستاد یقین دارم (شیرعلیخان) لشکرش را خواهد فرستاد که بخافت پس  
 (محمد سرور خان) و (محمد غریزخان) در قندار بکنند و اگر این واقعه اتفاق افتد و سپر  
 شکست بخورند تقصیر شما خواهد بود من بجواب عرض کردم باید شما از جای دیگر لشکر  
 که اگر (شیرعلیخان) بطرف قندار حمله نماید من در همین جا نزدیک شما باشم و نیز اظهار  
 داشتم محاصره میمنه از و ما چندین ماه طول خواهد کشید و احتمال دارد (شیرعلیخان)  
 این معنی را که من بصله زیادی معروف هستم مقتضی دانسته بکابل حمله بیاورد ولی عموم  
 هیچیک از مصلحتهای مرا نپذیرفت و نوشت اگر دوست من هستی بیمنه خواهی رفت اگر  
 دوست من هستی هر طور بیل داری معمول بدار خن بلی یاوس شد من خواستم بنویسم چنانچه  
 از دشمنی (شیرعلیخان) بپیم ندارم از دشمنی شما هم بپیم ندارم ولی بعد که فکر کردم از این حال

مصرف

منصرف شده با خود گفتیم چون او را بخت سلطنت نشانیده ام باید در برابر منی اود همرا  
 داشته باشم علیهذا همه با حکام مستر رنوده از راه (نذخوی) عازم میمنه شدم مراسله  
 بمعموم نوشته از روانه شدن خودم با اطلاع داده و اظهار داشتیم یقین دارم روزی  
 خواهد آمد که از اینکار پشیمان خواهد شد وقتی بیک منزلی میمنه رسیدم کاغذی از عموم رسید  
 که نوشته بود سپهاسی (شیرعلیخان) بطرف قندهار لشکر کشیده اند و (فراه) را گرفته اند  
 و از من خواش کرده بود نصف لشکر خود را بکابل فرستاده بقیه را بجهت محاصره میمنه خود  
 نگاه دارم و نیز خواش کرده بود نورپشی او را بهم معنی (محمد اسماعیل خان) با این لشکر  
 بفرستم بجا این احکام نوشتم از این اتفاق حالا واقعه شد قبل از آنکه دستنه ساخته بودم  
 از آنجا نیکه شما گوش بحرف من ندادید و حالا بجهت من غیر ممکن است با نصف لشکر خودم  
 را محاصره نمایم لهذا خودم میتوانم نزد شما بیایم و نه اینکه کمک بجهت شما میتوانم بفرستم  
 بعد از دادن این جواب عازم بطرف میمنه شده بود و در آنجا لشکر را ترتیب داده  
 خودم بالای پشته که موسوم کل عاشقان) و تقریباً هزار و پانصد قدم از قلعه مسافت داشت  
 مشرف بر قلعه بود چادر زدم وقتی مشغول محاصره شدم مراسله دیگری از عموم من رسید  
 نوشته بود سپهاسی (محمد غریزخان) در قندهار از (محمد یعقوب خان) شکست خورده و  
 اسیر دست او شده است (محمد یعقوب خان) محال پشت رود را هم متصرف گردیده  
 و نیز حکم داده بود فوراً نصف لشکر خود را نزد او بفرستم ولی باز هم نگارنموده اظهار داشت  
 چون در مقابل خصم میباشم و مشغول محاصره میمنه هستم لشکرم اینقدر کفاف نمیکند  
 او را نزد شما بفرستم و حکم دادم بنحی بقلعه میمنه پیش ببرند ولی نتوانستم قلعه را تصرف  
 نمایم چرا که (محمد اسماعیل خان) ضمناً بدشمن اطلاع داده بود که در کدام ساعت ما خیال پس  
 داریم لکن از این جمله سختی که بدشمن نمودم دانستند اگر دفعه ثانی یرش ببرم احتمال دارد در قندهار

مقاومت نمایند لهذا امیر میمنه پسر خود را با بعضی از سوار کرده با و علما با قرآن نزد فرستاد  
 متقبل شد که سالی چهل هزار طلا خرج بابد و نیز چند رأس اسب و بعضی تحایف دیگر بکشت  
 من فرستاد من هم بلا خط اشکالاتی که در کابل فراهم آمده بود شرايط او را پذیرفته خود (میر حسینی)  
 هم سلام آمد من قلعه میمنه را با شش توی که در آنجا بود متصرف شدم (میر حسینی خان) از سبب  
 دیگر هم توسط نموده آنها را هم عفو نمودم در این موقع عمویم (محمد اسماعیل خان) که  
 نوشت که تا حال پنج کاغذ بجهت شما فرستادم و بشما حکم دادم مراجعت نمایند و شما هیچ  
 اعتدائی ننموده اید این کاغذ را (محمد اسماعیل خان) داده و با و ششم چون قبلاً لشکر شما را بکار بردم  
 این نوشته را من بشما داده بودم ولی حالا دیگر شما را لازم ندارم شما حالا میتوانید بروید  
 مشارالیه روز بعد حرکت نمود من هم عازم طرفین شدم چون (محمد اسماعیل خان) آدم خیلی  
 محلی بود مخصوصاً در طی منازل تجیل میکرد که قبل از من وارد بلخ شده آنجا تا راج منساید  
 ولی من هم ملققت خیال او شده نمیکند ششم چندان از من سبقت بخود قبل از ورود بلخ  
 کاغذی از (محمد اسماعیل خان) بمن رسید که (سردار محمد شریف خان) را بموجب دستور العلی که  
 از عمویم باور رسیده است به تخت پل آورده و باید من مواظب باشم مشارالیه را صحیحاً  
 جاسوس ارم و چون (محمد شریف خان) عموی (محمد اسماعیل خان) بود خیال کردم احتمال  
 کلی دارد (محمد اسماعیل خان) بجهت استخلاص عموی خود سعی نماید همان شب دو فوج پیاده  
 نظام و یک باطری توپخانه فرستاده بآنها دستور العمل دادم شب و روز طی میسرت  
 نموده خود را به تخت پل رسانیده آنجا را مستحکم نمایند ما مورین من از راه قوم بالاسی غنچه  
 و بلخ به تخت پل رفتند (محمد اسماعیل خان) روز بعد وارد آنجا گردیده چنانچه خیال کرده بود ارم  
 کرده بود بشهر حمله نموده عموی خود را استخلص نماید وقتی دیده بود لشکر من قبلاً آنجا وارد  
 شده است تغییر اراده نموده بطرف مزار شریف روانه گردید پس از ورود بمزار شریف

حاکم آنجا را تهدید بعد از آنکه بموده وجوہات دیوانی را که معادل سی هزار تنگه بود از مشایر لیه  
 اخذ نموده عازم تاشقیر خان گردید که خزانه آنجا را تا راجع نماید لکن ایالی از خیال او مطلع شد  
 خود را محصور نموده بمدافعه حاضر شدند (محمد اسماعیل خان) که این فقره را دانست تغییر  
 طریق داده بطرف (امیان) روانه شد و در راه بهر کجا میرسد تا راجع مینماید و عمویم از این  
 حرکات (محمد اسماعیل خان) بخبر درامیان با نوشت بهر زودی که ممکن باشد خود را  
 بکابل برسان زیرا که من بکنگت (شیرعلی خان) عازم غزنین خواهم شد و (شیرعلی خان)  
 قندار را متصرف گردید و بطرف کلات میاید (محمد اسماعیل خان) که لقب (نوشی)  
 داشت جواب نوشت که دو فوج پیاده نظام تو بچانه و سوارهای من تا اینکه مواجب ساله  
 عقب افتاده آنها را ندیم مرا میگذارند عازم کابل شوم و همان وقت خبر عازم شدن او  
 از شمشیر عمویم رسید و عمویم بمن پیغام فرستاد که قول تو صحیح بوده است که میگفتی  
 (محمد اسماعیل خان) آدم حیلہ بازی میباشد من جواب دادم هنوز خدمات زیاد  
 از این نوشی بشما خواهد شد از عمویم استدعا نمودم از کابل حرکت ننمائید و یکماه صبر  
 کنید بعد از یکماه من میتوانم خود را بکلت شما برسانم و فوراً دو هزار نفر از سوارهای نزد  
 خود را سرکرده کی (غلامعلی خان پوپلزائی) نزد عمویم فرستادم تا خود آنجا برسم  
 روز بعد بتی بمن عارض شده پست ویکروز تب قطع نشد و اینکه بسبب ودی حاصل نمودم  
 فوراً بطرف کابل روانه شدم در ایام ناخوشی خود (بعد از چنچان) و (جنرال نصیر خان)  
 و دیگر صاحب منصبهای خود هم داده بودم تمت لازم سفر را پدید پس از تکمیل تبت  
 عازم تاشقیر خان شده و از آنجا به یکت رستم در بیگت یک نفر از غلام بچه های حرم مرا  
 من که در کابل بودند بلبا پس در ویشی ملبس شده بمن رسیده و خبر آورد که (امیر علی  
 خان) بغزین رفت و (سر دار محمد اسماعیل خان) با چند نفر از خوانین کوهستانی کابل را محاصره

## فصل چهارم

۹۳

کردند در ارک کابل فقط دوست نفر سرباز بودند و اینها تا شش روز جنگ کردند بالاخره  
 ایلی کابل بطرف (اسماعیل خان رفته دروازه دارا بجهت او باز نمودند) (مجتهد اسماعیل خان)  
 فوراً داخل شهر کابل شده عیال مرا و عیال امیر از عمارات دولتی اخراج نموده و (شیر  
 علیخان) را بامارت افغانستان اعلان نمود نیز من از غلام بچه خود شنیدم که مادر من  
 متقلب بوده است در این چلن مرا سکه هم از (سردار سرد خان) از قلعه غوری  
 بمن رسید که شکر او در غزنین شکست خورده و مشا را لیه در آشنای جنگ از لشکر جدا  
 و از امیر دو راقدا و نمیداند امیر بکدام طرف رفته است از رسیدن این خبر ملوک غلجین  
 شدم و (بناظر حیدر) حاکم بلخ نوشتم مامورین نجیبس عمومیم بفرستد مامور عموم را در  
 بنجاب پیدا نموند که از راه هزاره جات آنجا رسیده بودند من بجا که بلخ نوشتم صد هزار تنگی  
 تقد با اسبهای سواری و هر چیزی که لازم باشد بجهت عمومیم بفرستد و خودم خیال لشکر کردن  
 بکابل را ترک نموده عازم غوری شدم و نیز (بجنرال نصیر خان) نوشتم که از خیال  
 لشکر کشیدن بیا بچگاه صرف نظر نماید وقتی وارد غوری گردیدیم (میر جهاندار شاه)  
 که همراه من بود خواست دختر برادرش یعنی دختر (میر شاه) را بجهت من تزویج نماید  
 من این خواهش را رد نموده گفتم وصلت که عمومیم با خانوادۀ شما کرده است بجهت من کافی  
 است ولی چون مشا را لیه خیلی اصرار میکرد قبول نمودم (میر شاه) که (فیض محمد خان)  
 ولایت (میر جهاندار شاه) را با و داده بود چنی بدایا بجهت من فرستاد بدایای او را  
 رد نموده گفتم یا ولایت را رد نموده یا به طریقی که خواسته باشید بروید بخود (میر جهاندار)  
 دوست سوار بر کرده کی ارشهاب الدین خان) دادم که ولایت خود را انتر اغنام  
 و خود در غوری توقف نموده مشغول نظم امورات قه غن گردیدم و از آنجا بعمومیم نوشتم  
 بیا بدین ملحق شود عمومیم جواب داد من نزد او بروم ولی چون قصد من از توقف در غوری

گرفتن راههای کوه هند و کابل بود نمیتوانستم حرکت نمایم خیال خود را به عمویم  
 بصحت خیال من متقاعد شده بخوری نزد من آمد و از او پذیرائی کردم و خیلی مایل بود  
 که کابل را مجدداً تصرف نماید و اصرار داشت که بخالفتم (شیرعلیخان) لشکر کشی نمایم  
 من اظهار داشتم مسئله که نهایت اهمیت را دارد این است که باید تا بهار صبر کنیم  
 زیرا که در این سردی زمستان نمیتوانم کاری از پیش ببرم عمویم کفایتی السابق اقلانی  
 بحرکت من نکرده گفت اگر فوراً حرکت نمائی بطرف بخارا خواهیم رفت من به عمویم وعده  
 دادم که در ظرف ششماه بجهت جنگ حاضر خواهیم شد و خیلی سعی کردم او را وادارم  
 از خیالات من پیروی نماید ولی ابد آفایده بخشید لذا مجبور شدم از راه (بدقاق و شوق)  
 عازم بامیان شده از آنجا وارد کردن دوال شدیم در اینجا سه هزار سوار هراتی از  
 (شیرعلیخان) میقیم بودند بر رسیدن من این سوار را بطرف حرسه فرار نمودند لشکر من  
 چنین صلاح دادند که آنها را تعاقب نمایم تا (شیرعلیخان) بی باشد من هم باین صلاح دید  
 آنها متفق شده ولی عمویم انکار نمود و اصرار کرد از راه نوره و دزه سوخته بغزنین برویم  
 چون سردی هوا خیلی شدت داشت بعد از زحمات زیاد و دروغ غزنین شدم (خدا کی)  
 نظر خان و روکت سه غزنین را مستحکم نمود و مادر و روضه اردو زدیم عمویم  
 قبلاً پی خود (سردار محمد سرور خان رانزم) (سردار از خان غلیجائی) بطرف تاران  
 فرستاده بود و نیز چون عمویم بوفاداری رعایای (اندره) خیلی مطمئن بود و توانا  
 آنها کمترین با ما مسافت داشت از آنها استمداد نمود اگر چه بعد از چند روز مشیما  
 بار دوی ما آمدند ولی از دادن کمک و تسبیل کردن خلعتهای ما انکار کردند در اینجا هم  
 عمویم کول این اشخاص را خورد و وقتی (شیرعلیخان) مطلع شد که ما در غزنین هستیم  
 بخالفتم ما لشکر کشید و این فقره برای ما خیلی نامساعد بود زیرا که بدترین موقع بجهت

## فصل چهارم

۹۶

کامیابی مایین بود که مابکابل پرش میسریم (شیرعلیخان) پس از رسیدن شش کاوش  
تقریباً یک ذرع برف بر زمین افتاده و آذوقه تمام و آفتاب هم نیست برخلاف او مادر  
صحرا بی صافی که آفتاب گیر بود افتاده بودیم و در اینجا برف هم نبود و آذوقه بسیار  
هم داشتیم یک روز شترهای خود را بر حسب معمول بغراولی دوفج سرباز  
نظام و شش توپ بجهت آوردن آذوقه فرستادیم بغته باده هزار سوار از  
سوارهای (شیرعلیخان) متعلق شدند اتفاقاً در آنوقت من با دو برین نگاه میکردم  
دیدم جمعیت زیادی از دشمن نزدیک میآید فوراً دو سوار بکلیت با همورین  
آذوقه فرستادم این سواران بلا درنگ خود را بجل مذکور رسانیده از عقب سربازان  
کشیده بدشمن حمله نمودند از رسیدن این کمک با همورین آذوقه قوت قلب پیدا کرد  
با توپهای خود خیلی بدشمن صدمه وارد آوردند دشمن بواسطه اینکه محصور شده بود  
تعداد زیادی از آنها تلف گردید جهش این بود که سوارهای (شیرعلیخان) بجای  
دشمن ندیده بودند و فرار کردن بروی یکدیگر می افتادند از این سبب تقریباً یک هزار  
اسب یا چهار عراده توپ و اسرای زیاد دستگیر شدند همان شب (شیرعلیخان)  
دو سوار سوار را مقرر داشت ببالهای بنه ماکه در نانی و شانزید تحت سیست  
(فتح محمدخان) نام بود حمله نمایند من از این فقره اطلاع یافته جاسوسین را فرستادم که از  
منزله نگاه شبانه آنها اطلاعات پاورزند و دو هزار سوار و شش توپ قاطری و شش توپ  
اسبی با دوفج پیاده نظام و پانصد نفر سرباز ردیف را بفرستادم که (عبد الرحیمخان)  
و (جنرال نصیرخان) فرستادم که بغته بسرا آنها بریزند با همورین من شام شب را  
رفته قبل از طلوع صبح بدشمن رسیده آنها را فرار داده بودند این زد و خورد انقدر مفید  
واقع شد که سوارهای هراتی بهرات و سوارهای قندهاری بقندهار فرار نمودند و

نفر گشته و زخمی و اسیر گذاشته بعد از این کاغذی بصاحب منصبهای نظامی لشکر شیر  
 علیخان (نوشتیم که من همیشه را خیلی دوست دارم نمیدانم چرا شما با من مخالفت مینمایید بخواه  
 اظهار داشتند از عمومی شما متنفر هستیم و از تعذبات او بجان آمده (بشیر علیخان) ملحق شدیم  
 و نیز نوشتند هرگاه عمومی شما با شما باشد از شما اطاعت نخواهیم کرد این کاغذ را به عموم  
 نشان داده کفتم تا وقتی من در کابل بودم اشخاص راضی بودند و این از سوز و رقتار شماست  
 که آنها را واداشته است بخالفت ما بر خیزند عمومی جوانی نداشت بدید خلاصه چون (بشیر علیخان)  
 از باب آذوقه بر خمت بود از مقام خود حرکت کرد و (زناخوان) که متصل شش کاومبیا شد  
 و شش هفت قلعه در آنجا هست آمده و از این حرکت قادر تحصیل آذوقه کرد دید در این وقت  
 عمومی خیال کرد که مصلحت چنین است (زناخوان) حمله بسریم و اگر آنجا را متصرف شویم  
 (بشیر علیخان) نخواهد توانست آذوقه تحصیل نماید من جانی کوشش کردم به عموم حالی شدیم  
 که حرکت کردن از مقامیکه داریم در این هوای سرد که بگذر برف بزمین افتاده مستی  
 خلاف عقل است و ناممکن است در آنجا بتوانیم سبک را بسازیم و سواران نمیتوانند شب را  
 در چنین برفی در پابان طاقت بیاورند عمومی با همان بجای که همیشه داشت از قبول کردن اینکه  
 ندیر من صحیح است انکار نمود و اصرار کرد که حمله نموده قلعه جات (زناخوان) را متصرف  
 شویم اردوی (بشیر علیخان) نسبت بارودی ما این قلعه جات نزدیکتر افتاده بودند و صورتیکه  
 من نمیتوانستم این قلعه جات را در ظرف چند ساعت بکرم البسته مفید بود ولی احتمال افع  
 (بشیر علیخان) موقع را غفلتم دانسته با تمام لشکر خود بوقت طلوع صبح بمن حمله نماید و اگر قبل از طلوع  
 صبح من قلعه جات مذکور را تصرف نکرده باشم امید کامیابی بجبت ما خیلی کم خواهد بود و نیز  
 لازم بود شکر همه روز در برف طی مسافت نمایند و لابد کار شب میکشید علاوه بر این باید  
 نصف لشکر خود را نزد عمومی میکشیدم و نصف دیگر بجبت مقابل (بشیر علیخان) کفنی نمود

همه این نکات را بعموم تصحیح نمودم ولی باز هم عموم از این دلایل صحیح انکار نمود چون اصل را از  
گذشت مجبور شده وقت غروب آفتاب حرکت نمودم پس از ورود به آنجا در مقابل قلعه  
مذکور سرودا دیدم بعد از اینکه نتوانستم توسط سوارهای ردیف آملی آنجا را واداریم که  
قلعه جات را بطریق دوستانه بتصرف بدهند (جنرال نصیر خان) حکم دادم همراه پنج فوج  
پیاده نظام و پست و چهار عراده توپ و دو هزار پیاده ردیف و چهار هزار سواره نظام  
که در حقیقت تمام قوای لشکری من همین بود شبانه برود بالای کوههای اطراف سنگریه ساخته  
توپها را در نقاط مهمه جا بدهند که بجهت جنگ فردا تمام تپه خود را دیده باشند چون این سنگریه  
بیشتر دانسته بودم که در جنگ فردا کار را یکسره خواهد نمود و هوای وقت تاریک شده و سرهم  
کمال اشتداد را داشت زحمت این شب بانهتا درجه سخت بود زیرا که تمام شب در میان  
نشسته بودیم طلوع فجر دیدم و ما در باب قلعه جات کاری از پیش نبرده بودیم من قاصد  
نزد عموم فرستادم که فوراً بکیزار سواره نظام و پانصد سوار قهقش بطرف مایاید و نیز سلطان  
را با سه فوج پیاده نظام و توپهای اسبی بفرستد با وجودیکه قاصد من بعموم گفته بود از اینجا تلبز ناخوان  
سه ساعت راه است و وقت طلوع آفتاب در آنجا جنگ شروع خواهد شد و شما باید فوراً  
حرکت نمایند عموم جواب داد و بوالان سردی هوا خیلی سخت شدت دارد و همچنین آفتاب  
بلند شود حرکت خواهیم نمود وقت طلوع آفتاب سوارهای تاخت نزد من آمده خبر آوردانیک  
(شیرعلی خان) با تمام لشکرش وارد شدند من با چهل سواریکه همراه خود داشتم بطرف کوه  
معلوم شد (جنرال نصیر خان) شب را بسبب شدت سرما مسکرات زیاد خورد و قبل از آنکه  
توپها را بالای کوه بکشد و سنگرها را ترتیب بدهد بخواب رفته است توپها را دیدم در وسط  
دره افتاده توپچها و اسبهای توپخانه و قورخانه هیچکدام حاضر نیستند خود را بالای کوه  
رسانیده دیدم لشکر (شیرعلی خان) بجای نزدیک رسیده و بجهت جنگ حاضر شده اند و

## فصل چهارم

۹۹

(جنرال نصیر خان) هنوز هم در خواب مستی می باشد اورا بیدار کرده پرسیدم چرا چنین کردی تو بچها و سربازها و اسبهای تو بخانه کجا هستند از این حرکت خود مسئول خواهی بود جواب داد چون هوا خیلی سرد بود با آنها اجازه دادم بار دو بخوابند و همین حالا حاضر میشوند کشم همین حالا خواهی دید چه واقع خواهد شد جواب داد من (شیرعلی خان) را پاره میکنم با دوجیکه خیلی مول و بایوس بودم نتوانستم خود را از خنده ضبط نمایم زیرا که دیدم هنوز مشایخ مست است چون شکری بجهت جنگ با ما حاضر نبود و چند نفری هم که همراه من بودند باطل فرار نمودند دشمن هم مشغول تصرف نمودن توپهای ما بود من در خیال فرار افتاده بودم لیکن دشمن اطراف مرا گرفته بود اتفاقاً یک دسته از سواران دشمن دسته کوچکی از سواران ما را تعاقب نموده سربا و میکردند بگریه من قسم با آنها ملحق شده تا نمیفرج داخل آنها تا ختم نمیکند موقع بدستم آمد تغییر وضع داده از میان آنها خارج شدم و بچند نفر سواران خودم که در تجتس من بودند رسید و با همین چند سوار بطرف میمنه عطف عنان نمودم در بین راه عمومی ملحق شده واقعه را با و اطلاع داده کشم شش نفرهای مرا متببول میکرد دید حالا باین بلیته گرفتار نمی شدیم از عمومی پرسیدم میست با خزانه سکه طلا که بشما سپرده بودم کجا است جواب داد خبری از آنها ندارم زیرا که من خوابیده بودم خزانه دار خزانه را حرکت داده بود کشم خزانه را بشما سپرده بودم نه بخزانه دار باین حالت شکست خورده پول هم نداریم چه خواهیم کرد چون راه بلخ را برت گرفتند بودند نتوانستیم با شما همراه نمایم لهذا مجبور شدیم بطرف کوههای دزیری روانه شویم قبل از اینکه مصمم حرکت شویم دو سصد نفر سواران دشمن ظاهر گردیدند من ندی بطرف دست راست خود دیدم که منجمد شده بود فوراً با چهار سوار با آن طرف عبور نمودم بقیه سوارهای مرا سوارهای دشمن تعاقب نمود در حالتیکه از طرف دیگر رودخانه آنها را می دیدم همه را اسیر نمودند از مشاهد این

خیلی متاثر شدم زیرا که نمی توانستم با آنها گفت بدم طرف عصری عمویم با (عبدالرحیم خان)  
 و سیصد نفر سوار بن می می شدند نزدیک شب خسته و پریشان و دل شکسته و از قلعه  
 (ذرمست) که دیدیم در قلعه نذ بود و دو ساعت راحت نمود و مجدداً سوار شده یک ساعت از طلوع  
 آفتاب گذشته و ارد سر روضه شدیم الهی آنجا بخیاں اینکه ما از لشکر (شیرعلیان) مستم  
 جمعیت زیادی از آنها بیرون آمده کلوله بطرف ما انداختند بعد از اینکه ما را شناختند  
 معذرت خواستند و کلمها و آخوند های آنها ذوقه یحمت ما و علوفه یحمت اسبهای  
 ما آوردند یک نفر آخوند یکدانه جام آبجوری سیسی بن تعارف نمود و دیگری آفتابچیم را داد  
 خودم غلیانی و قدری تنباکو خریدم چون دو روز بود غلیان کشیده بودم غلیانی کشیده خیلی  
 محظوظ شدم تمام دارائی من این وقت مخصوص بود یک جام سی و یک آفتاب و یک  
 غلیان و یک کلمه کوچکی که هم فرشتش نریا و هم بالا پوشش من بود و لباسیکه در بر داشتم  
 با یک شمشیر و یک کمر بند و یک شش لوله و یک راس سب چند روز قبل در خزان  
 بهشت صدر از طلای بخارائی و پست هزارا شرفی سکه هندوستان و پست هزارا شقل  
 طلا و یازده لکت روپیه کابل و پنج لکت روپیه قندوزی که مساوی روپیه هندی میباشد  
 و ده هزار توب خلعت موجود بود و بقدری کفایت دوسنرا نفر که هر روز به من  
 غذا میخوردند از ظروف آشپزخانه میآدا شتم مالک یکدانه نفر شتر بودم که در حقیقت  
 من از دیگر الهی افغانستان متمولتر بودم از این فقره دلالت نمود ولی یحمت اینکه از تمام  
 نوکرهای مهربان و اخلاص کشش خود که مرا بجهت پرورش کرده بودند و حالا تمیداشتم  
 بسراپنا چه آمده است و از آنها دور افتاده ام طول و غمکین و دم عصر آن روز از سر روضه  
 حرکت نموده (امیر محمد) نامی را که از طایفه خزوتی بود راه بلد برداشته عازم (پیر یال)  
 سه ساعت از شب گذشته و ارد آنجا شدیم پیاده شده در قطعه زمینی که برف را

## فصل چهارم

۱۰۱

از آنجا پاک کرده بودند فرود آمده آتش افروختیم که رفع سرما کرده باشیم اما قلعہ  
چیرال آمدند با ما مذاکره نمایند با آن مشغول گردیدیم درین این نزاع عمومی و سواران  
ما سوار شده رفتند و مرا تنها گذاشتند طوی نکشید که موقع یافته اسبی را که یکی از امانی پیر  
میخواست سوار شود از او روده پایم را برکاب گذاشته روی اسب جستم شخص کور  
خواست مرا از اسب پایین کشد شمشیر خود را کشیدم مشارالیه مرا و گذاشت من همچنان  
تاخته خود را به عموم رسانیدم عمومی از دیدن من متحیر گردید از آنها سوال کردم چرا مرا تنها  
گذاشته فرار نمودید جوابی بمن ندادند چون از ما کسی راه بلد نبود سرگردان بودیم بگرد  
طرف برویم بن خودمان مشورت میکردیم من مصلحت دادم تا صبح همچنان منزل میکنیم  
میتوانیم راه را پیدا کنیم صلاح مرا همه قبول نموده روی کوهی فرود آمدیم آتش افروختیم  
عمومی گفت شعله آتش را می بینند و از ما تعاقب خواهند نمود بهتر است متحمل سرما  
شده آتش روشن کنیم من گفتم این طور که جرات نیست و این مخاطر را بر خود سهواً منما نمیگزیم  
اگر آتش نداشتیم دست و پای هم را از شدت سرما معیوب خواهند شد طوی نکشید  
چهل نفر از طایفه خرونی آمده گفتند ما بجستجوی شما بودیم براسنای شعله آتش شما پیدا  
کردیم و آنها خانه های خود را بجست ما تخلیه نموده آذوقه بجست ما و علوفه بجست اسبهای خود  
و همه قسم پذیرائی از ما کردند بجست اینکار از آنها خیلی امتنان داریم صبح راه بلدی از آنجا  
گرفته آنها را وداع نموده قریب بغروب بقلمه طایفه پیر کوتی رسیدیم غلظه برامالی آنجا وارد  
شدیم آنها خواستند دروازه قلعہ را بروی ما ببندند ولی من بدون تامل اسب تاخته داخل  
قلعہ شدم و همراهان هم عقب سر من رسیدند اما قلعہ مجبوراً از ما پذیرائی نمودند و خوش  
کردند و همان آنها باشیم ما قبول نکردیم فقط چایی صرف نموده مجدداً حرکت کردیم ولی  
بلند داشتیم چون بهر طرف راهها و دره های زیاد بود متحیر بودیم که راه صحیح کدام است

من جلو افتاده بهر آن کفتم از عقب سرن بیاید رفتم تا بابا دی رسیده راه بلدی از اینجا  
 گرفتم تقریباً یک فرسخی رفته بودیم یکت سوار ی بار رسیده پرسید شما کیستید وقتی که سطح  
 شد من عبد الرحمن ستم اسب تاخته نزد من آمده پای مرا بوسید گفت من نوکر تویی  
 پدر شما و نوکر چند شما (امیر دوست محمد خان) بوده ام واقعات زیادی که در زمان طفولیت من واقع  
 شده بود بخاطر م داد چون پیشه مشا را لیه راه بلدی بود میخواست بابا بیاید من با و اعتماد نمود  
 مشا را لیه گفت از اینجا تا ولایت وزیر ی بر اه راست دور و مسافت دارد ولی  
 میتوانم شما را از راهی نزدیکتر از بالایی کوه مرتفعی ببرم که عصر امروز وارد آنجا شوید عمویم خوش  
 کرد که شاید این راه بلدی بخوابد ما را فریب دهد و اظهار داشت باید از همان راه دور تر برویم  
 ولی من یقین داشتم راه بکلاما راست میکوید و بطرف کوه روانه شده وقتی بسر کوه بلندی  
 رسیدیم لشکری را که معلوم میشد بتعاقب ما میآمدند دیده و متعجب شدیم تمام سوار های ما متفرق شدند  
 غیر از چهل نفر اشخاص شجاع که با من ماندند و اسمی بعضی از آنها بقرار ذیل است (عبد رحیم خان)  
 (بروانه خان) که حالاً نایب سپه سالار است (عبد الله خان) که حالاً فرمانفرما نواحی خراسان  
 و قندهار میباشد (جان محمد خان) که حالاً خزانة دار میباشد (فرامر خان) که حالاً سپه سالار  
 هرات است (سعید خان) که حالاً کرنیل فوج خاصه است (محمد شیر خان) که حالاً کرنیل سوار  
 نظام میباشد (احمد خان) رسالدار که در سمرقند فوت شد (محمد الله خان) رسالدار  
 (حیدر خان) که او را در قندهار سپه سالار مقرر داشته بودم ولی مشا را لیه بسبب  
 ظلم و تعدیات خود مجبور شد بولایت کابل فرار نماید (کامندان نایب الله خان) کرنیل منصوب  
 علی کرنیل مجرای کابل (برادر جنرال نصیر خان) (میر علم خان) که حالاً در پنجشیر جنرال توپخانه  
 میباشد این اشخاص با چند سوار برگشته با دشمن مقابل شدند ولی دشمن بکجبتی که معلوم  
 همانطور که بقتله ظاهر شده بودند تقریباً ده سوار خود را بعقب گذاشته باقی متفرق شدند

این ده سوار هینکه ما تفنگهای خود را بطرف آنها شلیک نمودیم فرار کردند پس از رفیع  
این مخاطر روانه شدیم بعد از طی چند فرسخ سوارهای خود و عمویم رسیدیم وقتی بکوچه  
بالا رفتیم دو سوار دیگر از همان سواران را از جلو گیری نمودند چون در اینجا تعداد ما تقریباً  
سیصد نفر بود پیاپی ده شده بجنگ حاضر شدیم قبل از شروع جنگ خواستم بآنها مدلل نمایم  
که جنگیدن بدون جهت برای آنها صرفه نخواهد داشت آنها جواب دادند شما چقدر از بهرمان  
زخمی کرده اید حال اخیال داریم تلفاتی نسائیم لهذا من سوارهای خود را به دسته منقسم  
نموده یک دسته را بطرف دست راست و یک دسته را بطرف دست چپ بزمین مری  
فرستادم و با دسته سوم دشمن حمله نموده چون اطراف خصم را گرفته بودیم بزودی مغلوب شدند  
ما هم مجدداً براه افتادیم طوئی کشید که قلعه جات ولایت وزیر سی موسوم (چرخه) نمودار کرد بدو عمویم  
که الی اینجا را می شناخت مراسلاتی بملکهای آنها نوشته بتوسط راه بگذرودمان و آنها  
فرستاد پس از وصول این مراسلات صد سوار از آنها باستقبال ما آمدند و تقریباً  
نفر پیاپی ده آنها بجهت احترام ورود ما دهل و سرنا میزدند تا دوروز از ما پذیرائی کردند  
ما را هم علف و دانه اصرار کردیم بعوض این مهمانی پول از ما بگیرند قبول نکردند (عبدالله خان) پسر  
(عبد الرحیم خان) دو سست طلا که با خود داشت بمن داده بود و تمام نقدینه ما همین سیغ  
بود و (عبدالله خان) این پول را در بند قطار فشنگ خود دوخته بود همه سکه ها از بجا  
با باروهای فشنگ سیاه شده بود پس از اقامت دو روز مجدداً حرکت نموده یکی از نقاط  
دیگر این ولایت منزل کردیم الی اینجا قیمت ملزوماتی که از آنها گرفته بودیم خواستند از این  
مسکوکات خواستم بآنها بدهم کان کردند این سکه ها پول سیاه است قبول نکرد و بطلب  
روپیه نقره نمودند مطلع شدم که (شیرجان) یکبار روپیه نقره با خود دارد خواستم طلاهای  
خود را با روپیه های او مبادله نمایم مشارالیه انکار نموده گفت اگر طلاها را از شما قبول

از من چطور قبول خواهند کرد آخر مجبور شدم غفاً از او گرفته یک صد عدد طلا در عوض  
 باو دادم و باین آذوقه بجهت همراهان و علوفه بخت اسبها ایتباع نموده دو روز دیگر دار  
 قلعه جات ملکت آدم خان وزیر می شدیم مشا را لبه از باخلی پذیرائی نموده شب بقلعه و همرا  
 شدم روز بعد قلعه دیگری رسیدیم ابا لی انجا از پذیرائی نموده مهمانی بسا دادند از آنجا  
 را وانه شده ملکهای هر دو قلعه که از مارا به بدی میگردند با ما و داع نموده بقلعه جات خود  
 مراجعت کردند ما و ارد قلعه دادیم شدم این قلعه در آخر خاک افغانستان و نزدیک سرحد  
 هندوستانست چند روز قبل اتفاق عجیبی بجهت من رخ داد که باید بسیار بنویسم چون از  
 وقت شکست خود مان تا شب اولی که داخل خاک وزیر می شدیم هیچ غذائی نخورده بودم  
 بسوا را می خود کفتم خیلی گرسنه ام و میل بگوشت پخته دارم همراهان فقط یک روپیه بان خود  
 داشتند باین پول قدری گوشت و پیاز و روغن خریدند چون دیکت غذا پختن همرا  
 ند اشتیم و ابا لی انجا هم دیکه های سفالی داشتند همراهان بعد از جستجوی زیاد یکدیکت  
 آهنی پیدا کردند قدری از گوشت را کباب کردیم قدری را بدیکت انداخته مشغول طبخ  
 شدیم دیکت را بچند تکه خوب و یک تکه ریسمان بسته روی آتش او بخته بودیم همینکه میخواستیم  
 مطبوع خود را از دیکت بیرون بیاوریم شکلی بجان این که طناب دیکت روده حیوانی  
 میباید شد طناب را بدین گرفت کشید و یک طناب را با خود برد سوارا دویدند کنار زدند و  
 مطبوع تمام ریخته بود در این فقره قدرت کامله خدا را مشاهده نمودم که سه روز قبل  
 بکنز از نفرشته داشتیم که اسباب کارخانه مراحل میگردند و حالا سکی دیکت را با غذای  
 آن کشیده میبرد از این واقعه که نهایت ذلت بود تبسم نمودم که چنان شکلی خورده خوابیم  
 (سردار محمد خان) که عمویم او را در جاجی و خوست نزد دالی خود فرستاده بود و با چهل سوار  
 و (جنرال علی عسکر خان) و مغاذا نند در قلعه داده با رسیدند چند روز بعد عید اضحی رسید

## فصل چهارم

۱۰۵

الهی داده در نماز عید با ما شامل شده با آنها شیرینی و غامه با خلعت داده از آنها پذیرائی  
 نمود اخراجات ما در اینجا خیلی زیاده شده بود زیرا که تعداد اقرپا ششصد نفر بود و بخت  
 پول خیلی دست نکست بودم در این موقع نمیتوانم بگویم چه قدر خوشنود شدیم که نوکر (عبد الرحمان)  
 از کابل پیاده آمده دو هزار اشرفی بخت ما با خود آورد از این خدمت و وفاداری من  
 همه ما از دل و جان ممنون و تشکر او کردیم این شخص با بقا خزانده (عبد الرحمان) بود در آن  
 مسافرت چون گفتن پایش نداشت پاهای خود را که مخرج شده بود با پارچه های کلمه می پیچید  
 بود مشارالیه مرضی خواست بکابل مراجعت نموده از عیال (عبد الرحمان) پستاری نماید  
 و نیز اگر دیگر خدمتی داشته باشیم انجام بدهد اجازه مراجعت با داده خواستم اسی با دهم  
 قبول نکرد پیاده رفتن را بر خود کوار نمود بسبب اینکه شاید اسباب بخت خود لازم داشته  
 باشیم اشرفی ها را با بیست هزار روپیة مبادله نموده بعضی دوایا و بلوسات و آذوقه بخت  
 همراهان استیلا نمودم در اینوقت کاغذی از دو نفر صاحب منصبان انگلیس از حال بنو و  
 پشاور بمویم رسید نوشته بودند بسبب توقف شما در داده حیت و چراغهای انگلیس داخل نشوید  
 عموم جوابی قریب باین مضمون نوشت (بعد القاب هر وقتیکه فرمانفرمای هندوستان کاغذ  
 دعوت نامه نوشت و متعبد شد که ما از آب سهند با ظرف نبرد آوقت خواهیم آمد) عموم  
 گفت مرا سلا اندک و راهم مسرعا من انکار نموده گفتم بچوقت فایده از دوستی بکلیسها  
 ندیده ام و اگر شما بعد از اینکه یک دفعه از آنها فریب خورده اید باز هم میخواهید با آنها اعتماد و  
 خودتان تنهائی تشریف برید و پرسیدم پس از اینکه از او پندی مراجعت کردید رای شما  
 در باب انگلیس چرا اینقدر تغییر یافته حال آنکه در آوقت شما از سوزقا آنها شکایت  
 مینمودید عموم جواب داد رای من حالا بقرار سابق است و هیچ خیال ندارم داخل خاک  
 انگلیس شوم این ارسال و مرسل را میخواهم مشغولتی بخت خود قرار دهم گفتم شما دروغ

## فصل چهارم

۱۰۶

گفتن را مشغولیت میدانید این عادت خوبی نیست صریحاً جواب بدید که خود در تحت  
 حکومت آنها نخواهید اور و زیر که امید نفسی از آنها نداشتیم آخر الامر عمویم بقبر اریکه صلاح  
 داده بودم همین قدر که اسم من در مراسله نوشته شده کفایت میکند عمویم رنجیده خاطر کرده  
 آخر متغیر شده مهر خود را شکسته خورد نمودم ولی بقاصد کتم پیغام شفاهی از طرف من این  
 مضمون برود (من هیچوقت با شما سروکاری نخواهم داشت زیرا که شما دشمن دستان  
 من هستید دشمن دستان من خواهید بود) قاصد مذکور پیش او رو بنوا مراجعت نمود  
 کمان دارم پیغام مرا رسانید باشد هشت روز دیگر در دایه توقف نموده عازم کانی کور شتم  
 بعد از مسافرت پنجروز با آنجا رسیدیم بنفده روز در آنجا اقامت نمودیم با تسبهای مقرر  
 بحال آمدند زیرا که علف سبز زیاد آنجا بود در آنجا بتی بمن عارض شده پنج روز افتاده بودم  
 بعد عازم دانه گردیده سر روز در آنجا اطراق کردیم بعد از آن از رودخانه کول عمویم  
 بساحل طرف مقابل رسیدیم هتیکه آنطرف رسیدیم دیدم از عقب کسی دویده میاید و تها  
 بدست گرفته حرکت میدهد (علی عسکر خان) را مراجعت دادم بهیندگیست و چه میخواهد (علی عسکر  
 خان) مراجعت نموده دید این سیکه ما مردی کمان میگردیم زنی میباشد که طایفه وزیری  
 او را در سن دوازده سالگی از افغانستان دزدیده بودند و حالا پست سالی میباشد این موقع  
 مقیم دانسته بمانا آورده است شاربهاران سکن داده آسی بودا دیم سوار شود و  
 دادیم او را به پدر و مادرش برسانیم از مقام مذکور عازم شده وارد خاک طایفه شیرانی  
 شدیم در آنجا فقط دوا بادی بیشتر نبود و مالی آنجا آذوقه نداشتند فقط یک کوسفند و چهار  
 بز و سه مرغ بخت فروش حاضر کردند در این وقت تعداد همراهان ما سیصد نفر بود  
 دیگران ما را گذاشته به نورفته بودند این حیوانات را اتباع نموده بهر قسمی بود کت را  
 کردیم روز بعد واریکی از قلعه های طایفه کاکری بحال در شب رسیدیم در آنجا اردو غن

## فصل چهارم

۱۰۷

و گوشت و غذاهای بخت بخت آذوقه دو روز تحصیل نموده بعد ما هم همین کار را میکردیم بعد  
از این در قلعه موسوم به (بده) رسیدیم در آنجا تهیه آذوقه نموده علاوه بر اشیاییکه لازم داریم  
مالی آنجا مقدار زیادی از بخت آذوقه آورده اصرار نمودند خریداری نماییم چون لازم داریم  
از اتباع و دشمنان آنها انکار کردند و مالی آنجا اشیای مذکور را بر زمین گذاشته رفتند  
صبح روز دیگر چون آمدند دیدند آذوقه آنها را دست نزده ایم و نمی توانند ما را مجبور بخیرید  
بکمال کراهت اشیای خود را بردند و متصل مرادشانام میدادند ما حرکت نموده چند فرسخی  
رفته بودیم دیدیم تقریباً دو هزار نفر در راه قنطره ایستاده شمشیرهای برهنه در دست  
دارند یکی از آنها جلوا سب عمومی را گرفته قبل از اینکه عمومی بخوابد شمشیر خود را بکشد من تخته خود را  
رسانیده تفنگ خود را بسینه شخص مذکور حواله نموده تهدیدش کردم که ترا خواهم ز شخص مذکور  
جلوا سب را گذاشته پرسیدم چه میخواهید جواب دادند اسم این ولایت (روست) است  
اگر نه نفری هست روپیه باج ندهید نخواهیم گذاشت از آنجا عبور نمایند گفتیم اگر حرف  
شمار قبول نمایم تمام ولایت را که اراحت میدنموده همین طور از ما مطالبه باج خواهند کرد  
از برداختن باج انکار نموده حاضر جنگ شدند وقتی دیدند بخت جنگ حاضر شده ایم اظهار  
داشتند شوخی میکردیم راه ما را واکند آتشند قبل از اینکه وارد منزل شویم پیر مردی  
باده نفر اتباع خود عمامه فیسی بستموایش بدو طرف بناکوش و بافته و او بخت بود  
چاقی بدتش در سر راه پیدا شد و دو نفر از اتباع این میکمل عجیب جلواءه معمولی گفتند رئیس  
این ولایت هستیم بهینکه پیر مرد مذکور رسید این دو نفر با تعظیم نموده با گفتند این شخص  
مقدس مرشد ما میباشد این حرف را عمومی شنیده برخاسته دستش را بوسیده او را در پیش  
خود نشاند من از اینگونه اشخاص مزدور دیده بودم و از میکمل او در شک بودم که عتوب  
این تقدس ظاهری مقصودی خواهد بود عادت من این بود بهر قلعه تاز که میر رسیدم بیا

قلعه رفته با بعضی از مالای آنجا آشنائی میکردم چند روپیه با آنها میدادم که از وضع احوالات  
 آنجا مرا مطلع دارند وقتی از احوالات این شخص تحقیق کردم گفتند این پسر مرد دزد و معروف  
 میباشد و دسته صد نفر قطاع الطرق همیشه با او هستند فعلا چهل نفر آنها را با خود آورده است  
 که اموال شما را غارت نمایند از این فقره عموم را مطلع ساختم باور نکردم به پسر خود (محمد سر  
 خان) گفت این شخص معتدل است در اردوی ما همان خواهد بود و مقارن غروب آفتاب  
 چند نفری را دیدم اطراف چاههای که نوکری میخواستند اسبهای خود را آب بدهند گرفته  
 وقتی مشاهده این وضع را کردم و ضمناً نظیر روز خیانتی بودم این تدبیر بعمل آوردم  
 که اسبهای خود را دسته دسته نموده و با هر دسته مستحفظ زیادی مقرر نمودم که آنها  
 را در نقاط مختلفه باوقات متفاوت بجهت آب دادن ببرند و نزدیک چاههای آبی که متصل  
 اردوی ما در آنجا منتظر و مترصد بودند که اسبها را بجهت آب دادن آنجا خواهند  
 نزدیک این قسم تمام اسبهای ما که یصعد راس بودند سالما بار و مراجعت کردند عجمی  
 و پسرش تقریباً پنجاه راس اسب داشتند همراهمان آنها که از اسبها پرستاری میکردند  
 بعموم گفتند اشخاصی که اطراف چاه را گرفته اند نمیکند از نزد یک چاه برویم مرشدند که  
 ظاهر تغییر نموده گفت خودم با اسبها رفته حکم میدهم نوکری شما را بکند از اسبها را آب  
 بدهند قدریکه رفته بودم ستر را جلوتر فرستادم که باد و آب بکشند وقتی مهتر مشغول  
 شدند مرشد و همراهمان اوسى راس اسب سوار شده فرار نمودند و پست  
 اسب را سواره های ما از آنها گرفتند و پنجفرار سوارهای ما زخمی شدند وقتی این سوار  
 مراجعت کرده این اتفاق را اظهار داشتند من حاضر بوده بعموم خیلی خندیده گفتم اگر  
 بعد از ظهر این سکه را بشما گفتم بودم شما حرف مرا قبول نکردید که یا شما این شعر را بخاطر  
 ندانید که گفته اند ای بسا لبیس آوم رو که هست پس بردستی نباید و اودست

عمومی و پسرش (محمد سردرخان) تمام شب تا صبح اسبهای خود را داشته مشغول  
پرستاری و مرعوض خودشان بودند منزل روز بعد راهبران عمومی مجبور شدند دو نفری بیک  
اسب سوار شوند پس از یازده روز دیگر بعد از ظهری بقاعه که در خاک کجای بود وارد شدیم  
در اینجا هم از آن من بجهت خودشان آذوقه تحصیل نمودند من در شبس کوسفندی چاقی بجهت  
بجهت خود برآدم کوسفندی پیدا کرده پست روپسیه قیمت آن را بصاحبش پرداخته و  
میخواستم کوسفند را فوج نمایم صاحبش گفت از فرد ختن کوسفند منصرف شده ام کوسفند مرا  
پس بدید حاضر شدم کوسفند را پس بهم مجدداً راضی شدند کوسفند فوج کردند وقتی دید کوسفند  
فوج شده پول را نزد من انداخته گفت کوسفند مرا زنده نمائید جواب دادم اینقدر قدرت  
ندارم کوسفند ترا جان بدهم اگر میل داری پس کوسفند را با پول برای خود بپوشان و رالیه بازم  
راضی نشده اصرار نموده گفت باید این کرامت را بنمائید مجبور شدم در این موقع حسیله  
برای کفرم آخوندی نزدیک مایستاده بود متوجه او شده کفتم اتصال بشما فحش میدهد از  
شیندن این حرف آخوند متوجه صاحب کوسفند شده من فوراً بصاحب کوسفند گفتم هر قدر  
میل داری بمن فحش بده ولی بعیال این شخص متفلس که از اولیای خداست چرا فحش  
آخوند متغیر شده بصاحب کوسفند بجهت اینکه چرا بعیالش فحش داده است گفت ای  
خوک چه سبکی صاحب کوسفند در عوض با فحش داده با یکدیگر مشغول زد و خورد شدند  
من کوسفند و پولها را برداشتم از میان بدر رفتم و آنها را گذاشتم تا خودشان قطع  
مایقال نمایند منی از االی اینجا بجای آخوند و منی بجای صاحب کوسفند خواستند  
بعد از زد و خورد زیادی مردم بمیان افتاده آنها را آشتی دادند بعد از یکدو ساعتی دیدم  
صاحب کوسفند دو ظرف ماست و دو مجموعه نان و یکبره کباب شده تعارف آورده عظیمی  
من نمود با و کفتم چند ساعت قبل خیلی جبور بودی حالا خوب با ادب شده و از صحبتهای او دریتم

مرد معقولی میباشد پس قدم چربا بهانه کوفت میخواستی نزاع نمائی جواب داد (محمد سرور خان) در قندار با من بد سلوکی کرده بود حالا میخواستم در عوض از شما تلافی منسایم کنم گفتند سرور خان (یعنی جا حاضر است چربا عوض او با من جنگ کردی جواب داد چون شما (محمد سرور خان) را بگویم قندار مقرر داشته بودید من شمارا اسنول میدانستم چند ساعتی تا بعد صحبت نموده شخص مذکور بمنزل خود مراجعت کرد من هم استراحت نمودم روز بعد مجدداً عازم راه گردیدیم در حالتیکه باد شدید با گرد و غبار میباشد وقتی نزدیک منز لکاه رسیدیم گفتند سر کرده طایفه انجا باد و سوار با استقبال شما میاید باید پیاده شده با او مل کشتی نمایند عمویم از من پرسید چه باید کرد گفتیم قبل از اینکه مصمم شویم چه باید کرد جلورفته تحقیق مینمایم فوراً روانه شده دیدم دو نفر بطرف ما میایند از کینفر آنها رسیدیم پادشاه شما کجاست جواب داد این رفیق من پادشاه است این شخص را که پادشاه میکفشد پیر مردی بود پوستنی مندرس در برداشت که از پارچهای الوان جاما یک پوتش سوار شده بود و صله کرده عمامه چرکی بسرش که از شدت حرکت معلوم نمیشد چه پارچه است و در زیر عمامه کلاه نکت درازی بسرش در عوض کفش جوراب شنی پایش بمادیانی سوار که از لاغری پوست و استخوانش مانده کلهای کوچک بزالتای مادیان بسته زنی از چوب خشک به پشت مادیان گذاشته بجام مادیان از ریسان و زنگها با و آویخته بود من از مشاهده این شکل با شان و شوکت بستم نموده نزدیک او رستم کفتم حیف است پیاده با امیر باغ کشتی نمایند بستر است سواره از او خوش آمدی بگویند پادشاه مذکور تسبول نمود با من اسب تاخته نزد عمویم مراجعت نموده گفتم که شاه جهان پادشاه بدون این که پیاده شوید از شما پذیرای خواهد نمود وقتی بیکدیگر رسیدند اسب عمویم از این سبک عجز و صدای زنگها رسیده بنای جت و خیز را گذاشت عمویم خیلی ترسید فریاد کرد و مرد

## فصل چهارم

۱۱۱

من خندیده گفتم هرگز قدرت ندارم بین دو پادشاه مداخله نمایم عمومی فریاد زد و بجا طرخت  
 فکری بکن والا سب مرا بر زمین میزند این موقع مزاح نیست گفتم اگر چیزی انعام لطیف میفرستد  
 بشما معاونت خواهم نمود عمومی شمشیری بمن وعده نمود و قبول کرده اول سب عمومی را  
 آرام نمودم بعد از شاه جهان پادشاه رفته از او خواش نمودم با من بیاید بجکت  
 پذیرای همراهان عمومی تیت نمایم مشارالیه گفت آنگوشت بزی با چهل کرده نان ذرت  
 تیت دیده ام گفتم مهمانی خیلی بزرگی است بی باید بسوخته رفته انتظامات را ملاحظه نماید  
 باین بهانه او را از سب عمومی دور نموده رسیج فرسخی رفته بودیم گفتم بعضی لزومات را از ظاهر  
 کرده ام باید مراجعت نموده با خود بسا ورم مشارالیه اول قبول نکرد بدون مرید  
 وقتی باو گفتم میخواستیم بروم بجکت شمشیری پیاد ورم خیلی مشغوف گردید فوراً راضی شد  
 من نزد عمومی مراجعت نموده پرسیدم در باب این پادشاه بزرگ چه خیال میفرمایید  
 خیلی خندید وقتی وارد قلعه شدیم پادشاه تاملاتی پیدا نشد بختس او برآیدیم آخر الامر در کلبه  
 از پوشال ساخته بود او را بیدار کردیم من گفت فرستاده ام بجکت بختن غذای شاهان  
 از جنگل پا ورنده هنوز نیامده اند نان هم هنوز پخته نشده زیرا که تا وگاه هنی ما ز بجکت  
 عروسی خانه برده اند گفتم عجب ندارد اگر بجکت خوردن چینی ندارد بهر حال مهمان  
 هستیم فرستادم بجکت ما آذوقه آوردند از مالای آنجا حوایا شدیم این شخص پادشاه  
 سر کرده شما می باشد جواب داد ندانم گفتم واقعا خیلی مردمان عاقلی هستند که بهمچو  
 با قدرت را ب حکومت خود مقرر داشته اند و هر چه پیشتر با آنها تعریف نمودم خوشنودتر  
 میشدند شب را در جنگل بسر برده روز بعد پادشاه آمده بمن گفت منزل دیگر شما در قلعه  
 عمومی (دوست محمد) میباشد و بهتر از من پذیرائی خواهد نمود خوبست صبح زود حرکت نماید  
 مارا راه بلدی میخواستیم مشارالیه گفت خودم با شما میآیم عمومی گفتم شاید در این مقصود

باشد ولی عمویم این قسم خیال نمیکرد بهر حال حرکت نمودیم آخر منزل پایی که بلند می شدیم  
 روز بعد از کوه دیگری گذرشته از قلعه که آبادی نداشت عبور نمودیم معیوم کفتم این راه به  
 شیطان مارا از بیراهه میبرد و ما علوفه بجهت اسبها و آذوقه بجهت نمودند ابریم هرگاه  
 آذوقه دو روز با خود نداشتیم حالا چه میکردیم وقت شب در میان منزل نمودیم روز بعد  
 (دوست محمد خان) باد و هزار نفر همراهان خود به استقبال ما آمد قبلاً شخصی را فرستاده  
 ابلاغ داشته بود بجهت پذیرائی شما حاضریم (دوست محمد) از ما جویا شد چه چیز از این  
 سخت آمده و از راست نیامده اید وقتی مطلع شد راه بلد با سپر عمومی اوسیا شده خواهش کرد  
 او را بمن سپارید زیرا که دشمنی بمن کرده است که میخواست شما را از راه کوهستان ببرد  
 بمنزل من منصرف و دینایید میخواست باین جهت اسباب بدنامی مرا فراهم بیاورد و  
 باید مسافرت که زیاد می را مراجعت نموده بخت آوریم که از ما پذیرائی نماید و چرخ  
 بجهت کشیدن ما و آذوقه بجهت همراهان ما حاضر نموده است معیوم کفتم اگر شما حرف مرا قبول  
 نمیکردید این اتفاق برای ما نمی افتاد حال این دو شیطان چه باید کرد در شناسی این  
 صحبت چند نفر دزد که (دوست محمد) آنها را فرستاده بود هر چه از ما بدستشان بیاید  
 بر باند خود بسته بودند بنده ما را بچا نید همراهان ما از آنها را کلوله زده زخمی کرده بودند شاخها  
 از این واقعه مطلع شد که سخت و پنهان شد من صلاح دادم باید شبانه حرکت نمایم  
 همراهان (دوست محمد) بنا حمله خواهند نمود آخر الامر شاه جهان را پیدا نموده با و کفتم چرا  
 پنهان شدی تو با بیا آآورده حالا هم باید ما را مراجعت بدی مشارالیه گفت از این  
 اینکه مبادا شما مرا (دوست محمد) که دشمن من است سپارید پنهان شده بودم با و وعده  
 دادیم که همچو خیالی نداریم و تمام شب با او راه رفتم سر ما هم خیلی شدت داشت و هیچ آباد  
 در راه نبود که بتوانیم تحمیل آذوقه نماییم تا اینکه عصر روز بعد وارد قلعه خراب شدیم آنجا هم آذوقه

## فصل چهارم

۱۱۳

ممکن نمیشد من از این سلطان اشیا طین رسیدم اما این قلعه کجا رفته اند جواب داد مردان  
 اینجا در بهار میآیند هینکه هوا سرد میشود باین کوهی که در مقابل ما میباشد میروند با کفتم بر پدر  
 لعنت اسب و آدم از رفتار فر و ماندم این همه صدمه بجهت شرارت تو میباشد مشارا کیفیت  
 بهتر است شما خود بکوه قشالی این قلعه را اینجا دیده آذوقه از آنها بگیری پدر چه امر که من  
 نمیتوانم باشما بیایم به سبب این طایفه با من و خانواده من دشمن هستند خیلی مسرور شدیم  
 که از شر همه شخصی آسوده شویم فوراً او را مرخص نموده بعد از غروب وارد کوه شده نزدیک  
 آبادی طایفه که راه بلد گفته بود رسیدیم طایفه مذکور را دل خیال کردند ما سوارهای معاند  
 آنها هستیم بجست جنگ حاضر شدند بعد که فهمیدند با کمال محسرت بانی از ما پذیرائی نمودند  
 ما غذا خورده و اسبهای خود را علوفه داده مسرور شدیم دور و زهمان آنها بودیم قیمت  
 آذوقه هم که باداده بودند مطالبه نکردند بعد از آن از راه (کحل سایی) عازم (پشتک) گزیده  
 چون وارد قلعه که متصل (پشتک) بود شدیم جاسوسی بن خبر داد که حاکم اینجا چهل هزار پرتو  
 از بابت مالیات اینجا جمع نموده خیال دارد بقصد ما بر فرستد با عمویم مشورت نموده  
 کفتم شبانه میرویم و قبل از طلوع آفتاب بقلعه وارد (پشتک) شده پول را مستحق  
 میشویم ولی چند نفر از نوکرهای ما بامید انعام قبل از من حرکت کرده از خیالی که دادم  
 حاکم را خبر داده این تدبیر را برهم زدند حاکم مذکور پس از اطلاع از این فقره چندین  
 نفر از قلعه جات اطراف جمع نمود قلعه خود را مستحکم نموده خوشبختانه یک نفر جاسوسی را قبل  
 فرستاده بودم که منتظر ورود من باشد شخص مذکور مراجعت نموده از خیانت پنج نفر نوکرهای  
 عمویم مطلع نمود بمقصود خود ایل نشده بکار بر وزیر مراجعت نموده دور و زانجا اقامت  
 نمودیم اما این آنجا خود را سید میگویند ولی کمان نمیکشند آنهاست حق اسم سیادت باشند جهنم  
 که اخلاق حمیده و سخاوت و رحم صفات سادات است و این اشخاص دارا می هیچیک از این

صفات نبودند االی آنجا خوش سیما و خوش هیكل و متمول میباشند ولی بن خودشان  
خیلی مغایر و عادی کشتن یکدیگر هستند و این معنی با طبع همیشه منجر نزاع میشود از اینجا حرکت نمود  
و ارد قلعه موسوم (باب رن) شدیم و در راه (نوشکی) تمام روز باران شدیدی بارید با  
خیلی سردی هم میوزید همه ما باران خورده دست و پایی ما نزدیک بود از شدت  
سرمایعوب شود بعد از زحمت زیاد وارد (نوشکی) شدیم االی آنجا بکمال محبت از پانز  
نمودند روز بعد حرکت کرده راه ما از بیابان قوم رازی میگذشت که هیچ آب نداشت لهذا  
مجبور شدیم برگردیم با گفتند اگر چه راه شاپا چارنج منزل دورتر میشود بستر است از راه  
(خاران) بروید ولی من مصمم شدم از همین راه بیابان برویم و دو رست شش بجست  
حل آذوقه گرایه نموده عازم گردیدیم از تفصیلات آلهی هر روزه باران میآمد و بقدر احتیاج  
آب میخامشد بعد از ده روز نزدیک (چغالی) رسیدیم از شدت بارندگی راهها را سیل زد  
بود مجبور شدیم پیاده شده جلواسب را گرفته تا از نو در میان کل طی مسافت نماییم و نیز  
منزل آدم واسب هر دو از کار افتاده بودند شخصاً غذای طبع نموده به همراهان خود که قریب بیست  
ضعف بودند آدم همه اسبها را زمین افتاده قادر بر حرکت نبودند فقط یک اسب عربی سوار  
خودم که نسلاً از صیقل خاصه جدم بود ایستاده بود تا روز سختیها کشیده روز سوم وارد  
(چغالی) شدیم و از آنکه خان آنجا از ما پذیرائی نکرد متعجب بودم چند روز آنجا مقام گردیدیم  
بعد از دو هفته گنفر از نو کرای خان نزد عمویم آمده پیغام آورد که خان و میر آنجا اجازه میخوانند  
بجست ملاقات شما بیایند من پرسیدم چرا در این چند روز نیامده اند جواب دادند جنبش  
که تمام رعایای آنها بجست چرانیدن اسبهای خود بصحرای رفته بودند حالاً مراجعت نموده پانصد  
نفر آنها جمع شده اند که خدمت شما نمایند خواهش آنها را پذیرفته خان مذکور پیاده با پانصد  
نفر همراهان خود که عقب سرویکت قطار میآمدند از قلعه سپهرون آمده دو نفر بچه رقاص که

یکی نه ساله و یکی دوازده ساله بود بچلو او میآمدند این رقاصها بکلی از شکل انسانی خارج بودند  
 هیچ لباسی غیر از لنگت کوچه‌ای نداشتند موهایشان طوری ژولیده که هیچ وقت آب و  
 صابون ندیده بود و یکدسته هم سازنده داشتند این بود پذیرائی بزرگی که از ما کردند و پانزده  
 روز طول کشیده بود تهنیت کرده بودند دست پست و بخاروز در (چخائی) توقف نمودیم در  
 ظرف ایندست اسبهای ما خوب بحال آمدند زیرا که گاه و علف زیادی اینجا بود مجدداً  
 عازم شده از کنار رودخانه (میرمند بطرلاکت) رفته بعد از شش روز وارد (خیل شاه کل)  
 شدیم اسم اینجا با اسم (شاه کل) که یکی از سردارهای بلوچی میباشد موسوم شده است  
 در این قلعه غیر از دو نفر پسر مرد دیگر کسی نبود اینها هم سعی میکردند کسی آنها را نبیند وقتی  
 از آنها سوال نمودم چرا قلعه را خالی گذاشته اید اول گفتند لشکر (امیر علیخان) میر غیاث  
 بسر کرده کی سردار (شریفخان) سیستانی میآید که اموال ما را بجا بد از این جهت اما اینجا  
 بقا میکند نزدیک اینجا میباشد که ریخته پنهان شده اند عمومی گفت اگر ما را اینجا بیکه پنهان شده  
 اند راهمانی نمائید از آنها کمک خواهیم نمود پسر مردهای مذکور را راهنمایی نمودند و (شاه  
 کل) از پذیرائی نموده مشغوف گردیده و از آنها را اینکه برای کمک او حاضر شده ایم  
 شد مشارالیه ما را همان نموده نصف شب دو نفر از جاسوسهای بلوچ را آوردند که سوارهای سیستان  
 از قلعه بکنترلی اینجا گذشته فردا وارد اینجا خواهند شد (شاه کل) ما گفت خیال آنرا  
 فردا با رعایا و اموال آنها جای محکمی بالای کوه بردم عمومی از من صلاح پرسید گفتم اینها ظاهر  
 میخواستند بروند اگر (شاه کل) بلد می باشد ما میرویم با سیستانها مقابل میشویم (شاه کل)  
 راه بلد بداد وقتی خودش بطرف کوه رفت ما بطرف دیگر روانه شدیم بعد از طی مسافت  
 چند ساعت غبار سوارائی را که میآمدند دیده حاضر جنگ شدیم من با همراهم خود از عمومی جلو رفتم  
 صف جنگ را آرستم ولی سیستانها از دیدن من چنان متعجب شدند که ابد خیال جنگ را ننمودند

نزدیک شده رسیدند شما کیستید جواب دادیم افغان ستم نه بلوچ از شنیدن این حرف رئیس نهاده با ملاقات نمودن عقب عمومی فرستاده سوارهای سیتی گفتیم بکنت (شاه کل) و رعایای او که تحت حکومت افغانستان میباشد آمده ایم و بانه سیتانیه به آنها کاری نداشته باشند رئیس و ارای سیتانی قبول کرد که (شاه کل) کاری نداشته باشد مشروط بر اینکه (شاه کل) بسلام او بیاید تا حفظ شئون او شده باشد من بهای (شاه کل) گفتیم بگذارند (شاه کل) بسلام بیاید ولی خواهش را لیدر باب سلمتی برادرش چنان مضطرب بود که او را نیکداشت بسیار با آنها گفتیم هرگاه (شاه کل) را بگذارند با عمومی من بطور ضمانت نزد آنها می مانم آخر الامر راضی شدند مجموعم تاکید کردم که (شاه کل) را بعد از پنج روز مراجعت بدهد بیشتر از این طول نکشد هفت روز گذشت (شاه کل) رسید همه اقوام او آمده ادعای ایفای وعده نمودند گفتند از وعده شما دو روز هم بیشتر صبر کردیم یقین داریم رئیس را اسیر نموده اند من با آنها اطمینان دادم که این قسم نخواهد بود و حاضر شدیم برقم (شاه کل) را با خود بیاورم تسبیل نکردند گفتند تا وقتی که (شاه کل) اینجا حاضر نشود شما را نخواهید بود من دو بیست نفر سوارهای خودم را حاضر کردم با حیناط اینکه مبادا با حمله بیایند طولی نکشید که مالی آنجا مجتمعاً با شمشیرهای کشیده آمدند من نصف سوارهای خود را حکم دادم شلیک نموده و نیمی دیگر با شمشیرهای خود حمله نمایند وقتی اینطور اتفاق افتاد آنها بطرف سنگر خود فرار کردند من دو بیست نفر شتر آنها را گرفته بنه خود را بار نموده بهمان سمتی که (شاه کل) رفته روانه شدم رعایای (شاه کل) فوراً به عقب ما آمدند و از این حرکت خود معذرت خواستند من آنها را با خود به پستان برده در آنجا شترهای آنها را رد کردم بعد از مسافت دور و وارد قلعه شده به عموم رسیدم تفصیل (شاه کل) را از لجویشم اظهار داشت سیتانیه دوسر کرده دارندگی (سردار شرفخان) سرکرده سوارهای سیتانی است و یکی پسر

## فصل چهارم

۱۱۷

سرتیب (یوسفخان) هزاره سرکرده سواره (امیرعلیخان) و پسر سرتیب (یوسفخان) (شاه کل) را اسیر نموده اظهارات مراستجواب نکرد (این پسر سرتیب یوسفخان مرحوم خان باباخان هزاره بوده است که سرکرده سوارهای غایبی و هزاره بوده است و از جانب میرعلیخان بسپستان رفته بوده مترجم) من مستقیماً نزد رئیس مذکور رفته بدون پیاده شدن با او دست داد و پرسیدم (شاه کل) کجا است چنانکه دانستم (شاه کل) در چادر او میباشد با او از بلند صد کردم (شاه کل) بیا مشارالیه از چادر بیرون آمده من از سرکرده مذکور پرسیدم (شاه کل) را چرا اسیر نموده ای جواب داد میخواستم او را نزد رئیس خود (میرعلیخان) ببرم گفتم او را من فرستاده بودم و خود در اجبخت مراجعت او بکرو گذاشته بودم مشارالیه رعیت شما نیست که او را نزد (علیخان) ببرید بعد (شاه کل) و کینفر نوکر او را که با او اسیر کرده بودند گرفته باده نفر از سوارهای خود نزد او توشش فرستادم و آنها از سلامتی او مشفق گردیدند بعد از توقف سه روز بایستاینها عازم (سیستان) شدیم روز دویتم کناره رودخانه (هیرمند) رسیده دیدیم بعضی از سوارهای پسر (یوسف خان) هزاره که میخواهند طلبایفه (شاه کل) را بچاپند حالیکه خیل پانزده خانوار رعایای افغان میخواهند بتا زدن از چاچا و او خود را محکم نموده چند نفر از سوارهای اینها را بکلوله زده کشید و چند نفر را زخمی نمودند درین بین االی قلعه جات اطراف جمع شده حاضر شدند با سوارهای هزاره بکنند کارهای کشیده بود که با سوارهای خود وارد شده هم امان خود حکم دادم سرکرده هزاره را که سوارهای خود را فرستاده بود این قلعه را تا راج کنند کاملاً تنبیه نمایند باالی آنجا تسکین داده و عده کرده بجست امنیت اینها بادشمنهای ایشان شرایطی مقرر خواهم داشت پیاده شدند و خواستم بطرف قلعه بروم دیدم همه آنها برای جنگ حاضر شدند چون نتوانستم داخل قلعه شوم کینفر نوکر خود را فرستادم مطلب را بآنها حالی نمایم ایشان شخص را اجازه دخول بقلعه دادند مشارالیه بآنها

حالی کرده بود که این همه زحمت را یک نفر سر کرده سواره برای آنها فراهم آورده و او را  
 (عبد الرحمن خان) بتئیه نمود از شاد دور ساخته شهابیت بمنازل خود مراجعت نماید از  
 شنیدن این خبر چند نفر از سر کرده های آنها از قلعه پرون شده نزد من آمدند با آنها اظهار دلم  
 چون شهاب افغان سیتد شهابتقره را برادرهای خود میدانم بعد از آن روانه شده دور و نزدیک  
 از قلعه جات این اشخاص عبور نمودیم و اینها آذوقه بیا میدادند و لی سوارهای سیستانی  
 هیچ آذوقه نمیدادند و ما مجبور بودیم تا بخار آذوقه خود را با سوارهای سیستانی تقسیم نماییم اینجا  
 سوارهای ولایتی بخانه های خود رفتند و سوارهای دیگر نزد (امیر علیخان) رفتند که او را  
 بحجت استقبال مایا ورنند (سردار شریف خان) در قلعه خودش موسوم (بشرف آباد)  
 دور و زبانه های داد روز سوم به قلعه (امیر علیخان) (ناصر آباد سیستان) رفتیم امیر بگور قلعه  
 با استقبال پرون آمد با من و عمویم بغل گشتی نموده بعد داخل قلعه تازه امیر شدیم بحجت  
 پذیرائی مائیت زیاد می دید و با طرف قلعه بحجت سوارهای ما چادرهای تازه و بحجت من  
 و عمویم چادرهای بزرگتر سرپا نموده بود و شخص زرنگی را بحجت مهمانداری مقرر داشته بود  
 که از پذیرائی نماید تا دو اوزه روز مهمان امیر بودیم بعد از آن عازم (سمت دریاچه سیستان)  
 شده جن خدا حافظی (امیر علم خان) از ما خواش نمود تمام چادرها و اسباب های که  
 بحجت ما مهیا کرده بود با خود ببریم و اظهار داشت چون شهاب سایه ما سیتد ما بیکم  
 از شما پذیرائی نمایم ما اظهار مستان نموده قبول نکردیم ولی چون امیر اصرار نمود و سه باب  
 چادر کوچک را گرفتیم و سیسز مبلغ یک هزار تومان نقد بحجت تایید چند با داد این مبلغ را به عمویم داد  
 کفتم چنانچه همیشه مخارج شما را متحمل بوده ام اگر بعد از این مخارج شما را ندیم بقدر کفایت خودم  
 پول دارم زیرا که از پولیکه خزانه دار (عبد الرحمن خان) آورده بود دولت اشرفی هنوز نزد من  
 باقی بود از (دریاچه سیستان) که االی اینجا اورا مومن سینا منع عبور نموده وارد (بندان) شدیم

از راه نه داخل (دشت لوط) گردیده وارد (بیرجند) شدیم در (بیرجند) دو نفر از پسرهای  
 (امیرعلخان) از ما خیلی پذیرائی کردند و مادر آنها مهمانی بزرگی بنا داد پنجم محرم شمس ساله وارد  
 (بیرجند) شدیم و دو انوم محرم بطرف مشهد (امام ثامن امام رضا علیه السلام) روانه  
 و اردشهر (سران) گردیدیم در آنجا آثار عمارت عظیمه را مشاهده نمودیم منزل بعدی بونی بود  
 که جایی خیلی بد هوایی میباشد و آب آنجا شور و تلخ است اما آنجا حوضهای زیاد بجهت ذخیره کردن  
 آب باران برای مصرف خودشان ساخته اند دو چاه آب هم حفر نموده اند اگر چه چاههای مذکور  
 بجهت طبع خوبست ولی بجهت خوردن کوار نیست بد بختانه قبل از ورود باین طبعه عمویم  
 از تب شدیدی مریض شده با مجبور شدیم تا صحت مندی او که قریب یک ماه طول کشید  
 در اینجا اقامت نماییم و تقدیریکه داشتیم تمام خرج شد چون عمویم هنوز ضعیف بود اقامت  
 نمودم که اجازه بدین بخت روانی بجهت او تهیه نمایم و چون اشجار در آنجا نبود که چوب بجهت  
 ساختن تخت تهیه شود عمویم گفت ممکن نمیشود بدون اینکه چیزی بگویم چای که چوب از  
 عمارتی که مسجد آنجا بود بریدیم مردمان آنجا ایراد کردند من جواب دادم ما غریب میباشیم  
 و مریض داریم از این مال خدا را بجهت کار خیر مصرف نمودم که از بنده مای در مانده  
 او کمک نموده باشم از این جواب آنها ساکت شدند تا شام آنروز تخت روان را تمام  
 نموده عازم (ترت عیسی خان) شده وارد مقام موسوم (بکاریز شاهزاده) که جایی خوش  
 آب و هوایی بود شدیم شاهزاده عمارت خیلی خوبی در آنجا بجهت خودش بنا کرده بود تا چند  
 روز عمویم در این عمارت منزل نموده در ظرف این مدت شخصا غذا بجهت عمویم طبع نمودیم  
 و از پسرستاری میگردم و بی فکر نبودیم و پسر عمویم (سردار سرورخان) هم با ما بود ولی با  
 اینکه عمو من نسبت من مهربان نبود باز هم من او را بقدریکه پسرش دوست میداشت بیشتر  
 دوست میداشتم چرا که در مدت ناخوشی او چهل روز طول کشید (سردار سرورخان) فقط

## فصل چهارم

۱۲۰

مرتب بجهت احوال پدر خود آمده بود و باقی اوقات مصروف کارهای شخصی خود شدن بود  
 روزی قدری زردا کو بجهت عموم تعارف آورده بودند چون چند روزی بیشتر بتر  
 تب عموم قطع شده بود استعان نمودم از خوردن زردا کو که ضرر دارد صرف نظر ننماید  
 حرف مرا تسبیل نکرده مشغول خوردن زردا کو شد کفتم شب و روز از شما پرستاری  
 کرده ام و کمتر خوابیده ام مگر همین چند روز که توانسته ام قدری بخوابم اگر شما دوباره مرض  
 شوید باید مجدداً از شما پرستاری نمایم باین تفصیل بشتاب زردا کو را تمام نوش جان فرمود  
 در این موقع از خیال اینکه خدا تیکه در متاع عمر خود نسبت به عموم کرده ام همه را یکسان قه  
 است و حالاً هم کارهای بنیاد کشیده بود که بجهت گذران عموم اسلحه خود را میفروختم خیلی متعینه  
 شده از عموم استعان نمودم مرا مرض ننماید (بترت عیسی خان) بروم ایشان هم  
 مرضی دادند من هم در کیش دو منزل راه طی نمودم چرا که بجهت آذوقه همراهان خود بود  
 نداشتم علاوه بر این گرمی روز هم خیلی شدت داشت پس از ورود ترتب در یکی از  
 عماراتی که محل اقامت یکی از شاهزاده گانی بود که بطهران رفته بود مستنزل نمودم و منتظری  
 هم بجهت عموم تهیه کردم در این یک نفر تا حیرت برانی موسوم (بجای حسنعلی) که  
 مدت چند سال در اینجا سکونت داشت نزد من آمده گفت هر قدر پول بجهت محتاج  
 خودتان لازم داشته باشید حاضر است و اظهار داشت یک لک روپیه کابلی از  
 خود دارم و دو سکه قران بجهت معامله تجارتی اشخاص دیگر نزد من امانت دارند جواب  
 دادم بجهت این اظهار شما ممنونم چون نمیتوانم قرض شما را دانمایم مجبورم تسبیل  
 نکنم ولی در زمان توقف اینجا آذوقه بجهت همراهان خود و علوفه بجهت اسبها با کمال  
 از شما میگیرم بعد از شش روز عموم نیز وارد ترتب گردید حاجی مزبور محتاج او را هم  
 متحمل شد چون لباسهای همراهان مانند کس و فریز و یراق اسبهای آنها هم فرسوده بود

## فصل چهارم

۱۲۱

حاجی مذکور اظهار داشت حاضر ملبوسات و زین و یراق تازه بجهت شهادتیه نمایم  
 من از گرفتن این اشیاء انکار کردم ولی عمومین بجهت اعرافان خود قبول کردند و اوقات  
 شخص بمایه بجهت نمودن تازه به ششم نیتوانم کلامتانی مهربانیهای او را بنمایم شخص کاسبی  
 که این قدر مخارج کزاف را متحمل شود باید دل فراخی داشته باشد از اینجا که عموم  
 در باب غذای خود بی احتیاطی مینمود مجدداً مریض گردید در این ناخوشی هم ده شبانه روز  
 او را پرستاری نمودم بعد از چند روز والی خراسان از ورود ما مطلع گردیده بنی  
 الا مرشده یک عدد تخت روان بامیت و چهار رأس قاطر بجهت عموم فرستاده که عذ  
 نوشته بود که شاه از ناخوشی شما اطلاع یافته است تخت روان را فرستاده است  
 که شمار بمشهد برساند عموم این التفات ایشان را متبول نموده بعد از اقامت یکماه عازم  
 (مشهد) شدیم تا این وقت هفت هزار تومان بجای مذکور مقروض شده بودیم که شش  
 تومان عموم تشریف کرده بود و یک هزار تومان من گرفته بودم این سکه دناپه سلام که از  
 تربت تا اینجا بنجمنزل کرده بودیم با ما شایعیت نمود گفت از اینجا کسب مطهر امام حسین  
 علیه السلام دیده میشود من از مشاهده این که انوار خداوندی بکسب منوره بقیاد فرحات  
 شده مشغول فاتحه و دعا گردیدم از آنجا که گذشتیم دو کالسه که یکی چهار اسب عربی  
 و یکی دو اسب عربی باین یراق مرصع بسته بودند با جمعیت زیادی از اجزای ستانه  
 و ابالقی باستقبال ما رسیدند این تجملات مال پسر شاه و عمومی شاه بود (گویا کالسه  
 یکی مال مرحوم جلال الدوله پسر شاه بوده است که در آن نزدیکی در (مشهد) وفات یافته  
 بوده و یکی مال شاهزاده (حمزه میرزای هشتم الدوله) عم شاه و والی خراسان بوده مترجم  
 بامنیات احترام ما و اردیکی از عمارات دولتی نمودند که در اینجا منزل بجهت مایعین  
 کرده بودند تا سه روز همان حضرت (امام علیه السلام) بودیم بعد از آن همان دولت

بودیم عموی شاه چون بموافقه ترکمانها رفته بود حاضر نبود ولی بعد از ده روز مراجعت نمود  
عمویم و پسرش (سرورخان) و چند نفر از همراهان ما را به شام دعوت نموده نسبت با  
خیلی اظهار محبت نمود روز بعد هم خود (شاهزاده حمزه میرزا) بدیدن ما آمدند من بزبان  
قبر (امام ثامن علیه السلام) مشرف شده جبهه باستانه مبارکش ساییده از عبا برافشید  
دیده را روشن کرده و قلمم را تسکین دادم یکی از وزیرهای شاه (دیرالملکت) که متولی  
باشی استانه مقدسه بود مرا به منزل خود دعوت نموده دعوت او را با نکال شعف پذیرفتم  
در ایام توقف مشهد مدت پانزده روز بقی لمن عارض شده ولی خداوند شفا کرامت  
فرمود و دفعه ثانی که با عموی شاه ملاقات حاصل شد سوال کردم آیا لطف فرموده این اجازه  
خواهند داد از راه (درگز و طرین) وارد گنج تبرکستان بروم یا خیر و نیز خواهش کردم  
راه بلدی تا درگز که سرحد (ایران) است و الله (بارخاندان) حاکم آنجا میباشد بمن بپسید  
گفتند قبل از اینکه بشما جواب داده شود باید خواهش شما را بخدمت شاه عرض نمایم  
و فوراً عرض خواهیم کرد بعد از چند روز یک نفر از جانب شاهزاده والی نزد من آمده  
بعد از صرف چای و قلیان اظهار داشت که خواهش شما را بتوسط (دیرالملکت) بشا  
عرض کرده ایم و (دیرالملکت) بجهت شما از شاه اجازه خواسته است ولی قبل از اینکه  
شاه خواهش شما را بپذیرد فرموده اند (بطهران) رفته خدمت شاه برسید بعد اگر  
میل داشته باشید تبرکستان بروید بشما اجازه خواهند داد من کفتم عجالتاً خیال من  
خدمت شاه بروم ولی اگر جای دیگر بمقصود خود نایل نشدم (یعنی استخفافانستان)  
آنوقت مراجعت نموده خدمت شاه خواهم رسید و بخیال من صحیح نیست که بعد از  
ملاقات بهیچ پادشاه بزرگی مثل (شاه ایران) از نزد او رفته بخدمت امداد بدو لایق  
بتمی شوم آنوقت دیگر آن خیال خواهند نمود که شاه از دادن ملک انکار کرده است و این

## فصل چهارم

۱۲۳

اسباب توین شاه ایران) خواهد بود فرستاده اند که روز و روز مهلت نخواست  
 که در باب اراده من خیال نماید بعد از دو روز خبر آوردند که اگر چه شاه مایل است  
 بطهران برود ولی اگر مصمم شده اید (بطهران) نزد هر وقت خواستید میتوانید برو  
 ترکستان شوید و شاه شما را همیشه مثل فرزند خود خواهند دانست شما هم ایران را مثل خانه خود  
 بدانید بجهت این اظهارات محبت آمیز یک نسبت بمن کردند از فرستاده شاه نزد  
 خیلی اظهار استننان نمودم و خواهش کردم از شاه استعفا نمایند همیشه مرحمت خود را  
 درباره من ببندول بدارند فرستاده مذکور از طرف شاهزاده یکنفر سر کرده باده سوا  
 و مراسله مهم به (الله یا رخان) بمن سپردند از (شاهد) حرکت نموده بعد از مسافر  
 شش روز (الله یا رخان) بایک هزار سوار با استقبال من آمد و باغی را که خارج در نزد  
 خوش آب و هوا و محل راحت بود بجهت اقامت من معین نموده این شخص پذیرائی  
 گرمی از من نمود که گمان میرفت چندین سال است با من آشنائی دارد یکماه بمرایز  
 خود نگاه داشت در طرف این مدت بجهت سلامت رسیدن من از امانی (ترکمانیه) طفا  
 میخواست بمن میگفت اینها قطاع الطريق هستند در این وقت بعضی از تجار (ترکمانیه) با هم  
 بارشتر مال التجاره بجهت تجارت بدرگزوار شدند این اشخاص (الله یا رخان)  
 بطور کر و نگاه داشت و سه نفر از سردارهای طرین را که اسم یکی (اوزبک سردار) و  
 اسم دیگری (عزیز سردار) و اسم سومی (ارتلق سردار) بود بجهت راه بلد می تا او را بکنج  
 با من همراه نمود از (درکن) روانه شده خود (الله یا رخان) بایک هزار و پانصد سوار از راه  
 آباد و قلعه خسرو تا ایونز و از من مشایعت نمود درین راه در زراعت های شالی و شکار زیاده  
 بود چون تفکات و اسبهای خوب داشتیم روزی دوسه ساعت مشغول شکار بودیم بعد  
 از گذشتن از ایونز دبا (الله یا رخان) خدا حافظی نموده روانه شدیم خان مذکور چند سوار

را با من همراه کرد که خبر سلامت رسیدن مرا با و برسانند (چون ترجمه کتاب مقرب با خاقان  
 (الله یار خان) در کرنی را که در مشهد حاضر بود ملاقات نموده تفصیل و رود حرکت امیر  
 را در درگاه خود امیر صاحب مرقوم فرموده اند بیان نمود و بعضی اشتباهات لفظی کتاب را  
 در این موقع از مشارالیه تصحیح کرد (ترجم) تمام آن شب را راه رفتیم صبح روز بعد به  
 که کنار رودخانه طرن بود و اردشیرم کنار رودخانه مذکور فالیزهای خربوزه و هندوانه ریاد  
 بود رسم اهالی آنجا چنین است که وقت رسیدن خربوزه و هندوانه در سر فالیزها  
 سکونت اختیار نموده غیر از خربوزه و هندوانه دیگر چیزی نمیخورند و اسبهای آنها هم چو  
 علف دیگری نیست فی سبزه میخورند روز بعد وارد (طرن) شده بخرو و بزجانهای این مردم  
 الایحق نشین توقف نمودیم اولاً بجهت اینکه آذوقه تحصیل نمایم ثانیاً اسبی بپایم بکند زده  
 لازم بود راحت نمایم روز ششم عازم (اورکج) شدیم از سه نفر سردارهای (ترکمانه) راه  
 که همراه بودند یک نفر آنها بولایت خود مراجعت نمود و دو نفر دیگر که (خرو و سردار) و (اورکج سردار)  
 باشد با من آمدند تمام شب راه رفته دو ساعت بظلمه مانده روز بعد بسرچاهی رسیدیم که آب  
 خیلی تلخ بود و در روز در اینجا منزل کرده بعد از آن روز ششم ظهری حرکت کردیم و به  
 دیگر راه میرسیم فقط بجهت جودادن با سبها توقف می نمودیم تا روز چهارم تقریباً  
 دو ساعت بظلمه مانده بسرچاهی رسیدیم که آب اینجا هم از چاه اولی تلختر و کثیف تر بود  
 ولی مجبور باشا میدان بودیم و اسبهای ما هم قادر بگشت نبودند شش روز در اینجا  
 کرده که اسبها قدری بجال بیایند بعد از آن عازم شده شب راه میفرستیم و در کرنی  
 روز نهم ابیدیم روزی بیک قافله از (ترکمانها) برخوردیم اینها بخیال اینکه ما ایرانی هستیم  
 و میخواستیم با آنها حمله نمایم خود را پنهان نمودند در اینجا باید مذکور بشود که ایرانیها و ترکمانها با هم  
 دشمن هستند اگرچه هر دو مسلمان میباشند ولی علمای جاہل آنها بهوای خود رفا نموده

ترغیب مینمایند که یکدیگر را بقتل برسانند یا بفرودشند و اینکار روشیانیست خدای تعالی  
 به مسلمین برادر و اجزای یکدیگرند هر چند هر دو طایفه خود را مسلمان مینامند لکن بسبب  
 با یکدیگر مثل بشریکن رفتار مینمایند اینست که کفار بر اسلام غالب میشوند چرا که بین خود  
 شان تفایق دارند عصبی در اسلام نیست خودمان ملوک معاویت هستیم بهر حال چند نفر ترکمان آوا  
 دیدم از آنها جو یا شدم چاه آبی باین نزدیکی است جواب دادند اگر همین طور که حالا میرید طی  
 مسافت نمائید قبل از طلوع صبح بیک چاه آبی خواهید رسید مشغول مسافت شدیم نا  
 آفتاب بالا آمده حدت گرمی زیاد شد و اسبهای ما دیگر تاب رفتن نداشتند و  
 هیچ آثاری از چاه آب پدیدار نبود از تشنگی کامهای ناخشیده زبان اسبها هم مثل چوب  
 شده بود من زبان بعضی اسبها را چاک دادم ولی هیچ خون جاری نشد یکدانه لیمو همراه داشتم  
 بدان خود فشار داده زبان خود را بر زبان اسب خود مالیدم هیچ رطوبتی احساس نشد  
 از این قحطی آب دانستم و وز در وجود خود انسان موجود است زیرا که از تشنگی مثل  
 آتش میسوزم تا شام راه رفتیم آفتاب چاه آبی رسیدیم ولی فقط چهار نفر از همراهان  
 با من بسر چاه رسیدند باقی در راه افتادند بعد از آشامیدن قدری آب بخیا لنگری  
 عقب مانده خود افتاده و بحالت آنها گریستم یکی از اسبها بیکه از اهالی (آخال) خرید  
 بودم دیدم از سایر اسبها کمتر خسته شده است و مشک آب با سبب مذکور بار نموده بمن  
 آدم یعقب فرستادم که اگر ممکن باشد همراهان را پیدا نماید شخص مذکور دستور العمل دادم  
 رد پای اسبها را از دست ندهد و یک قطب نامه هم باو دادم که اگر در باب راه اشتباهی  
 برای او حاصل شود بر هسنائی قطب نما حرکت نماید شخص مذکور تمام همراهان را که از اسبها  
 خود افتاده بودند و از تشنگی قادر بر حرکت نبودند پیدا نموده قدری آب بدان هر یک  
 از آنها ریخته تا بحال آمده تمام آنها را با خود نزد من آورده هفت روز سر اینچاه

ماندیم کاروان ترکمان سسم که قبل بیان داشته شد اینجا رسیدند وقتی شنیدند من  
 کیستم بعضی از آنها آمده معذرت خواستند گفتند بخیا ل اینکه شما ایرانی هستید ما شما را  
 قصد آزار راه فردا ندانیم که از تشنگی هلاک شوید چون آذوقه ما تمام شده بود این مکانها  
 آذوقه چهار روزه تحارفامبا دادند و آذوقه سه روز هم از آنها خریدیم ترکمانها صبح روز  
 بعد حرکت کردند تا سه روز دیگر هم در اینجا اقامت نموده از اینجا تا شهر (خیوه) تشریف  
 بخروند راه بود ما هم بسمت (خیوه) حرکت کرده پس از ورود با آنها زیر درختها  
 خارج شدیم منزل نموده چند نفری بجهت تحصیل آذوقه بشهر فرستادیم کسان خان  
 (خیوه) از نوکران ما پرسیده بودند که این آذوقه که میخرید برای کیست جواب داده بودند  
 آقای خود سردار عبدالرحمن خان پسر مرحوم (امیر محمد فضل خان) دلوۀ مرحوم (امیر و تیمور خان)  
 (اعظم خان خیوه) فورا یک نفر از وزیران خود را نزد من فرستاده پیغام داد خیلی نا  
 مناسب است شب را در اینجا بمانی جای ناراحتی بسز میسرید و اصرار نمود ما را بشهر برو  
 و در اینجا چند باب خانه بجهت همه ما تهیه نموده بطور خوبی از پذیرائی کردند بعد از دو  
 روز مهمانی خان خیوه و اورنگ وزیر خود را نزد من فرستاد پیغام داد میخواهم ملاقات شما را  
 من اظهار داشتیم چون غریب هستم در خیوه کسی مرا نمیشناسد بهتر آن است من  
 بملاقات خان بیایم و سوار شده بمنزل خان رفتم وقتی وارد شده شخصت مرا آذوقه  
 انجا دیدم که همه توپچیها جوش بودند قبلاً اینقدر توپ در یک محل هیچوقت ندیده بودم اینجا  
 توپ برای احترام ورود من شلیک نمودند و خان بجهت استقبال پیرون آمد  
 من پیاده شده با خان دست داده همان طرز دست یکدیگر را گرفته تا لاله حکومتی فرستم  
 آنوقت بزبان ترکی حرف زیدم از این جهت خان کینفر مترجم معین نمود که صحبتهای  
 ما را ترجمه نماید دو ساعت صحبت کردیم خان بن گفت شما را برادر بزرگ خود میدانم

## فصل چهارم

۱۲۷

حیرت که پدرم (محمد امین خان) در زمانیکه در بخت بود باید رشتا خیلی دوست بود و خدا را  
 شکر میکنم که ما و شما یکدیگر را ملاقات نمودیم نیز خان مذکور خواست دوشه از هفت  
 شهری که تحت حکومت او بود بمن بدهد و اظهار داشت هر وقت بصلح بروید صد  
 سواره و پیاده با شما خواهیم فرستاد که شهر بخت را بخت شماست چنانچه بخت اینک  
 ما دوست و همسایه یکدیگر بوده باشیم بخت این کشت کرمانه او اظهار استنان نمود  
 و کشم بعد از چند روز جواب خواهم دادم و نیز بعضی اظهارات بطور نصیحت دوست  
 ما خواهم کرد که بخت او مفید خواهد بود و بعد خدا حافظی نموده نوکر خان که از من راه بلد  
 میکرد گفت خان منزل خود را بخت شما حاضر نموده است و همراهان من در باغ مذکور  
 میباشند این منزل و باغ تقریباً دو ستم قدم از شهر دور بود و عمارات خیلی  
 خوبی داشت بعد از دو ساعت خزانه دار خان آمده گفت که خان بمن فرموده است  
 هر قدر پول لازم داشته باشید تا دو ستم هزار اشرفی بشما بدهم و نیز هم تصدیق  
 این پیغام را نمود در جواب گفتم خداوند خان را بخت این مردانگی کامکار و پادشاه  
 داشته باشد نباید انتم بکدام الفاظ تقریر بنمایم چند ممنون احسان خان ستم دوست  
 هزار اشرفی را میخواستیم مخارج یومیه من فقط روزی سی تهران است روز بعد از آن  
 دارم که هزار اشرفی آورده گفت خان فرموده است که هر روز همین مبلغ را بشما بدهم  
 نمایم آخر الامر اشرفیه را استبول نموده و شخص مذکور کشم این وجه را بناظر من بیاورد  
 با وجودیکه بشارتیه گفته بودم که مخارج یومیه من روزی سی تهران است ولی هر روز  
 همین مبلغ را میآورد بعد از پنج روز وزیر بخت جواب اظهارات خان و نیز بخت  
 نصیحتی که با و وعده داده بودم نزد من آمد جوابی که دادم این بود که اگر رجال دولت  
 قبول نمایند بخیال من کار عاقلانه است که خان مرا با چند نفر از اشخاص محترم خود بپوشی

بروسیه بفرستد که بین آنها و دولت روس قرار می بگذاریم و الا پسین بشاه  
 می نمایم که روزی شکر روس نزدیک (اورکچ) خواهد رسید و شما معدودی شکر  
 بجهت محافظت خود دارید نمیتوانید باین دولت بزرگی بکنید خان در باب صحت  
 این نصیحت با مشیران خود مشورت نمود ولی چون الهی اینجا به وقت قوت ملت  
 رانده بودند متفق نشده گفتند اگر روسیهها نزدیک (اورکچ) پایند مرک برای آنها  
 آماده است وزیر نزد من مراجعت نموده این پیغام را آورده گفت خان و چند نفر از رجال  
 تدبیر شمارا پسندیده اند ولی ملت جواب فو قرا داده اند من گفتم در صورتیکه الهی اینجا بفرستد  
 جال ولی اطلاع باشند نمیتوان میان آنها اقامت نمود از شنیدن این حرف وزیر اظهار  
 داشت خان خیال دارد دختر خود را بشماره زوج نمساید تا بمروارایم الهی نجیب  
 نصیحت شمارا متبول نمایند جواب دادم اگر خواهش خان را در باب این وصلت  
 متبول نمایم الهی اینجا زود بامان خواهند و زود علیهنما بجهت من خوب نیست اینجا بامان  
 منخواهم بخارابروم وزیر را از این اراده ملوک را دیده گفت پادشاه بخارابهرامان شما  
 که اینجا رفته اند مخارج بوسیه آنها را درست نمیدهد و پسر سموی شمارا (اسحاق خان) را  
 بهم بس نظر داشته است و نیز وزیر من صلاح داد بمرامان خود را باینجا بامان و ملی  
 رفتن اصرار کردم کشم اینجا کار دارم و خواهش کردم بجهت من از خان اجازه رفتن بگیرد  
 وزیر مراجعت نموده وعده داد روز بعد جواب پاور در در و دیگر جواب آورده گفت  
 اگر چه خان بمغایرت شما میل ندارد ولی اگر اضرار میکشید مجبور است شمارا  
 بگذار د بروید فقط دو روز صبر کنید تا تهیه مسافرت نمادیده شود روز سوم بکشد و بخا  
 شتر یا آذوقه و چادر و فرش خان بمن داد و قتی بجهت خدا حافظی رفتم از رفتن من خیلی  
 انجانا تراسف نمود بعد از مسافرت بخار و زوار دکناره چون شدم از سر حد

## فصل چهارم

۱۲۹

(غوز) و (ثوراب خان) که حال تحت حکومت روس است گذشته از اینجا بهت هفت روز  
وارد (قره کول) که یکی از مضامین بخارا می باشد شدیم پس عموم (اسحاق خان) و نوکران من  
که در بخارا بودند از ورود من مشغوف شدند و کاغذی بمن نوشته اظهار شغف نمودند و  
سوم وارد بخارا شده دیدم پادشاه بخارا حسب احکام دولت روس (بحصار)  
(قلاب) رفته است که با میر (سهراب نیک) جنگ نماید چرا که میرند کور اطاعت آنها  
قبول نکرده است چون با امیر بخارا سابقه آشنائی داشتم کاغذی با نوشته از این  
خود اطلاع دادم و پرسیدم آیا میل دارید تا مراجعت شما در بخارا بمانم یا نزد شما (بحصار)  
بیایم زیرا که میخواهم زودتر عازم سمرقند شوم پیروست جواب نوشت بجهت ملاقات او بروم  
اشرفینا نیکه خان (خیوه) بمن داده بود فروخته اسب و لوازمات دیگر استیلا نمودم  
و مقام شترانی را هم که خان خیوه بمن داده بود فروخته بته خود را دیده با پالضد نفرازم (حصار)  
شده و غلامانی را که خان خیوه بمن داده بود آزاد نمودم مدت ده روز این مسافرت طول  
کشید روزی در بین راه قطعه زمینی مرتفعی را دیدم که بجهت چادرهای امیر بخارا مسطح کرده  
بودند و این قطعه زمین باغون آلوده بود اول خیال کردم این خون کا و مایست که بجهت صدقه  
نصرة و فتحی که بجهت امیر بخارا رخ داده بود فروخته اند پرسیدم چرا کا و مال را در تزیین نکرده اند  
مردمان آنجا آهی کشیده گفتند این خون انسان است نه خون کا و بعد معلوم شد پانزده روز  
قبل وقتیکه چادر امیر بخارا اینجا سرپا بوده قلعه حصار مستوح شده یکمزار نفرا سیر نزد  
آورده اند فوراً حکم داده است در جلوروی او همه را کشته اند از استماع این کار نظامان خیلی  
متأثر شده گفتند شاید آنها تقصیری داشته اند و الا هیچکس اسرار الهی کشد مردم جواب دادند  
امیر صد آدم را بدون تقصیر با رسیدگی بجهت کشته است از شنیدن این حرف تعجب نموده  
با خود خیال کردم که چون حکمرانان آنها خدا و دین خدا غافل میباشند و مسلمانان را بخلائی

میکشند و مخلوق خدا را بدو ان تقصیر میکشند و امیر بخارا هم اعتنائی با حکام خدا و شرع پیغمبر  
 ندارد و هر کسی هم از قوانین شرع تجاوز نماید علما که حامی و مروج این شریعت هستند اعتنائی  
 با دندارند از این سبب روسها بولایت ترکستان استیلا یافته اند خیلی مایوس شدم که  
 اهالی بخارا که بتدین شهرت دارند برخلاف قانون شریعت محمدی رفتار مینمایند از بی مبالاتی  
 مسلمانها مغرور دیوانگی خود هستند نتوانم شدم که کفار آنها را بقدر جاهل و بی اطلاع معاند  
 بیکدیگر دیده از این فقره مستغف میشوند از گذشته شدن این اشخاص بیکانه گریستم و چند نفر سوار  
 را مقرر داشتم خون آنها را با خاک پوشانیده صورت قبر درست نمایند شب را با کمال احتیاط  
 دلال بسر برده بطرف (حصار) روانه شدم امیر بکندار سوار با چند نفر سر کرده باستقبال آن  
 فرستاده در منزلی که بجهت من تهیه کرده بودند فرود آمدم بعد از سه روز فرستاده ای که  
 آمده مراد دعوت نموده بملاقات امیر رفته مراجعت نمودم امیر در هزار تنگه نقد با چند توپ  
 کجایب بجهت من فرستاد بعد از توقف چند روز از حصار حرکت نموده عازم (سمرقند) شدم حکام  
 سمرقند از طرف روس از من با کمال مهربانی پذیرائی نموده بجهت من و نوکرهای من منزلی  
 معین کرده هر گونه توجیحات از من نمود بعد از چند روزی فرمانفرمای ترکستان متصرفی  
 روس مراد دعوت نمود بتأشکند رفته با او ملاقات نمایم تهیه مسافرت مرا حکومت سمرقند  
 متحمل شد پس از ورود بتأشکند بمهربانی تمام از من پذیرائی نمودند روز بعد از ورود فرمان  
 مرا بملاقات خود دعوت نموده با کمال محبت از من پذیرائی کرده بعد از دیدن مرا مجلس شب  
 نشینی دهنده خواست من در اینجا رسومات مردمان اروپائی را مشاهده نموده بنظر من خوش  
 آیند آمد اینها از مهمانهای خود در تالار بزرگی پذیرائی نموده مهمانها در اطاعتی که دشمن نموده  
 بایکدیگر صحبت میداشتند و سکار میکشیدند یا میوه میخوردند تا دو ساعت از نصف شب گذشته  
 مجلس دایر بود بعد همه بخانههای خود مراجعت نمودیم روز بعد فرمانفرما ملاقات من آمد تا روز

## فصل چهارم

۱۳۱

منزل خود از او استقبال نمودم بعد از احوال پرسی از یکدیگر بعضی تعارفات باو دادم که  
 من جمله یکشنبه صبح بود و شش طاقه شال کشمیری و دو توپ کتخاب و دو ساعت نشسته بعد  
 مراجعت نموده روز بعد از آن (جنرال علی) خائف مرا به نامار دعوت نمود و آن روز را  
 بصحبت های دوستانه گذرانیدیم در ظرف چند روز بعد از ورود من بعضی جنرال های دیگر هم  
 مرا بهمانی دعوت نمودند در این بین عید بزرگت رو سهار رسید این عید روز مولا و پسر  
 خدا ایشان میباشند در این روز فرما نفر با کالسه خود را بجهت من فرستاده توسط نایب  
 خود مرا دعوت نمود که بمنزل او بروم باتفاق یکدیگر رفتیم فرما نفر اعلی الترسیم سر پا از من  
 پذیرائی نمود و مرا بهمان تالار یکده قبل از مجلس داشتند و تمام صاحب منصبان و زنها و پسر  
 آنها هم حاضر بودند و هر چیز از مشروب و ماکول شروع و تا شروع در آنجا حاضر بود رفقا تا  
 نصف شب از خوردن هیچ دست نکشیدند نصف شب مشغول سیدن یکدیگر شده  
 میکشید کستوس کستوس (یعنی سیج سیج) بعد از آن از میزبان مرضی حاصل نمودیم  
 بجا نهای خود مراجعت نمودیم سه روز بعد از گذشتن از این عید فرمان فرما مجدداً نایب خود را  
 با کالسه اش فرستاده مرا بملایطه سان شکر دعوت نمود بعد از اینکه پیاده و سوار او توپچه ها  
 همه سلامی گرفتند سان شروع شد ترتیب سان خیلی خوب بود و پس از اختتام سان نقیب  
 مصنوعی که ساخته بودند آتش زدند روز بعد نایب فرمان فرما مجدداً آمده پیغام آورد که فرمان  
 میخوابد شما را ملاقات نماید من هم رفته بعد از صرف چای فرما نفر با کفت (امپراطور اعظم)  
 تکراراً از شما احوال پرسید و من هم از احوال او پرسیدم بعد کفت (امپراطور) از راه مهر با  
 از شما دعوت فرموده اند که بلا قاتشان (پدر پسر بزرگ) بروید تا اطهارات دوستانه خودشان  
 را شفا بایشان بفرمایند من گفتم مملکت (امپراطور) را الهی روپناه خود میدانم و تا اینجا آمده ام  
 که آرزو و آمال خود را (با امپراطور) عرضه دارم و امید دارم بقصودات خود نایل و

کامیاب شوم فرمانفرما پرسید آیا به (پطرز بورغ) میردید من وعده دادم تا فردا بجا  
میدهم از آنجا آمده با نوکرانیکه محرم راز من بودند مصیحت کردم که آیا اختیار کردن این مسافر  
قرین صلاح است یا خیر متفقاً اظهار داشتند شما را نیکداریم بروید زیرا که ما بدون شما نمیتوانیم گذر  
نماییم با آنها گفتیم مثال من در روسیه از فراریها خیلی هستند و (امپراطور) هیچکس از آنها  
بملاقات خود نخواسته من باید خواهش (امپراطور) را قبول نمایم اگر چه خیلی سعی کرده  
امیران خود را راضی نمایم ولی آنها قبول نکردند روز بعد بملاقات فرمانفرما رفتم پس از تعارف  
رسمی و صرف چای و کشیدن سیگار اظهار داشتم که پادشاه شما من خیلی اظهار مرحمت فرمود  
ولی چون در مملکت ایشان تازه وارد شده و پانصد نفر همراهان با خود دارم که همه اینها مسافرتها  
زیاد کرده اند بعد از دیدن تهیه اگر از من دعوت کردند خواهسم رفت فرمانفرما گفت خیلی  
خوب (با امپراطور) تکراف می نمایم بعد از دور و زنیاب فرمانفرما مجدداً با کالسکه آمده  
مرا بمنزل فرمانفرما برد فرمانفرما گفت (بوزیر اعظم) تکراف کرده بودم (امپراطور) بوزیر اعظم  
فرموده است که خواهش شما را پسندیده اند و حکم فرموده اند من برای بجهت شما در سمرقند یا تاشکند  
بر حسب میل شما تسلیع نمایند و بجهت مخارج شما هم ماهی یک هزار و دویست پنجاه منات  
مقرر داشته اند من جواب دادم با امپراطور پناه آورده ام هر چه بمن عنایت شود قبول  
میکنم و نیز فرمانفرما گفت امپراطور عکس شما و چند نفر از سرکرده های همراهان شما را خواسته  
جواب دادم حاضر خواهم نمود روز بعد نیاب فرمانفرما را با بدکان عکاسی برد ولی سرکرده ها  
من از گرفتن عکس و نشان انگار کردند گفتند هر کس عکس خود را بیند از دکان فرمیشود و تا حالا  
من همیشه خیال میکردم همراهان عقل دارند ولی این وقت دانستم که هیچ عقل ندارند تا به  
فرمان سرما از من پرسید چه همراهان شما عکس خود را نینداختند جواب دادم اینها سرکرده  
هیچ طایفه نیستند چون نوکرهای شخصی خود من میباشند آنها را دوست دارم و این قدر

## فصل چهارم

۱۳۳

معتنابه نیستند که عکس آنجا بجهت امپراطور فرستاده شود بایب مذکور گفت شما خیلی عاقل  
 هستید زیرا که اگر امپراطور میسر رسید که منصب این اشخاص چه میباشند جوابی نداشتیم بعد  
 من هیچوقت دیگر همراه آن خود را طرف شور خود قرار ندادم چرا که این دفعه دوم بود خوش  
 مراد نمودند و نیز در باب دانائی آنها چندان اعتقاد می نداشتیم بعد از چند روز بایب  
 فرمان فرما مجدداً امر بجهت مجلسی که فرمانفرما داشت بان خود بر دبا زتا نصف شب مشغول  
 و خوش گذرانی بودیم در این موقع اجازه خواستم بسمت رفتن از حالات همراهان خود مطلع  
 شوم فرمانفرما خوشش مرا پذیرفته کاغذی بعنوان (جنرال ابراموف) بمن داد و روز بعد  
 بجهت خدا حافظی نزد فرمانفرما رفته از همان راهی که آمده بودم عازم (سمرقند) شدم پس  
 از ورود بسمر قند (جنرال ابراموف) را ملاقات نمودم مشاورانیه اظهار داشت فرمانفرما  
 تا شکند دستور العمل داده است به منزل و باغی که شما پسند نمایند بجهت شما اتیاع تمام  
 من کفتم امیرنجا را از باغهای دولتی دار دیگر نظر نوکر خود را بجهت ملاحظه این باغها میفرستم  
 بعد جواب میدهم نوکرهای من تا چند روز نوکر دشمن نموده من هم تحقیقات کردم آخر الامر  
 بجنرال مذکور کاغذی نوشتم که باغی دم دروازه قلندر خانه که مال حکومت بخارا میباشد  
 پسندیده ام وسعت آن تقریباً دوازده هزار ذرع بود در محل خوبی واقع شده چشمهای من  
 هم داشت این باغ را باین جهت انتخاب نمودم که جنرال مذکور پول در خریدن باغ نماند  
 نماید و باغی که مال دولتست بمن مبدلاً خره در باغ مذکور سکونت اختیار نمودم بجهت پسرعمویم (دور  
 اسحاقخان) منزلی در شهر رهن کردم یک منزلی هم بجهت نوکرهای از آلای سمرقند رهن نمودم بعد  
 چند روز همان سرکرده ها که راضی نشده بودند من نزد امپراطور رفته کار خود را انجام دهم یکی یکی  
 از من مرضی خواستند بعضی هم بدون مرضی رفتند فقط نوکرهای من ماندند و صادقانه  
 با من خدمت کردند سرکرده های مذکور غیر از اوقات تفریحی بجهت من دیگر شری نداشتند

## فصل پنجم

وقایع زمان قامت در سمرقند از ۱۲۸۷ الی ۱۲۹۸ هجری

زمانیکه در سمرقند بودم واقعات زیادی بجهت من رخ داده که اگر تمام آن واقعات را شرح دهم کتاب من بچوخت با تمام نخواهد رسید علیهذا باید همان وقایعی را اظهار نمود که بجهت ملت فایده داشته باشد یا زده سال در این شهر که مال روسها بود بجز بر دم و آب اوقات خود را بسواری و شکار میگذرانیدم بیست راس اسب سواری دوده راس یا بوی بنه همیشه در صطبل خود داشته و همیشه پانزده نفر سوار با تفنگهای دیناله بر بامن بودند و نیز قویش و چرخ و دیگر طيور شکاری داشتم باین قسم خود را مشغول میکردم که رفیع ملت خود را نموده باشم بسوارهای خود هر یک ماهی پنج روپیه مایانه میدادم و بسر کرده های خود بر حسب منصب آنها بیشتر و واجب میدادم چنانچه قبلاً بیان شد بیشتر از این سر کردها از نزد من قبه بودند من هم از رفتن آنها متأسف نبودم اکثر اوقات بجهت پول دست تنگ بوده زیرا که خرج زیاد داشتم و آن ستمی که از دولت بمن داده میشد خیلی کم بود ولی چون بر وسعای حق نداشتم بجهت این مبلغ جزئی که بمن میدادند از آنها خیلی ممنون بودم اکثرین صحبت با مامورین روس مذاکره پول مینماید میگفتم و جی که شما بجهت مخارج بمن میفید بیشتر از آنست که من استحقاق داشته باشم و از خداوند همیشه مسکلت میشود که دولت شما را بعوض این مهربانی که نسبت بمن مینماید پایدار داشته باشد در موقع اعیاد و جشن (جنرال ابراموف) و دیگران مرا بخانه های خودشان دعوت میکردند من هم دعوت آنها را با کمال شغف می پذیرفتم جنرال مذکور بامن مثل دوست رفتار میکرد و هر وقت پول یا جزه دیگر لازم میشد ناظر خودم (عبدالله خان) پسر مرحوم (عبد الرحیم خان) را که حالاً حاکم وین

دبدخان میباید نزد او میفرستادم بجهت ملاقات وقت معین مینمود در موقع ملاقات  
اشکالات خود را با و بیان میکردم خلاصه باین مختصر اسلوک میکردند و بجهت قوانین  
حکومتی را بمن تکلیف نمیکردند من آزادانه هر وقت میخواستم بجهت ملاقات با موری  
روس میرفتم و آنها هم همین قسم بمنزل من میآمدند عادت من این بود که ده یا نوزده روز  
بمنزل خود بودم و همین قدر با هم بودن با بشکری میفرستم باین قسم یا زده سال توقف من  
روسیه گذشت غصه و رنجی که داشتم این بود که از حالات عیال خود و مادر پیرم  
(عبدالله) که اسیر بودند هیچ اطلاعی نداشتم چه بر سر آنها آمده است بعد از دو سال  
اقامت در سمرقند دوستی افغانها و روسها یوما فیوما در تریاید بود و مراد ده پن (شیرعلی خان)  
و دولت روس بیشتر میشد ضمناً معلوم کردم که (محمد علی خان) حاکم بلخ همیشه در ظاهر با من  
(امیر مظفر) امیر بخارا میفرستاد و بتوسط امیر بخارا (جنرال ابراموف) و فرمانفرمای  
ناشکندارسال در مرسول مینمود روسها هم همین وسیله جواب مراسلات او را میفرستاد  
تا اینکه فقره مذکور انشاء و در روزنامه منتشر شد چون مطالعه کنندگان کتاب من از این  
فقرات البته اطلاع دارند لهذا بمن شرح حال خود را بیان مینمایم در بدو ورود خود بمرقد  
دختر میردخشان را از ویج نمودم در سال دوم خداوند پسر بی عطا فرمود اسم او را (حبیبت)  
گذاشتم که حالا پسر بزرگ و وارث من است دو سال بعد از تولد او خداوند پسر دیگر بمن عطا  
فرمود اسم او را (نصرت الله) نهادم پس از آن دو پسر دیگر و یک دختر تولد یافتند که در  
طفولیت فوت شدند بعد از چند سالی که در سمرقند بودم دولت روس لشکر خود را بطرف  
شهر (سبز) فرستاد (جنرال ابراموف) بمن تکلیف کرد که بهتر است شما هم با همراهان خود  
با این لشکر بروید جواب دادم که ابتدا شما و فرمانفرما گفته ام نوکری دولت روس را قبول  
نخواهم کرد ولی اگر میل دارید میردخی شهر (سبز) را محک میشوم بسلام شما بیایند شرط خود را

با آنها قرار بدید (جنرال ابراموف) گفت کار از اینها گذشته و اعلان جنگ داده شده است کفتم ممکن نیست بالشکر شما شامل شوم و خواهش کردم چون ممکنست ایالتی سمرقند شورش نمایند و سیصد نفر هم از آن اسلحه دارند سیصد تفنگ بافتک بمابد بید کرد وقت لزوم خود را محافظت نمایم جنرال این خواهش را پذیرفته و صاحب منصبهای قیصر را حکم اورا اجرای داسلحه بمادادند بعد از دو روز تمام لشکر روس عازم شهر (سنبر) شد با میزخارا هم نوشید بجهت تهدید ایالتی آنولایت لشکر خود را از راه (قرشی) بطرف شهر (سنبر) بفرستید لشکر روس چهار دفعه بقلعه شهر (سنبر) یورش برده نتوانستند شهر را تصرف نمایند (جنرال ابراموف) زخم کلوله برداشته ولی زخم شیدی نبود از پنج هزار سربازی که حمله کرده بودند و هزار نفر کشته و زخمی شدند بعد قاصدی نزد ایالتی شهر (سنبر) فرستاده خواهش متاثر که جنگ نموند و متعهد شدند تخلف از این قول خود نمایند ایالتی شهر (سنبر) از این دولت بزرگ فریب خورده راضی شدند و از دو سنرا نفر عساکری که در قلعه بودند هزار نفر از آنها رفتند که عیال و اطفال خود را از نقطه که لشکر امیر بخارا میآمد بشهر (سنبر) بیاورند هنگام عساکر روس شهر را از قوای نظامی خالی دیدند بعد از سه روز فوراً در نیمه شب یورش بردند اگر چه یک هزار نفری که در قلعه بودند خیلی کوشش کردند و سه را عقب بر نشاند ولی عساکر روس قلعه را متصرف شدند و میرای شهر (سنبر) با سیصد نفر از راه کوستان بطرف قهغن فرار نمودند جنرال روس بعد از اینکه شهر (سنبر) را با مأمورین امیر بخارا تسلیم نموده خودش بالشکر بسم قندمر اجست نمود و روز بعد از ورود جنرال مذکور بدیدن و احوال پرسی او رقم زخم ضعیفی داشت مشارالیه یک عدد نفیهدان طلا و یک تفنگ و ولوله و یک دورین بزرگ از غنایم شهر (سنبر) بمن تعارف نمود کفتم بموجب قانون دین خود مالیکه از مسلمانان تاراج شده باشند نمیتوان قبول نمود از این عهد شکنی که روئست

## فصل پنجم

۱۳۷

بابالی شهر (بهر) کرده بودند متغیر شده زود از ملاقات او مراجعت نمودم میرهای قریب  
 خورده برابورود (خو قمع) خان آنجا که سوسوم (بمخا یا رخا) بود اسیر نموده نزد فرمانفرمایان  
 فرستاد و همراهان و اموال آنها را بجهت خود ضبط نمود این میرها هجده ماه در حبس بودند  
 بعد آنها را مرخص نموده مستمری بجهت آنها مقرر داشتند (میر بابیک) (میر سرداب)  
 یک برادرها و چند نفر از همراهان خودشان را شکله در (تا شکند) توقیف بودند و عیالهای  
 آنها را امیر بخارا نزد آنها فرستاده بود و دو سال بعد از این دانات لشکر و سن بجهت  
 جنگیدن (ارکنج) حاضر شدند فرمان فرمای (تا شکند) با لشکر وارد (جرك) شدند چون خیال  
 داشتند از راه (قوم نور عطا) بروند فرمانفرما را (بجرك) احضار نمودن با کاسیکه عازم  
 بعد از دور و زوار دایمجا شدم فرمانفرما علی الرستم از من پذیرائی گرمی نموده اظهار  
 از ملاقات من کرد جو باشد آیا شما همراهان شما (ارکنج) با من خواهید آمد اگر میباید تمام  
 سفر شما را خودم خواهم نمود جواب دادم بجهت تهیه همراهان من که با شما بیایند یکماه طول خواهد  
 و شما در اینجا بیشتر از چهار روز توقف ندارید علاوه بر این جنگ شما با مسلمانها باشد چون  
 با آنها هم مذہب هستیم شریعت ما را از جنگیدن بجا گفت اهل اسلام ممنوع داشته است  
 نیز اظهار داشت من شخص بی لشکر و قوتی هستم رفتن برشان لشکر و وسایع فراید و اگر زود  
 از قوت لشکر شما نیکو آمد فرمانفرما گفت میل و خوشنودی شما را طالبم مجبور نیستید با من بیاید  
 ان شاء الله در تحت حمایت دولت شماستم خوشنودی من این اوقات منحصر بسواری و لشکار  
 است زیرا که بعد از صد مات زیادی که دیده ام از جنگ متفر هستم این حرف را بطور شوخی  
 و خنده ادا نمودم فرمانفرما گفت نزدیک چادر خودم گفته ام دو چادر بزرگی بجهت شما  
 حاضر نمایند من اظهار هستن نمودم این چادر را تقریباً با صله سی قدم از چادرهای پیشین  
 (امپراطور) و چهل قدم از چادر فرمان فرما سرپا کرده بودند فرمانروای و بیخ شش مرتبه ملاقات

من میآید بعد از پست روز روزی مرا احضار نموده گفت لشکر با بخت رفتن افغانستان  
حاضر شده است آیا شما هم خواهید رفت من جواب دادم اگر خیال دارید خودتان افغانستان  
را بکیرید پس فایده رفتن من چیست و اگر میخواهید افغانستان را بمن مسترد دارید فقط شما  
بخودم اجازه دهید مستعد بشوم باینکه از سپاه نظام و یکزار سوار و نظام و یکت باطری توپخانه  
(یکت باطری توپخانه شش عراده توپ است) ولایت خود را مجدداً تصرف نمایم ولی حالا  
مشغول دعا کوئی هستم و بیشتر مایلیم در سمرقند اوقات خود را بسواری و شکار بگذرانم و قسم  
از روی حقیقت باور میکنم شما میخواهید با همین چند صد نفر با افغانستان بروید زیرا که شما  
میدانید اهل افغانستان مردمان جنگجوی میباشند و مثل اهل (ارکنج) نیستند علیهذا یقین  
دارم شما مقاصد دیگر در نظر دارید تا موسم پاییز اقدامی نکردند و مشغول مذاکره بودند  
ایا لشکر کجابل نفر هستند یا خیر در این اثنا طاعون سختی در شکر روس بروز نموده و سربازان  
خوف نموده از سرباز خانها فرار کردند ششصد فرغون از سربازهای مریض و قریب الموت  
بموضعیکه بخت آنها علیحد معین شده بود بردند وقتی فرمان فرمای شما خواست خدا حافظی نموده بتا  
مراجعت نماید من از پیشین کوئی خود با و یا داوری نموده گفتم دیدید بعد از این همه تبهت با افغانستان  
نزفند شما را بیه متقاعد شد که خیال من صحیح بوده است و در آخر زمستان و اوایل بهار  
منتشر کردید که (امیر شیرعلیخان) با انگلیسها مخالفت ورزیده و دوستی بین او و دولت  
روس در تریاید میباشند چندی بعد از این علما و اهل (خوقند) شورش نمودند چیزیکه واضح  
و قطع شیرینی است اینست که تقریباً پنجاه نفر از علما و دولت نفر سرکرده های (خوقند) بعضی  
شرایط تعهد نموده که بمخالفت بکلیشان خود از دولت روس معاونت نمایند شرایط چه بوده  
نمیدانم این علما و سرکرده های نفر کفش دوز را تغییر لباس داده و را با بسم (فولاخان)  
که پسر عموی (خدا یا رخان) امیر (خوقند) بود موسوم نمودند و رسماً اسمی از (فولاخان)

پسر (موسی خان) امیر سابق خوقند شنیده بودند ولی او را ندیده بودند علی خان و ابالی (خوشه) نوشتند (خدا یا رخا) خیال دارد ولایت (خوقند) را بر و سها بدو تکلیف تمام مسلمانان اینجا نیست که او را از حکومت خلع نموده پسر عمومی او (فولاد خان) را با ما رست قبول نمایند چنانچه ما قبول کرده ایم مردمان جاہل دور (فولاد خان) جمع شده (خدا یا رخا) را مغرول نمودند همین سبب شد که روسها ولایت را متصرف شدند و ایغای و عده هم که بعلا و سر کرده داده بودند کردند (فولاد خان) امیر کاذب هم پاداشی داده نشد و تعداد زیادی از سر کرده را اسیر و مقتول نمودند پس از تصرف (خوقند) شهر تازه در اینجا بنا کرده موسوم بشهر (سیم) نمودند که جاجی سیلی با صفائی میباشد و حالا هم در تصرف روسهاست حالا باید توجه خود را بطرف (شیرعلیان) معطوف داشته پان نمایم بعد از ارسال و مرسل زیاد (شیرعلیان) یقین حاصل کرد که دولت روس پایدار و میباشد و با ما مویرین دولت نکلیس مشغول محاصره کرده از (ملکه انگلستان) روگردان شده بطرف (اسپراطور) روس متوجه گردید (شیرعلیان) اینقدر شعور و کفایت نداشت که بفهمد متاعی که در بازار خرید ندارد در بازار دیگر هم بهائی نخواهد داشت بجای آنکه آخری واضح است رفتاریکه با دشمن نمود وقتی با دوست هم همان رفتار را خواهد کرد (شیرعلیان) یکطرف بیوفائی و بدعهدی کرد و خود را بی اعتنائی کرده با طرف دیگر تعهداتی نمود که هیچ دولت عاقلی نمیتواند باور نماید چنانچه با دولت روس معاهده کرده بود که آنها را اجازه بدهد از راه افغانستان بطرف هندوستان عبور نمایند و از سیم تملکات آنها محافظت نماید و نیز اجازه داد که راه آهن بطرف هندوستان بکشند و در جنگیدن با انگلیسها همراه روسها متفق شود و در عوض این دولت روس وعده نمود که ولایت کناره (روهند) را که سابقاً جز افغانستان بوده است را مال سلاطین افغانستان میباشد گرفته با و بدهند قزاقهای روس خوشحالی میکردند که بطرف

## فصل پنجم

هندوستان خواهند رفت بامید تاراج مسرور بودند ولی در این موقع لشکر انگلیس و عیال  
 (شیرعلیخان) در (دره خیبر) و (کوه شترگردن) که موسوم به (بیوار کوتل) میباشد مستقر  
 شده خیالات روسها را برهم زدند عساکر (شیرعلیخان) چون مشوق ندیده بودند بمقابله انگلیس  
 توانستند استاده کی نمایند خود (شیرعلیخان) هم بلخ فرار نمود که چند هفته پیش عیال خود را  
 هم آنجا فرستاده بود و پس از خود (محمد یعقوبخان) را از محبس پیردن آورده بجلو مست کابل  
 مقرر داشت لشکر انگلیس دارد (کندکت) کرده از (جلال آباد) با (یعقوبخان)  
 مشغول مذاکرات شدند (یعقوبخان) (شاکوت) و (خیبر) و (کرم) و (پشتک) را  
 با انگلیسها واکذار نمود و نیز قبول کرد یک نفر انگلیس موسوم به (لونی کیوناری) در کابل  
 اقامت نماید در این پن (شیرعلیخان) در راه بلخ مثل دیوانه با کلم میگرد و میگفت چون افغانها  
 بخلاف انگلیسها از من معاونت نکردند بر وسیله رفته قزاقها را بکشت خود خواهم آورد و زینجا  
 افغانه را بآنها خواهم بخشید بعد از مدت قلیلی (شیرعلیخان) در ماه صفر ۱۲۹۶ در بلخ فوت  
 شد و سر کرده های کابل (یعقوبخان) را بامارت افغانستان پذیرفتند در صورتیکه لشکر  
 و رعایا را رضی نبودند شنیده ام سفیر انگلیس خود را حکمران نمیدانسته و در کارها (محمد یعقوبخان)  
 حکم مینموده است اما لی افغانستان از این بلند پروازی سفیرند کور متنفر بوده بر او شوریدند  
 بعضی از مردم میگویند این باستصواب خود (محمد یعقوبخان) بوده است و بعضی میگویند  
 مادر (عبداللهخان) ولیعهد متوفی سه هزار اشرفی (دادو شاهخان) داده بود که مرد مرا  
 بخلاف (کیوناری) برانگیزاند و او را بقتل رسانند تا (محمد یعقوبخان) از امارت محروم  
 شود و اما لی کابل قول آخری را تصدیق دارند (دادو شاهخان) که یکی از طوایف پست  
 (غلیجائی) محسوب میشود در این وقت سپه سالار بوده است زبانه طفل بوده در مقام  
 موسوم (بدکسبزچوبان) بوده و بشن میست سالکی بکابل آمده مستخدم گردید قلعه (دوبند)

در اطراف شهر کابل واقع است خربوزه آنجا معروف است بسبب کشته شدن سر (ولی)  
 کیوناری (لشکر انگلیس سرداری) (لاردر پارت) بکابل آمدند که در این فقره تحقیقات نمائند  
 و این نامردی و خیانت مردم کابل را تلافی کنند (یعقوبخان) از آنها استقبال نموده  
 ولی صاحب منصبان انگلیس تذویر او را دریافته او را حبس نموده هندوستان فرستادند  
 و کابل و قندهار را مستصرف شده با عدل و امنیت مشغول حکومت شدند قبل از اینکه (شیر  
 علیخان) فوت شود نماینده های خود را نزد حکام روس فرستاده بودند که اسامی آنها بقرار  
 ذیل است (سردار شیر علیخان قندهاری) (قاضی پشاور) (منفی شاه محمد) (منشی محمد)  
 چند نفر هم از نوکرهای مرحوم (امیر دوست محمد خان) و دوسه نفر از صاحب منصبان نظامی هم  
 با آنها بودند این اشخاص بسم قندوار شدند و خود (شیر علیخان) در بلخ توقف نمود منتظر بود  
 لشکر روس بگت او بر دند حکام روس مترصد بود که خود (شیر علیخان) بسم قند خواهد  
 بجهت پذیرائی او بعضی باغهای خوب را ترتیب داده بودند چنانچه قبلاً اظهار داشته ام  
 (امیر شیر علیخان) فوت شد و تدبیر آنها برهم خورد من عازم (تاشکند) شدم که  
 در باب واقعات آتی تحصیل اطلاعات نمایم (یعقوبخان) بفرمانفرمای روس نوشته  
 بود خیال دارم معاهدات و قراردادی که پدرم با شما داده است کاملاً اجرا بدارم فرمانفرما  
 مذکور از این اظهار دوستی (یعقوبخان) خیلی مشغوف شده مرا سله او را به (بطر بوریغ)  
 فرستاده بود نیز (یعقوبخان) اظهار داشته بود از شخص (عبدالرحمنخان) در  
 تشویش مستم مشغوف خواهم شد اگر شما او را از سمرقند تبعید نمائید در اینوقت دیدم خیالاً  
 روسها نسبت بر چندان دوستانه نیست ولی من باور نمیکردم که وضع آنها نسبت من  
 تغییر یافته طوری رفتار میکردم که بنمایم همه روز مشغول تفریح مسم وقتی وارد (تاشکند)  
 شدم صاحب منصبان (شیر علیخان) قبلاً آنجا وارد شده بودند من جاسوسهای خود را

مقرر داشتیم از حرکات آنها بمن اطلاع بدهند این جاسوسها خبر دادند که این اشخاص من فراتر  
 معاهداتی کرده اند که گویا در عوض معاونت لشکر روس هر یک از آنها بعضی شرایط را  
 اجرا بدارند و این شرایط بقرا رزبل بوده است (سردار شیرعلیخان) ولایت قندار  
 را بروسها بداد (نشی محمد حسن) مردم غزلباشیه کابل را با هزاره جات با طاعت رسوا  
 در آورد (مفتی شاه محمد) تمام غلجایر مطیع نماید (قاضی پشادری) متقبل شده بود و طوا  
 پشاور و سوات و باجو را منقاد نماید پس از تحصیل این اطلاعات از تاشکند بسم قندار  
 نمودم نمائنده های (شیرعلیخان) هم بسم قندار آمدند در این موقع باید از پسر عموهای خود  
 که از زمان توقف در سمرقند آنها را نگهداری نموده ام بسیار بنایم اینها سه نفر بودند (سردار  
 محمد سرورخان) (سردار غریزخان) (سردار محمد اسحاقخان) و رودایلیهای مری و پسر  
 سرورخان) کاغذی از طرف من (شیرعلیخان قنداری) نوشت و مهر مرا خواست که بکاغذ  
 بزنند من از دادن مهر خود انکار نموده گفتم اینخواهم روی (سردار شیرعلیخان قنداری)  
 را ببینم چرا که مشارالیه و همایان او بخلاف من باروسها معاهدات نموده اند (سرورخان)  
 اظهار داشت (شیرعلیخان قنداری) با من قسم قرآن خورده است من خندیده گفتم  
 این اشخاص بخود قسم آن اعتقاد ندارند قسمی بقرآن بخورند چه اعتباری خواهد داشت  
 هر چند از اینگونه دلایل اقامه نمودم سردار مذکور اصرار نمود کاغذ را مهر نمایم من خیلی متعجب شدم  
 مهر خود را از او انداخته گفتم کاغذ را بدست خود مهر نخواهم کرد باین اشخاص خائن سرورکاری  
 ندارم سردار مذکور کاغذ را مهر نموده نزد (شیرعلیخان قنداری) فرستاد بسردار مذکور گفتم  
 اشتباه کردی روزی خواهد آمد که پشیمان بشوی یکی از همایان موسوم (بقاضی جان محمد)  
 اگر چه اسمش قاضی بود ولی شخص خیلی خائن بیدینی بود ریش خود را بلند کند آشته بود مردم را  
 را بغریب که او را آدم ریش سفید بادیانتی خیال نمایند و لبش مثل ذغال سیاه بود این شخص

کاغذ مذکور را نزد (سردار شیرعلیخان) بردادیم پس از مطالعه کاغذ را نزد جنرال  
 سمرقند فرستاد و جنرال سمرقند هم کاغذ را نزد (جنرال کافان) فرمانفرمای تاشکند ارسال داشت  
 پیچرو زکندشت و قاضی مذکور مراجعت نکرد من (سردار سردرخان) کفتم برابر با دادایی  
 با وجودیکه انکار داشتیم اصرار کردید و مهربانانه بکاغذ دیدید روز ششم که سوار شده برگردشتن  
 بودیم نوکری تباخت از عقب ما آمد خبر آورد حاکم سمرقند با مترجم (جنرال ایوالف) آمد  
 انتظار مراد دارند من (سردار سردرخان) متوجه شده گفتم شکر بخنی است که شما کاشته اید  
 من مراجعت نموده ولی (سردار سردرخان) در مراجعت مسامحه ننمود پس از ورود بنزل  
 و خوش آمدی از حاکم سمرقند و صرف چای حاکم مذکور بمن گفت فرمانفرمای میخواستند شما را در  
 تاشکند ملاقات نمایند جواب دادم فردا دو ساعت بظلمه مانده حرکت مینمایم حاکم گفت بآ  
 فرار روانه شوید من صبر کنانکار نمودم حاکم برخوایسته رفت من پسرعموهای خود را اخضار نموده  
 بآنها دستور العمل دادم در غیاب من بطور رفتار نمایند و بآنها گفتم مراجعش نموده تاشکند  
 خواهند فرستاد و بآنها صلاح دادم بطرف بلخ فرار نمایند تا به کستان برسند و باید با عساکر  
 و رعایای بلخ مذاکرات نمایند و بعضی نوشتجات بعنوان امالی آنجا نوشته بآنها سپردم در  
 مراسلات مذکور اظهار داشتیم من پسرعموهای خود را ولایت شما فرستادم هر خدایتی که بآنها  
 بنماید مثل اینست که بمن خدمت کرده اید یک عدد هم از مهرهای خود بآنها دادم که در صورت لزوم  
 از جانب من بهر کسی بخواهند کاغذهای دیگر بنویسند و نیز چهار هزار روپیه کابلی بجهت مخارج  
 آنها دادم این مبلغ را از پانزده هزار منائی که فرمانفرما دو ماه قبل بمن داده بود ذخیره کرده  
 بودم بعد از دادن این دستور العمل بجز مسرای خود در فتنه نصف شب حاکم سمرقند با مترجم  
 و سیصد نفر قزاق و دو سبست نفر میس آمده و نوکرایم حکم دادند مرا از حرم سرپرده بیرون ببرند  
 نوکرهای مرا بیدار نمود و پیغام را ابلاغ داشتند من بیرون آمدم حاکم گفت با من بیایید چرا که

فرمانفرما حضور شما را لازم دارد گفتیم اگر میدانستم که مرا اسیر خواهید نمود همان وقت خودم  
 میآمدم پس لباس نظامی خود را پوشیده عازم گردیدیم سوارهای قزاق با شمشیرهای بلند  
 اطراف مرا گرفتند و سپس با از جلو میرفتند و نفر نوکر با خود برداشتم کی (خزانه زخان)  
 که حالا سپه سالار هرات میباشد و دیگری (جان محمد خان) که حالا خزانۀ دار کل کابل است  
 بعد از ورود بمنزل (جنرال ایوانف) پرسیدم چرا مرا خواسته اید گفت (جنرال کمانا)  
 شما حکم داده است (بناشکنند) بروید و جهت اینکه چهره شما را اخضا رنگوده است خود شن شما  
 خواهد گفت من از (جنرال ایوانف) پرسیدم چه تقصیر کرده بودم در این نصف شب چرا  
 مسلح مرا آوردند (جنرال ایوانف) از حاکم مواخذه نمود چرا بمن سختی کرده است حاکم جواب  
 داد مجبور بودم مستحقین زیاد با خود ببرم که شاید همراهمان عبدالرحمن خان مانع از آوردن او  
 بشوند و به ثبوت اظهار خود گفت همراهمان عبدالرحمن خان همیشه مسلح میباشدند و اگر عبدالرحمن خان  
 برضای خود با من نیاید مشکل بود غمنا و ارباب درم جنرال گفت خط کرده اید که عبدالرحمن خان  
 را مجبور آورده اید حاکم جواب داد این خط از جانب شما شده است که مرا نصف شب  
 او میفرستید وقتی این دفعه میگردم ملاست میگردند من ساکت بودم تا اینکه جنرال بمن  
 گفت اگر وعده میدهند که فردا یک ساعت بنظر مانده بجهت حرکت حاضر باشید حالا بمنزل  
 خودتان بروید فردا بوقت مقرریک نفر یاب را با یک کال که بجهت شما میفرستم که شما  
 را بتاشکنند ببرد بعد از آن بمنزل خود مراجعت نموده دیدم درب باغ را قفل کرده اند بنوک  
 همراه خود حکم کردم درب باغ را باز کردند داخل شده دیدم پسرعموهای من بارقهای خودشان  
 آسوده خوابیده اند و از این فقره که آیا بجهت من چه واقع شده اعتنا نداشتند مگر عیال  
 و طفلهای من و پروانه خان که حالا نایب سپه سالار کابل است و (قرانعلی) که حالا خزانۀ  
 شخصی من میباشد را بودند و بجهت من گریه میکردند از مشاهده این حالت و اینکه پسر

## فصل پنجم

۱۴۵

و تمام نوکرهایم خوابیده بودند مایوس و دل شکسته شدم این اشخاص را مثل فرزندان  
خودم پرورش میدادم و حالا این تمامی مجتبهایی من بود داخل حرم سرای خود شده  
عیال و اطفال خود را تسکین داده بآنها دستور العمل دادم که اگر واقعه بجست من رخ  
آنها چگونه رفتار نمایند بجست سفر خود مشغول تیره شدم روز بعد کالسکه معهود رسید (چرو  
خان) و (نظام الدین) را که بعد از کرنیل فوج سواره مقرر داشته ام با خود برداشته عازم  
گردیده منزل نایب رفتم دیدم مشغول کاغذ نوشتن میباشد این معطلی را معتنم دانسته کفتم هیچ  
نخواهید ام اگر بمن اجازه بدهید قدری بخوابم اجازه دادند و من میل داشتم خیلی بخوابم ولی چون  
پریشان بودم نتوانستم بیشتر از دو ساعت و نیم بخوابم و زحمت خود را فراموش نمایم  
بعد از آن حرکت نموده کالسکه مرا از مقابل خانه (شرعیان قنداری) گذرانیدند تا باو  
بنمایند من مجبوس شده ام از تغییر و غصه تمام دنیا بنظر من تاریک میباشد خیال کردم از کالسکه  
پروان آمده قبل از اینکه خود کشته شوم بعضی نوشتههای خود را بقتل برسانم ولی خود را مضبوط  
نموده با خود کفتم این حرکات دیوانه است مردمان عاقل منتظر وقت میشوند تا زمانی نشد  
دنیا از این زحمت و اشکالات زیاد دارد تقریباً تا دو ساعت بحس و حرکت بودم بعد از  
حواس خود را جمع نموده قلمم را تسکین دادم پس از مسافرت دور و نزدیک شب ارد (نامشکند)  
شدم همان منزلی که سابقاً در شهر روسی بمن داده بودند و منزل خوبی بود صد هزار منات مخار  
آن شده بود و فرود آمدیم باغ خوبی بهم تعلق این منزل بود و اصطبل هم بجست کالسکه و  
سی اس اسب داشت سابقاً هر زمانیکه بتفرج بشهر میامدم سالی چهار مرتبه در اینجا  
میکردم ولی حالا حالتم غیر از سابق بود و در حیرت بودم عاقبت کار چه خواهد شد وقتی نوکر  
اشپز بر حسب معمول آمدند مترجم و نایب مرخص شده رفتند تا دوسه روز از امورین  
روس خبری نشد بعد از آن نایب بمنزل من آمده پس از احوال پرسی اظهار داشت

حاکم میخواست از شمالا قات نماید بیکدیگر کاسه نشسته رفتم مثل همیشه از من پذیرائی گرمی نمود  
 مرا بهلوی خود نشاند و حالات سفر را از من استفسار کرد و جواب دادم نمیدانم بچه  
 قسم سفر کرده ام مشارالیه بخندید گفت ابل سمرقند میکنند شما مشغول بفسده گردن هستید  
 گفتیم دولت شما را اینکار واداشته است از شنیدن این جواب کاغذی پر دین آورده  
 گفت این چه چیز است گرفتیم دیدم همان کاغذی است که (سروخان) (بشیرعلیخان قنداری)  
 فرستاده بود جواب دادم اگرچه کاغذ را خود نوشتم ام ولی مهر کرده ام بر سید چرا  
 چنین کردید گفتم هرگاه در کاغذ کور خلاف دولت شما چیزی هست مسئول هستم والا  
 چه بخت دارد ارسال و مرسل شخصی با مردم نداشته باشم مشارالیه متقاعد گردید ولی گفت  
 باید قبل از نوشتن کاغذ اجازه میخواستید گفتیم شما خیلی دور بودید و قبل از اینکه بتوانم از شما اجازه  
 تحصیل نمایم فرستاده های افغانستان بلیج مراجعت میکردند این حرف را گفته کاغذ را  
 پاره نمودم حاکم بطرف من نگاهی کرد گفت بسم تقدیر مراجعت نمایند چرا که عیال شما پریشان هستند  
 گفتیم چون در سمرقند ما محبوس نموده اند مفتضح شده ام بهیچوجه اینجا مراجعت نخواهم کرد  
 ولی اگر شما در اینجا منزلی بدهید در تاشکند سکونت اختیار خواهم نمود فراموش جواب داد هر  
 منزلی را پسند داشته باشید انتخاب نمایند مقصودم از خواستن این فقره این بود که بخت  
 رفتن با افغانستان در نقطه مساعدی حاضر باشم که هر وقت موقع برسد با آنطرف روانه شویم  
 منزلی را منتخب نموده پس از یکشب توقف بسم تقدیر مراجعت کرده عیالهای خود را بتاشکند  
 آورده در آنجا سکونت اختیار نمودم بخت سفر افغانستان خیلی مشغول تبتیه بودم بعد از گفتگو  
 زیاد با (جنرال کافمان) از دولت روس اجازه تحصیل نمودم که عازم ولایت خود شوم  
 روزی بقتت ناپدید شده بمنزل تجاری رفتم وعده داده بودند بمن پول بدهند و نیز این مقصود  
 را هم داشتم که بهینم ایاجا سوسهای روس عقب مراد دارند یا خبر از بخارند که رود و هنرا

## فصل پنجم

۱۴۶

اشرفی قسریه گرفته مراجعت نمودم و خوشنود شدم از اینکه کسی پاپی من نبود و وقتی بمنزل خود رسیدم دیدم تمام نوکرانم بایوسانه از من تجسس مینمایند (سردار عبداللہ خان) دم در منزل ایستاده خیلی ملول بود و همینکه او را فریاد کردم مشارالیه بمن سلام نموده از مراجعت بمن اظهار شغف نمود و پولها را با و سپرده داخل خانه شدم مشارالیه عقب سر من آمده پرسید این اشرفی را از کجا تحصیل نموده اید کفتم قرصی کرده ام ولی او را مستنبه ساختم کسی اظهار نکند مباد او دچار اشکالات شویم صبح روز بعد کالسه گرایه نموده بسوق الدواب رفتم مردم بمن سلام نموده همینکه اسب فرشته را نشد اسب لازم دارم نزد من آمدند یکصد ریال اسب خوب از آنها اقبال نمودم و (عبداللہ خان) را فرستادم زین و میراق و لوازم دیگر بجهت سفر و نوکران و همراهان تمیته نماید باین قسم در ظرف سه روز تمیته سفر را دیده روز چهارم که روز جمعه بود بعد از نماز ظهر با تمام رفقا و آشنایان خود وداع نموده عازم شده آن شب را کنار رودخانه چلیک فرود آمدیم صبح که روانه شدیم برآه شہد تازہ رو میرفتیم آثار غریبی از طرف خداوندی مشاهده نمودم و شنیدم صدائی میگوشتم میرسد سہیل زیاددی که تقریباً پست ہزار اسب محسوس میشد بطور رزمی عقب سرم می آیند چون دیگر آمدند صد بلندتر کردید تا اینکه بمن چنین معلوم شد کہ آنها ہمراہان من ملحق شدند و تا پانصد ذرع با آنها بودہ جلورفتند از این فقرہ چنین تقال کردم کہ خداوند را ہر بخت من صاف نموده است و آخر کامیاب خواہم شد و قتی بحلی کہ نزدیک رودخانہ بود رسیدیم حاکم مرا بشام دعوت نمود اول غدر آوردم چون اصرار کرد دعوت او را پذیرفتم و رستم پن شام خوردن از من پرسید دولت روس بختہ مخارج شما چہ قدر پول دادہ است جواب دادم نہایت مہربانی را بمن کردہ اند کہ مرا اجازہ دادہ اند بولایت خود بروم بیشتر از این چیزی از دولت نمیخواستم خداوند مہربان است و رفع اقبال مرا خواہد نمود چون این حرف را تمام

حاکم مذکور که منصب کرنیلی از اعزاز می داشت از اطلاق پروان رفته با پنج هزار مناسبت مرا  
 نمود و از من خواستش کرد مبلغ مذکور را قبول نمایم من اظهار استنمان نموده از قبول  
 وجه معذرت خواسته گشتم لازم ندارم آخر الامر چون دید قبول نمیکنم یکصد دشتش لوله و  
 یک تفنگ دنباله برآورده خواستش کرد ایندو چیز را بطور یادگار از قبول نمایم من هم  
 قبول کرده شب را بخوابی با او گذرانیدم صبح روز بعد با کرنیل مذکور و بعضی رفقا که از آنجا بودند  
 با من آمده بودند و داع نموده عازم (پارپته) شدیم خیلی از شب گذشته وارد این شهر گردیم  
 و دو روز آنجا اقامت نموده از آنجا به (پاسقط) رفتیم در آنجا سه روز توقف نموده از آنجا  
 بقلعه موسوم به (جند عطاقلی) روانه شدیم روز بعد وارد (خجند) گردیده در آنجا شش روز  
 نزدیک نفر دوست خود توقف نمودم بعد از سه روز که در آنجا بودم (بوق الدواب) فرتم  
 بخرم دیدم اسب خوب پیدا نمیشود از مردم جو یا شدم از کجا میتوانم بعضی یا بوهامی خوب  
 بجهت بنه تحصیل نمایم شخصی نزدیک ایستاده بود از من خواستش کرد با او رفته چائی یا قهوه  
 صرف نمایم بهمراش رقم معلوم شد قبل از اینکه روسها ولایت (خجند) را بگیرند مشارالیه  
 یکی از سرکرده های (خجند) بوده است چون تمام اشخاص محترم (خجند) را از مناسبت  
 غزل کرده بودند سرکرده ها مجبور شده اند بدکان نشسته مثل بخار کاسبی نمایند این بقی  
 تازه دیگر سرکرده ها را بهمراهم گذار بودند آورده و معرفی نمود و مرا خاطر جمعی داد که اسبها خیلی  
 خوب داریم فوراً صدر اسب نمودی رأس اسب را پسندیده اتباع نمودم و اینها را  
 دوستانه بمن نمودند

## فصل ششم

در وقایع زمان بخشان ۱۲۹۸ هجری

# فصل ششم

۹۳

پس از اقامت سه روز دیگر از (بخند) مجدداً روانه شده خیال داشتیم بطرف (خوقند) بزم  
گفتند که از بار برف زیاد گرفته است آن را هر ترک نموده بطرف (آورده تپه) روانه شدیم  
وقاصدی با چهار برار رویه نزد پسرهای (میر جهاندار شاه) که در (خوقند) بودند فرستاده  
پیغام دادم که من عازم (آورده تپه) شده ام ولی شما باید در (خوقند) اقامت داشته باشید  
تا مجدداً از من بشما خبر برسد البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که (میر جهاندار شاه) پدر  
من بود و (شیرعلیخان) او را اخراج کرده بود پس پسرهای او که حالاً نزد آنها قاصد فرستادم  
پدر خود را کشته بودند و بجهت اینکه روستا آنها را حبس کرده بودند ولی بعد از سه سال  
من از آنها ضمانت نموده آنها را مستخلص کرده بودم روز اول بمنزل (نیاب) رسیدیم  
چون هوای تاریک و راه کل بود کسی را نمیشناختم بدکانی رفته خواش نمودم مرا به پذیر بگشتم  
یکی از سرکرده های اسلامی ستم ایلی کان را بطور مهربانی پذیرفتند هر یک از آنها دو  
نفر از سوارهای مرا بمنزلهای خود بردند یکی از آنها مرا بمنزل خود برد این اشخاص با من خیلی اظهار  
همدردی نمودند بعد نان و آذوقه دیگر بجهت سفر دادند بعد از مشاورت و صبح روز دوازده  
(آورده تپه) شده در کاروانسرای منزل نمودیم هندوهای آنجا نزد من آمده مرا بکاروانسرا  
خود دعوت کردند گفتند اطلاقهای با بجهت شما مناسب است تجار دیگر هم که کاروانسرا  
داشتند از من دعوت کردند من آمدم چون اصرار کردند در عرض خود بعضی از همراهان  
خود را بمنزل آنها فرستادم لیکن فردست من که او هم تاجر بود از ورود من اطلاع یافته  
مرا بمنزل خود دعوت نمود من ناچار قبول کردم از آنجا به پسرعموهای خود کاغذی نوشته  
اطهاره داشتیم عازم بلخ شده بموجب دستور العملی که در زمان توقف تا شکنجهت آنها  
ترتیب داده بودم رفتار نمایند و از ده روز در (آورده تپه) توقف نموده مشغول خریدن  
خلعت و لوازمات دیگر شدم تجار آنجا با من خیلی همراهی کردند از آنجا عازم (کداراچی)

بعد از آن و آذوقه دیگر بجهت سفر دادند بعد از مشاورت و صبح روز دوازده

شدم که از کوهی میگذشت و راهی است هر کس از سمرقند بیاید از این کوه عبور نماید  
این گذار نزدیک حصار و (قلاب) میباشد از کثرت برف دزستان راه عبور مسدود است  
من از این راه عازم بخشان شدم کوه از برف مثل تخم مرغ سفید بود روز بعد پای گذار رسیدیم  
که از آن کوه را این قدر مرتفع بود که من متوحش بودم که هرگز بر این گذار نخواهم رسید توکل  
بر خدا نموده شروع بسبالا رفتم نمودیم وقتی نزدیک قلعه کوهی رسیدیم بسبب باد سختی که  
میوزید سرما شدت پیدا کرد برف هم تازانوی میآمد اسبهای خود را بیکو انداخته  
اسبها را گرفته بالا میفرستیم تقریباً یک فرسخ بالا رفته بودیم نوکران و همراهان از سرما وحشت  
نمودند من بآنها دلاری داده میفرستم ولی چند نفر از آنها را سرما ضایع نمود من بموذن خود  
گفتم اذان بگوید موذن فقط هفت مرتبه اذان گفته بود که از تقضلات آسمانی بایستاد و  
سرما هم تخفیف یافت چون اعتقاد ما صاف بود خداوند ما را این طور نجات داد من اینک  
دم اسب را گرفته خود را بالا میکشیدم کمان کردم سر دوشانه ایتم از بند جدا شده  
ولی مجبوراً میفرستم از صد نفر همراهان که با من حرکت کرده بودند فقط خودم و ده نفر دیگر قلع  
رسیدیم این قدر خسته شده بودم که پایم را نمیتوانستم حرکت بدهم علیهذا روی بر  
نشته خنجره پائین رفتم پنج نفر از همراهان جلوتر پائین کوه رسیده بودند وقتی من پائین  
رسیدم دیدم تقریباً سیصد نفر از امانلی اینجا با همیزم حاضرند همه را را فروخته خود را گرم  
نمودم امانلی اینجا مرا بخانه خودشان برده چندین نفر از آنها از روی رضا و رغبت بکوه بالا  
رفتند که باقی همراهان ما را بسیار و مدت وقت طلوع آفتاب دارد قلعه شدیم چنانکه از اسب  
پیاده شدم این قدر خسته بود که ضعف کردم امانلی قلعه در اطاعتی که گرم کرده بودند مراد  
رخت خوابی خوا بایند تا غروب آفتاب خوابیدم وقتی بیدار شدم دیدم تمام اعضا نیم خنجر  
در میکنند و بر حمت حرکت میکنند تمام سربازان مرا سالماً آورده بودند بهر یک از امانلی قلعه

# فصل ششم

۱۵۱

یکت اشرفی و بیکهای آنها هر نفری پنج اشرفی انعام داده آنها خیلی مشغوف شدند ده روز  
در این قلعه توقف نمودیم تمام همراگان من در ظرف این مدت رفع خستگی نمودند پس از آن  
در صد و تحقیق بر آمدم که مکنست از اینجا (بحصار) برویم یا خیر گفتند چهار کوه بزرگ در این راه میباشد  
لذا مقصودم از طرف سمرقند بروم زیرا که در راه سمرقند فقط یک کوه که موسوم به (تکمار)  
است بیشتر نبود ولی باید از ده نقطه صعب میکشد ششم که اسامی آنها بقرار ذیل است  
فوار بل خشت و از ریمناز لقی لقی پسندیده مو من جنت و غیره با مردم در با  
نقطه جنت میکشد مثل بل صراط است و خوف دارد که شخص در قعر جنت نیفتد تفاوت  
اینست که در جنت آتش است و در این جنت پنج باکمال رحمت و خوف از این نقاط عبور  
نموده و در شب در قلعه جات پنج کند راحت کرده از اینجا (بقصره دآش و مغیان) رفتم  
و از اینجا هم در روز اقامت نمودیم قبلابیدقی از (مزار خواجه احرار) برداشته بودم  
در این همراه داشتم در باب این بیدق چند سال قبل خواب غیری دیده بودم و این چنین بود  
که شبی خوابم مذکور بمن ظاهر شده فرمود ای فرزند عزیز بیدق بزرگ مزار مرا بردار وقتی  
که با قنستان میروی بیدق را با خود بفرست و نصرت برای تو حاصل خواهد شد در این موقع  
دور اسس کوفند فوج نموده خیرات کردم پرده بیدق را کشوده عازم (شهر سبز) شده تا  
قلعه موسوم به (جوز) گردیدم حاکم آنجا از من پذیرائی و استقبال نکرد چنانکه کافدی از  
(امیر بخارا) بمشارالیه رسیده قدغن کرده بود احدی را نگذاشت و آذوقه بمن نفرستاد زیرا که  
از دولت روس فرار کرده ام حاکم مذکور بمن پیغام فرستاد که پادشاه کافر من این دستور العمل را  
بمن داده است و مجبورم از شما دوری نمایم با و پیغام فرستادم در باب من اندیشه  
نداشته باشید زیرا که خداوند مددگار من است احدی از اهالی قلعه مرا نزدیکت خود نداشتند  
از این جهت در مسجد قلعه منزل نموده بهمرایان خود گفتم که کنار رودخانه باشند برف زمین

را پاک نموده اسبهای خود را در آنجا بستم بعد بالای بام مسجد رفته بلند گفتم ای مردمان  
 قلعه اگر آذوقه نماند بهید از شما ممنون میشویم و اگر آذوقه ندهید مجبور خواهیم شد غنای شما را آذوقه  
 بگیریم و اگر بایل جنکت هستید ما حاضریم مسلمان هستید ما هم مسلمان میشویم پس با هم میباشیم لهذا خیلی بهتر  
 با یکدیگر دوست باشیم و بجنت خود و اسبهای خود از شما آذوقه بخریم بعد بنوکرامی خود  
 حکم دادم بقلعه بریزند بالای قلعه وقتی چنین دیدند با قسار آن پیرون آمده استعدا نمود قلعو اینها  
 تا راج نمایم گفتند حال ابجنت مرد از حکم امیر خود بهانه خوبی بدست داریم هر چه خواسته باشید  
 بشما میفروشیم آذوقه بجنت ما آورند گفتند ما خیر خواه جد شما مرحوم (امیر و تاجرخان)  
 بوده ایم و حاضریم بشما خدمت نمایم آن شب را بار و سای قلعه استراحت بسر برده رو  
 بعد عازم شهر (سبز) شدم در مزار مقدس خواجها محانه هادی المومنین که نزدیک شهر  
 میباشد توقف نموده کاغذی بقرار ذیل بامیر بخارا که در شهر (سبز) بود نوشتم (چونکه  
 سردار عبدالرحمن خان بستم بعم محترم بزرگ خود مینویسم که وارد این مقام مقدس شده ام  
 و خیال دارم با فغانستان بروم اگر شما اجازه بدهید خدمت شما آمده شرفیابی حاصل نمود  
 بعد از آن عازم ولایت خود میشوم) روز بعد امیر مذکور جواب داد بخاطر خدا نزد من نیاید  
 نمیتوانم شما را ملاقات نمایم پس از وصول این جواب خیال کردم چون این مرد حامی و سخا  
 میباشد رویش بایل دیدن نیست از آنجا روانه شده اول خیال داشتم داخل شهر  
 (سبز) شوم ولی (بعقوب باغ) رفتم بخيال اینکه بستر است از پای کوه عبور نمایم  
 تقریباً نصف راه رفته بودیم که دوست بهزار کا و را دیدیم فاصله دوری مشغول چهرا هستند  
 همرايان من خیال کردند اینها سوارهای میباشند که امیر بخارا فرستاده است با ما بجنگند همه  
 برگشته اگر چه خیال نداشتم داخل شهر شویم از راه دیگر بطرف شهر روانه شدم تقریباً  
 یک فرسخ رفته بودیم دیدیم کا و با طرف ما میآیند و در وازهای شهر را بسته اند که من داخل

# فصل ششم

۱۵۳

چون چندین نفر از نوکران و همراهمان که در سمرقند مانده بودند که داخل نوکرهای امیر بخارا شده بودند  
 امیر بخارا خیال کرده بود اگر من داخل شهر شوم آنها نوکری او را ترک نموده با من ملحق خواهند  
 و اینکه من نوشت لازم نیست بملاقات او بروم و چنانچه این بودی بهرمان من گفته بودند که عجب  
 خان خودش اینجا خواهد آمد لهذا نوکرهای من جمع شده تهیه مهمانی بجهت ورود من دیده بودند و من  
 دانستم دروازه بزرگ شهر بسته است بطرف دروازه دیگر رفتم اتفاقاً یک نفر از نوکرهای سابق  
 خود را دیده که غنچه خان نوکر با خودم که در شهر بودند دادم در کاغذ کوز نوشتم منتظر شما  
 هستم با من با افغانستان بروید اگر تا امروز عصر من رسیدید بطرف (یار تپه) حرکت  
 خواهم نمود شخص مذکور مرا نزد جنرال نصیر خان (قاضی جان محمد) و سرکرده های دیگر برده  
 آنها قاصد مرا جس نموده کاغذ مرا از نوکرهای دیگر هم که در شهر بودند پنهان کردند و انتظار می کردند  
 بجهت آنها کشیدم بیجاصل شد آخر الامر عازم (یار تپه) شدیم که منزل خیلی درازی بود سه  
 از نصف شب گذشته وارد آنجا شدیم سه روز در آنجا توقف نموده ده نفر از نوکرهای من که  
 از شهر (بزرگ) فرار کرده بودند آمده بمن ملحق گردیدند و گفتند ابد کاغذ شما را ندیده ایم  
 این امر دوی نوکرهای خود خیلی مایوس شدم بعد از سه روز مقام موسوم (بکله منار) شدیم  
 امیر بخارا صد سوار عجب من فرستاده که مواظب حرکات من باشند وقت شام که وارد آنجا  
 شدیم آنها را کنار رودخانه دیدیم بسوارهای خود که با آنها کوله بیندازند و پانزده نفر از آنها  
 و زخمی شده دیگران فرار نموده بعد از این اتفاق خیال کردم لازم است جلو برویم اگر چه سرمانند  
 داشت فرار روانه شده سه منزل را بی که موسوم (بقره چاد و جلک) و ارباب و یانده بودند  
 منزل طی نموده شب دیگر وقت خفق وارد (مانده) شدیم این دو قصبه اخیری جزئاً رها شد و  
 بعد وارد (بالیون) شده از آنجا از راه (سراساد پوری و ربکار) وارد (حصار) شدیم  
 شنبه پسر امیر بخارا در این شهر می باشد لکن وقتی از آمدن من مطلع شده است از شهر خارج

## فصل ششم

۱۵۴

به (بیلاق قره داغ) رفته است جایی پاکیزه و خوب حصار قهوه خانه تریان کشتان و عرق خور  
 بود من در اینجا منزل کردم چون امیر بخارا و پسرش نسبت بمن خیلی بد رفتاری کرده بودند و به  
 ولایت خودشان ظلم میکردند و این موقع خیالی بجا طرم رسیده که اسبهای سرکرده های مانور  
 این شهر را بچاپم باین قصد (سردار عبداللہ خان) کفتم که بسر کرده های مذکور بنویسید میخواهم  
 چند کلمه محرمانه با شما صحبت بدارم و نیز بآنها بنویسید امیر شما حقیقتا بامادوست میباشد و این بی اعتنا  
 که نسبت بآمر کرده است توریه است چرا که از روسها میترسد و اگر نسبت با خیلی اظهار دوستی کند  
 روسها از او بدگمان خواهند شد سردار مذکور را سله باینضمون بآنها نوشت که من تبتبه دیدم خود  
 عقب کرده پنهان نمایم وقتی آنها بملاقات (سردار عبداللہ خان) بیایند سردار مذکور  
 پرده را برداشته بمن تقسیم نماید بعد از اینکه بآنها بگوید من کیستم جلوسبهای آنها را گرفته بمن تقدیم  
 نماید و بگوید چون شما امیرزاده هستید این سرکرده های اسبهای خود را بشما پیشکش مینمایم و بگویند  
 که قرار داده بودم عمل نمودیم و باین تدبیرش را پس اسب از آنها گرفته لازم (رو دجیون)  
 شدیم قبل از حرکت نمودن کاغذ میرآنها نوشتیم بجهت مهربانی و پیشکشی که سرکرده های او بمن  
 تقدیم داشته بودند اظهار امتنان نموده کفتم اگر یک وقتی بمن شما و روسها برهم خورد و بجابل پایید  
 از شما پذیرائی خواهم نمود و کیش در حصار شما مان بسر برده شب دیگر را در تنگی فاق گذرانیده  
 (بقوزقون تپه) رفته در آنجا شش روز اقامت نموده از آنجا (بخواجه گلگون) رفتم در اینجا  
 صداع عصبانی بمن عارض شد ولی بعد از سه روز خداوند بدون دوا مرا شفا داد و در اینجا تحقیق  
 نموده اطلاع یافتیم که شاهزاده (حسن) پسر (میرشاه) و عموهای او (میر یوسفعلی) و (میر نصرالله)  
 ولایات (رساق) و (قته غن) و بدخشان را با تسویه بمن خودشان تقسیم نموده (شاهزاده حسن)  
 حکومت (فیض آباد) را داشت (میر یوسفعلی) حاکم (رساق) بود (میر نصرالله) حاکم (قشم)  
 بود کاغذی (شاهزاده حسن) نوشتم و بتوسط یک نفر نوکر خودم (میر علم) نام نزد او فرستاده او را

## فصل ششم

۱۵۵

از ورود خود (و کجابه کلگون) اطلاع دادم البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که این میر برادر  
 پدر زخم میباید بعد از فرستادن مراسله مذکور عازم (سورچه آب) که یکی از قلعه جات  
 کناره (رود جیحون) در مقابل (رتاق) میباشد گردیده بعد از مسافت دو روز وارد آن  
 قلعه شده روز سوم از (رود جیحون) عبور نموده وقت شام داخل قلعه از خاک (رتاق) شدم  
 (شاهزاده حسن) اظهارات مرا بطور دوستانه پذیرفته قاصد مرا جس نموده بمن نوشت  
 از (رود جیحون) عبور نمایند زیرا که عهد کرده ایم اگر پای شما که افغان هستند یکی از  
 خاک ما برسد قطعه مذکور را که بخش شده است با شما از ولایت خود خارج خواهیم نمود مراسله مذکور  
 در این قلعه بمن رسید بقرار ذیل جواب نوشتم (ای احمق نامردنا سپاس تو را و برادر را  
 را چندین سال پرستاری کردیم خانواده نامرد شما وصلت نمودیم خیال اینکه در وقت لزوم  
 بر دامن خواهید خورد حالامی بینم اشتباه کرده ام از طینت اصلی شما اطلاع یافتیم اگر از مرگ  
 میترسیدم تا اینجا نمی آمدم ای نامرد فردا معلوم خواهد شد از ما دو نفر کدام یک برودن است  
 همان شب (شاهزاده حسن) هزار سوار مقرر داشت که کناره رودخانه که در آنجا بود محظوظ  
 نمایند که من عسبوزنمایم وقتی هوای تاریک شد بیست نفر از غرولهای من از این طرف رودخانه  
 بطرف آنها گلوله انداختند سوارهای مذکور بخيال اینکه با جمعیت زیادی هستیم که سیخو اینها  
 حمله نمایم فرار نمودند و شش نفر از آنها بچنگ ما اسیر شدند من فقط صد سوار بجهت جنگیدن  
 دده سوار بجهت برداشتن بید قما و غیره با خود داشتم و روز بعد با دوازده هزار دشمن مقابل  
 میشدم اگر چه میدانستم شخص هر قدر شجاعت زیاد داشته باشد نمیتواند بمقابل اینقدر لشکر زیاد  
 کاری بپیش برود ولی چون خود را در راه خدا میخواستم بدهم و آیات قرآنی را که خداوند تعالی  
 وعده فرموده است در نظر داشتم ده هزار نفر و یک میلیون بجهت من تفاوتی نداشت عشق خدا در  
 قلبم بود بجهت همان عشق میجنگیدم و از این معنی خوشحال بودم که فردا در راه خدا کشته خواهم شد میدستم

اگر از این معرکه جانم سلامت بیرون رود ایامی بدخشان و قته غن مرا خواهند گشت و اگر از دست  
ایامی بدخشان و قته غن بهم نجات یافتم باید باشکر انگلیس متقابل شوم علیهم السلام این مخاطرات را  
در نظر داشته هیچ امید زندگی نداشتم ولی میدانستم اگر قادر مطلق نخواهد بخش عاجزی را  
محافظت نماید شخص باید تمام دنیا با آن نداشتنه باشد تا ایند رجه قوت قلب داشتم که اگر باشکر  
تمام دنیا متقابل شوم آنها زیر پای من مثل مورچه خواهند بود این اظهار را بعد خداوند منیم  
اظهار شجاعت نیست فقط شوری بود که خداوند من داده بود و میخواهم تمام مسلمانان صریحاً  
هر چه بسم آمده بگویم و این تجربه ایست که بجهت من حاصل شده است که اگر آنها هم در راه  
خدا قبلشان صاف باشد خداوند در امورات کامیابی با آنها خواهد داد و نتیجه اعتقاد حق است  
که امروزه پادشاه هستم صبح روز بعد توکل بر خدا نموده روانه شدم که باشکر (شاهزاده حسن) رؤس  
شوم بعد از طی مسافت سه فرسخ دیدم شکر دشمن که تقدادشان دوازده سوار نفر بود و دوازده  
بیدق با خود داشتند بطرف ما میآمد و قتی که بفاصله ربع فرسخ از یکدیگر دور بودیم معلوم شد  
دشمن مستدرباً با طرف پراکنده میشوند مثل اینکه آنها را دوازده باشد هر چه فکر میکردیم نمیفهمیدیم  
چه واقع شده در این بین دیدم جمعی از سوارهای میر بدخشان که پسر عسوی (شاهزاده حسن)  
بود از طرف دیگر تکبیرکنان میآیند سوارهای خود کفتم ایستاده باشید خودم با چند نفر سرگرد  
جلو رفتم که از خیال سوارهای مذکور مطلع شوم وقتی با آنها رسیدم گفتند سلام عبد الرحمن خان آیدیم  
اگر شما از او اطاعت دارید باید متدرباً و سسته سسته نزد او بیایید بعد از آن چند نفر از سر کرده  
خود را منتخب نمودند که با من بیایند وقت با آنها کفتم من عبد الرحمن خان هستم خیلی متعجب گردیدند  
من سلام دادند و از من پرسیدند آیا میل دارید از لشکر (شاهزاده حسن) تعاقب نموده  
آنها را بقتل برسانیم کفتم من نیامده ام مسلمانان را بقتل برسانم بلکه برای جهاد آمده ام و با آنها  
کفتم اگر این سوارها یکدیگر فرار میکنند دوست بشوند من همه آنها را با خود میبرم که بجا گفت انگلیسها

بجنگیم پس از آن روانه شهر (رستاق) شده در قلعه میر که خارج شهر میباشد منزل نمود  
 و از شهر سر کرده بابا و اطهارات دوستانه ملاقات من آمدند آنها را مخلص نمودم آنها را  
 صادقانه بیعت مرا قبول کردند شخص عاقل متف خواهد شد که چگونه در یک روز قلعه  
 این پست هزار نفر را بدست آورده ام زیرا که قلبها در دست خداست و در آن روز  
 قلبها را بطرف من بایل نموده سر کرده با و ابالی آنجا پیش خودشان مجلس تشکیل داده و بخت  
 بخت من آوردند من با آنها حکم دادم در ظرف چند روز دو هزار سوار و یک هزار پیاده ردیف  
 حاضر نموده بسر کرده کی میر بابا بیک آنها را (فیض آباد) بفرستند این حکم مرا اجرا داشته و  
 مذکور با قاصدی که من او را فرستاده بودم و (شاهزاده حسن) او را جس کرده بود حرکت نمود  
 بطرف (فیض آباد) رفتند کافی هم بنوسط قاصد مذکور بمضمون ذیل فرستادم (ای اهل اسلام  
 من نیامده ام با افغانها که اهل اسلام میباشد جنگ نمایم بلکه بخت جهاد آمده ام لهذا لازم  
 است همه شما از من اطاعت نمایند حکم من از جانب خدا و رسول است ما همه بنده خدا هستیم  
 و همه ما با مکلف بجهاد هستیم امضاکنندگان) چون امید داشتم که آنها دوستانه باین  
 پیش خواهند آمد لهذا این مراسله را بعنوان عموم ابالی آنجا فرستادم و نیز مراسله بسر کرده و میر بابا  
 (میر بابا بیک) سپردم مضمون این مراسله چنین بود (میر شاهزاده حسن و سر کرده و ابالی (فیض آباد)  
 بداند من آمده ام مملکت افغانستان را از دست انگلیس مستخلص نمایم اگر در این اقدام  
 خود با راجی کامیاب شدم فهما و الا باید جنگ نمایم همه شما باید بکذا رید ولایات اهل  
 اسلام بتصرف فرمایند اگر آنها ولایات ما را بکین عرض و ناموس ما را بخواهد رفت ابالی  
 دنیا هم خیال خواهند کرد میر ما تعصب و غیرت ندارد و بسبب لفاق ولایات و دین خود را از دست  
 دادند ای میر باضایح مرا بپذیرید اگر شما کوشش بحرف من ندهید صریحا تکلیف من این است که  
 با شما مثل کفار جهاد نمایم رای خود را مستقیم نایند یا اینکه حامی دین خدا و پیغمبر باشید یا بخت

جنگ با من حاضر شوید) سرکرده های آنجا مراسلات مرا مطالعه نموده نزد میر خود رفته کشفه بود  
کار صحیح این است که از من اطاعت نمایند و نگذارند ولایات آنها بدست کفار بیفتد  
ولی میر آنها جواب داده بود که من با حکام کشمیر دوستی دارم از اینکه بیک نفر مسلمان مطیع شوم  
آنجا میروم سرگردا کشفه بودند اگر ما میدانستیم شما از بهند و پاپیروی دارید هرگز شما را بجاگوش  
خود انتخاب نمیکردیم حالا هم بهر زودی که ممکن باشد کشمیر تشریف ببرید لذا امیر دیوانه از راه چتر  
ولداج با عیال و اطفال خود کشمیر رفت و طولی نکشید فوت شد عیالش بمعیشت ماندند  
آنجا مطیع من شده بعد از چند روز کاغذ می (بمیر سلطان مراد) میر قندهار نوشتم که آمده ام  
مملکت افغانستان را از دست انگلیسیها مستخلص نمایم آیا مرا میگذارد از ولایت شما عبور  
نمایم و مرید پول و لشکر خود مدد خواهد داد جواب نوشت ما قدرت نداریم بجاگفت انگلیسیها  
بر خیزیم یا آنها را از خود برنجانیسم لذا نمیتوانیم شما را بگذاریم از ولایت ما عبور نمایند من  
نوشتیم از این اراده که دارید معلوم است با کفار به دست شده اید پس باید با شما جهاد  
نمایم ولی توانستم خیال او را تغییر دهم لذا قریب یک هزار رقه جات بعنوان عساکر بلخ بقرار  
ذیل نوشتیم (ای هالی افغانستان بشما اطلاع میدهم که من عازم بلخ شده برستاق رسیدم  
لکن (میر سلطان مراد) نمیکند از دیبایم با شما ملحق شوم این رقه جات را بتوسط شخصی که لباس  
بلباس درویشی بود فرستاده و با دستور العمل دادم این رقه جات را در مساجد و معابد  
و سربازخانهها بپندازند و مالی آنجا خودشان این رقه جات را دیده از طرف من کار (سلطان مراد)  
را خواهند ساخت در این موقع باید از حالات بدخشان شرحی بیان نمایم چنانچه قبلاً اظهار داده  
شد به پسرعموهای خود (سردار سردرخان) و (سردار اسحاق خان) مخارج سفر و شصت و هشت  
دنباله پرود و اژده هزار فشنگ داده بودم و نیز نوشتجاتی بعنوان مردم ترکمان بتوسط  
فرستاده دستور العمل داده بودم که از سمرقند عازم ترکستان شوند باید تصریح نمایم که شخصی

(غلام حیدر خان) از طایفه وردک در زمان (شیرعلیخان) بمنصب کرنیلی ارتقا یافت و بعد از آن  
 خان (بامارت) رسید مشارالیه همین منصب را داشت زمانیکه (محمد یعقوب خان) پسر  
 کیوناری) را بسمت سفارت بکابل پذیرفت (غلام حیدر خان) را فرمانفرمای پنج مقننه  
 این (غلام حیدر خان) در این مأموریت تازه خود (غلام خان غزلباش) را حاکم شبرغان  
 و (غلام مغزالدین خان ناصری) را حاکم (سرپن) محمد سرور را حاکم آنچه مقننه کرده بودند وقتی پسر  
 عموهایم (محمد سرور خان) و (اسحاق خان) و (عبد القدوس خان) وارد ترکستان گردیدند  
 (غلام حیدر خان) دوسه هزار سوار غزلباشیه را بدو اطلاع مردم مخفیانه فرستاده که آنها  
 را دستگیر نمایند پسر عموهایم قبل از وقت مطلع شده چون قوت جنگ نداشتند راه بلخ را  
 گذارسته بطرف شبرغان رفتند و ازین راه بجا کم شبرغان که غزلباش بود کاغذی نوشتند  
 و احتمال دارد حاکم مذکور با آنها امید مددی داده باشد چنانکه وقتی اینها وارد شبرغان شدند  
 از شب خیلی گذشته و تاریک بوده است (سرور خان) اراده کرده بود بشهر رفته حاکم را  
 ملاقات نماید برادرهایش مشارالیه را از این اقدام بیعتلانه منع کرده بودند و بیعتلانه  
 نوکر خود (شریف علی) نام عمل نموده کفشی بود مرا بگذارد بقلعه بروم و الا شما را بکلوله خواهم زد  
 علیهمذا مشارالیه و نوکرش تنها بقلعه رفتند بدروازه شهر وارد و دروق الباب کردند و  
 اندکیستید جواب داده بود کاغذی از (جنرال غلام حیدر خان) بحجت حاکم شبرغان  
 آورده ام فوراً آنها را داخل دروازه نموده اند ولی غزافل (سرور خان) را شناخته از او  
 پرسیده بود مقصود شما از داخل شدن بشهر چیست مشارالیه از اراده خود ادراک سبق  
 نموده قرا دل کفشی بود از اینجا بر کردید و الا حاکم شما را دستگیر خواهد نمود و اگر فردا با سواران خود  
 بیاید من و ابالی اینجا شما اطاعت نخواهیم کرد از آنجا نیکه ضمناً (سرور خان) شنیده بود خبر  
 را که قشام اعتنائی باین حرف نکرده کفشی بود حاکم اینجا مراد دعوت نموده است میروم دست

و پایی او را بوسیده با و اطاعت نمایم خلاصه همینکه نزد حاکم رفت دست و پایی (سرور)  
 خان (راسته تحت الحفظ توسط کینفر کرنل و سوارهای او مشا را لیه را مخفیانه از راه د  
 ارزنه بطرف مزار شریف نزد (غلام حیدر خان) فرستاد این سوارها با اسیر بخت  
 خود طلوع صبح وارد (ده وادی) شده بیشتر کینفر قاصد را نزد (غلام حیدر خان) فرستادند که  
 از این فقره با و اطلاع بدهد جنرال مذکور با شیریانی خود مصححت نموده رایشان بر این قرار گرفته  
 بود که بهتر است فوراً (سرور خان) را از میان بردارند زیرا که اگر طوایف کوستان و آو  
 از ورود او در شبرخان مطلع شوند بدیم اغتشاشی است بر حسب این مصححت (غلام حیدر خان)  
 وزیر خود (رضوان) نامی را با کینفر از الی (در مار) (غلام مفر الدین) نام مقرر داشت که  
 سرور مذکور را مقتول نمایند مشا را لیهم اجرای این حکم را نموده بخش (سرور خان) را زیر دیوار  
 در (ده وادی) مدفون داشته سرور را بنیوت اینکه حکم را اجرا داشته اند نزد (غلام حیدر  
 خان) بردند در این بین (عبدالقدوس خان) و (اسحاق خان) بدون اینکه خبری از (سرور خان)  
 تحصیل نمایند بطرف (میمنه) رفتند و الی (میمنه) موسوم به (دلاد خان) مطلع شده بر جای  
 ترکانه دستور العمل دادند و اینها را دستگیر نموده نزد او ببردند الی ترکانه از این امر متعجب  
 گشتند اینها پسرعموهای عبدالرحمن خان میباشند تا جان در بدن داریم در خدمتگذار می و حاکم  
 و دودنرا را خواند و در این سردار را جمع شدند از آنجا نیکه حاکم (میمنه) مأمل بود اینها را دستگیر  
 آنها را ترغیب بر قتل هرات نمود که در آنجا (محمد ایوب خان) آنها را گرفتار نماید (غلام حیدر خان)  
 بعد از رسیدن سر (سرور خان) (سلطان مراد) نوشت لشکر من (سرور خان) را قتل  
 رسانیدند امیدوارم شما هم بمن کار را با عبدالرحمن خان خوابید کرد یا او را مجبوراً نزد من بیا  
 فرستاد و الی (سلطان مراد) جواب داد چون عبدالرحمن خان در بدخشان است و ستم از او  
 کوتاه است البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که (میر بابا) را (بفیض آباد) فرستاده بودم

# فصل ششم

۱۰۸

پس از چند روز بمشالیه نوشتم بالشکر ز کتمان مراجعت نماید و لشکر را بجا نوره با سیر یافته من  
که میخواهند اهل اسلام در دنیا ترقی نمایند جهاد نمایم (میر بابا) جواب داد بهتر است شما (بفیض آباد)  
بیایید تا خود را با مالی اینجا بنمایند بعد از آن عازم قندهار شویم لهذا (محمد عمر) را حاکم (رستاق)  
مقرر داشته بودم با بعضی سرکرده ها و دو هزار سوار با خود برداشته فوراً حرکت نموده  
دارد بتمام موسوم به (اراک) شده در آنجا اقامت نمودم شب وقتی خوابیده بودم فوجی مرا  
بیدار کرده گفت شخصی نسیم برهنه که دیوانه معلوم میشود میخواهد نزد شما بیاید شخص مذکور را  
احضار نمودم مشالیه کاغذی بمن داد که مضمونش این بود (منکه نویسنده اینکاغذ هستم  
یکنفر تاجران سیب باشم و شنیده ام (میر بابا خان) با چند نفر سر کرده های بدیشان و بر خود  
مصلحت نموده است که شما را اسیر نموده نزد انگلیسها بفرستند که بعد از حکومت بدیشان در  
خانواده آنها باقی بماند محضاً نشاء فیض آباد) باید سن خیلی پریشان شدم و تمام شب در  
خیال سیر کردم صبح (میر محمد عمر) را با سر کرده ها (رستاق) احضار نموده با آنها مشورت کردم  
مشالیه پس از ملاحظه کاغذ گفتند (میر بابا) شخص نامرد نمکت بحرامی بیاید شک نیست خبر  
تا جرئت داشته اظهار اوقفه دن بعدق باشد (میر محمد عمر) گفت من همیشه (میر بابا)  
دشمنی دارم لهذا (بفیض آباد) نخواهم آمد کفتم اگر میخواهید مراجعت نماید مختارید زیرا که ترسی از  
(میر بابا) ندارم بنابراین (میر محمد عمر) اجازه داد و سوارهای خود را برداشته (رستاق) حرکت  
نموده آنجا را محافظت نماید و نیز (سردار عبداللہ خان) را هم با او فرستادم که ضمناً مواظب  
حرکات مشالیه بود و بمن اطلاع دهد و خودم توکل بر خدا نموده عازم (فیض آباد) شدم بعد از  
طی چند فرسخ بکوه موسوم به (زرکان) رسیدم دیدیم شش هزار سوار بسر کرده کی (میر بابا)  
بطرف ما میآیند سوارهای خود کم دادم بایستند کفتم خودم جلو میروم اگر شما دیدید سواران  
من خصمانه حرکت نمودند باید شما شلیک نماید بعد از آن تا خسته جلوه رفتیم دیدم بطور گرمی از من

پذیرائی کردند سوارهای خود را که در دم آمدند بمن ملحق شدند متفقاً صحبت کنان روانه شده  
 سوارهای (فیض آباد) کفتم شنیده ام شما سوارهای خوبی هستید میل دارم اسب تاختن شمارا  
 ببینم سوارهای مذکور مشغول اسب تاختن شدند من بزبان افغانی به همراهان خود کفتم دو (میر  
 بابا) را بگیرید این قسم میگیرم و (میر بابا) در وسط ما بود تا اینکه وارد (فیض آباد) شده به همراهان خود  
 حکم دادم که قلعه را متصرف شوند و سوار را (میر بابا) دروازه) مقرر کردند بعد از سر رفتن  
 کاغذی از (غلام حیدر خان) (میر بابا) رسید که چراغ اسیر نکرده و زرد او نفرستاده است  
 کاغذ دیگری هم از امیر نجار را با خلعت و چهار اسب و براق طلبا بمشارالیه رسید اینها  
 نوشته بود (جنرال غلام حیدر خان) هواخواه من است و تقهه کرده است این ولایت را  
 بمن بسپارد لهذا باید فوراً عبد الرحمن خان از روسیه فرار نموده است هر کس او را بقتل رساند  
 قصاص نخواهد داشت (میر بابا) که معتقد بخدا بود و فقط معتقد مردمان متمول و اموال آنها بود اما  
 بدخشان را بخالفت من اغوا میکرد روزی آمد گفتم بیا بیکد بشکار برویم که اینجا کبک زیاد است  
 قبول کردم ولی از او پرسیدم چنانچه قرار شده است لشکر چه وقت حاضرند با من بروند و بخا  
 باید میت هزار اشرفی بمن بدهید تا بمردم رشوه بدهم که لشکر حاضر شود کفتم پوئیکه دارم  
 خرج جنگ با انگلیسها نگاه داشته ام و سوارهای که رشوه بگیرند و بجهت خدمت با من بیایند  
 لازم ندارم زیرا که غلاده هزار نفر از مالی قسه غن و ده هزار مالی رتاق دور من جمع شده اند  
 و همیکه وارد کابل شوم هزاران مردم افغانستان با من ملحق خواهند شد در واقع صند و پنهان  
 میرا حق خیال میکرد پراز طلا می باشد پراز خشک بود و این وقت در همه دنیا فقط دارای  
 یک هزار اشرفی بودم خلاصه تبه بشکار دیدم ولی چند نفر از بدخشانها مرا متنبه نمودند که (میر بابا)  
 نسبت شما خیال خیانت دارد و با دیر پیوسته کرده های خود قرار داده است فردا شما را دستگیر  
 و بقتل برساند پس از استماع این فقره بسی خفا از همراهان خود حکم دادم با من بشکار بیایند و

## فصل ششم

۱۶۳

بآنها دستور العمل دادام مواظب (میربابا) بوده حاضر شلیک باشند ولی تا من تفنگت خود را  
 بطرف میر حرکت ندیم شلیک ننمایند پس از دادن این دستور العمل باتفاق (میربابا) عازم  
 طرف کوه شدیم وقتی پاسبی کوه رسیدیم دیدیم پانصد سوار مسلح با من ملحق شدند پیاده های  
 (میربابا) هم مثل اینکه بجنگ میروند مسلح بودند چون کسی دیده نشد (میربابا) که طرف دست چپ  
 من بود کفتم وقتی از برخشان حرکت کردم شنیدم شما خیال دارید مرا اسیر نموده زدا بکنید  
 فرستاده آنها حسن خدمت بجا آورید اگر این حرف صحت دارد از این موقع بهتر بدست شما  
 نخواهد آمد بعد تفنگ خود را بطرف سینۀ میر با حواله نمودم و پست نفر از همراهان من تفنگهای خود  
 بطرف (میربابا) حواله کردند همراهان و میربابا هم ترسیده فریاد کشیدند ما را نکشید ما که میر خود را  
 نمیخواستیم شما و را بر ما اسیر قرار دادید از این اظهار سواد بابت (میربابا) راضی شده  
 دیگر اقدامی نکرده بشهر مراجعت نمودیم بعد از سه روز ایشان عسکری را که یکی از سر کرده های رستنا  
 بود فرستادم (میربابا) را دعوت نمایند که بیاید امشب با یکدیگر بخوش گذرانی مشغول شویم  
 (میربابا) همراه سیصد نفر مسلح بمنزل من آمد ولی قراولهای من او را نکذاشتند داخل شود  
 باو گفتند این حرکت معقولانه نیست لزومی ندارد این قدر آدم با خود داشته باشید سی نفر  
 با شما داخل شوند میر مذکور متغیر شده نسبت با فغانها فحاشی نموده بسوارهای خود حکم داد  
 بقوه جبریۀ ارک را تصرف نمایند و (بشیپورچی) خود حکم داد (شیپور) شلیک بکشد کسان  
 (میربابا) دروازه اول را بعلبه گرفته قراولهای من عقب نشسته دروازه دومی را مقفل نمود  
 یک نفر از نوکرهای من دویده خبر آورد چه نشسته اید تباہ شدیم من بالباش فراخ و کمر کشوده  
 نشسته بودم فقط یک شش لوله در جیب خود داشتم فوراً برخاسته با همراهان خود بطرف  
 درب ارک رفته دیدم قریب پنجاه نفر اشخاص مسلح بیرون درب ارک میباشند بنوکری  
 خود کفتم باینقد جمعیت خکیدن ممکن نیست لهذا من بیرون رفته با مردم شامل میشوم اگر قبل ازین

که مرابش نماند تو استم کردن (میربابا) را که قسم سلامت خواهیم ماند و اگر مرابش نماند شمار  
 بخدا می سپارم خواه بکشد و خواه نکشد خود را نسید بعد از دروازه بیرون آمده شش لوله خود را  
 زیر آستین جیب خود پنهان نمودم خوشبختانه بدون اینکه مرابش نماند از میان همه مردم گذشته بود  
 (میربابا) رسیده از عقب کردن او را گرفته شش لوله خود را بشقیقه اش گذاشته قسم حالایک  
 این همان اتفاقیست که با و دشنام میدادی و زرد باش شمشیر خود را باینده از و الا شش لوله  
 خالی سینمایم (میربابا) فریادی زده بنامی عجز و لایه را گذاشته گفت شمشیر لوله خود را برآ  
 من شمشیر خود را می اندازم دلی من کردن او را بطور سخت پیا نیدم تا اینکه مجبور شد شمشیر خود را  
 بر زمین انداخت قسم بکسان خود حکم بده از ارکت خارج شوند کفنه مرا اجرا نمود من بزبان فغانی  
 بنوکرای خود قسم دروازه جلوراهم متصرف شوند آنوقت بمسیر قسم من که شمار او دستانه بخانه  
 خود دعوت کردم شما چرا این طور عدوانه حرکت نمودید بعد از آن االی بخشان را مخاطب  
 داشته گفتم آیا حاضر هستید بکک من بکشد یا بکک این نامرد که نمیتواند دست خود را  
 حرکت بدهد مردم که دیدند میرآنها بقبضه اقتدار من است گفتند بکک شما حاضریم لهذا با حکم  
 دادم بخانهای خود مراجعت نمایند وقتی مردم قبول حکم را نموده متفرق شدند خودم میرآ  
 با ده نفر سوار بخانه اش برده بعینا لباسش گفتم بجهت من شام حاضر نمایند صبح روز بعد  
 بارکت مراجعت کرده بخوبی استراحت نموده بجهت سلامتی خود شکریانه خداوند را بجا آورد  
 در این موقع باید اظهار بدارم که میرآ (میرمحمد عمر) با یکدیگر فساد میورزیدند خیلی سعی کردم بین  
 دو نفر را اصلاح نمایم و آخر الامر کار را از پیش بردم و (میرمحمد) با چهار هزار نفر (بغیض آباد) آمد  
 در خارج شهر بمقام موسوم به (جوزن) فردا آمد میرآی ش را لیه کاغذی بمن نوشته اظهار  
 داشتند میخواهیم بیثوت این تجدید دوستی بیکدیگر بعضی تعارفات بدهم و خوشش ایم  
 شما هم در این مجلس حضور داشته باشید دعوت آنها را پذیرفته رفتم و بین هر دو نفر ششم دجلو

## فصل ششم

۱۶۵

یک کلمه قدر بزرگ و خوا پنجه های شیرینی گذاشته بودند پس از اینکه میر با بعد از تعهدات دوستی بدوشش یکدیگر خلعت انداختند (میر بابا) طنز از من گفت حالا که ما دو برادر دست بدادیم میتوانیم این کلمه قدر بزرگ را بین خود تقسیم نماییم از اطهار مشاییده دریافت مقصود نسبت من است گفتیم این کاری خیلی مشکل است و حکم دادم کلمه قدر را ببرد بعد از چند ساعت از نزد آنها بیرون آمدم ولی پیش از آن بودم که شاید بمخافت من مشغول اقدامات بوده باشند هر روز تا یکدیگر در حرکت میکردم و آنها غرض میآوردند در اینوقت رفته جاتی را که قبلاً دروغ داده بودم بدست صاحب منصبان نظامی رسانیده (بخلام حیدرخان) اطلاع دادند که بتو (بابا میرسلطان مراد) جواد نمایم زیرا که مشارالیه دوست انگلیسها میباشد (خلام حیدرخان) خیال کرد که این بهانه خوبی بجهت متصرف شدن ولایت (میرسلطان مراد) میباشد و نیز گمان میکرد چون من بهین نزدیکی باستم خائف خواهم شد که مبادا لشکری او بمن حمله بیاورند و احتمال دارد امانی بدخشان مراد استیکر نمایند علیهذا مشارالیه پسر برادر خود در پانچ فوج پیاده نظام و هزار دویست سوار پنج باطری توپخانه (هر باطری شش توپ سی عتراده توپ مشغول بجنگت (میرسلطان مراد) فرستاد و قتی این لشکر وارد (تایلخان) شدند سوارهای لشکر بین خودشان مذاکره کرده میگفتند باید (میرسلطان مراد) را تنبیه نمود زیرا که عبدالرحمن خان را راه نداد بیاید با ما شال شده بجهاد انگلیسها برویم (میرسلطان مراد) از این فقره مطلع شده (میر بابا) و (میر محمد عمر) نوشت عبدالرحمن خان را بیشتر ازین نزد خود نگاه نداشتند و لشکر پنج از شما و من تلافی خواهند نمود کاغذی هم از (میرسلطان مراد) بمن رسید نوشته بود بقتة غن بیاید حاضر من از شما پذیرائی نمایم چون در باب مراسله که (میرسلطان مراد) (میر بابا) و (میر محمد عمر) نوشته بود اطلاع نداشتم از وصول این کاغذ خیلی متعجب شده خیال کردم (میرسلطان مراد) در باب رفتن من قبلاً اعتراض داشت حالا چطور شده است تعجبیه

خیال داده مراد عورت می نماید چون حامل مر اسله دید من در شک افتاده ام صدق  
مطلب را بمن اظهار نموده فقره فوق را بیان کرد و گفتم حالا که چنین است همین فردا عازم  
خواهم شد (میر محمد عمر) حاضر گردید با من بیاید ولی (میر بابا) گفت از عقب خواهیم آمد (میر بابا)  
حکم وادم پناه را پس است باین ویراق و پناه تفنگ بجهت پناه فسر افغان که مستر جا  
از شهر سبز) آمده من ملحق شده بودند با خود بیاور و بعد از دو روز عازم شده شهر بخشان  
که موسوم (قبشم) است وارد شدم در بین راه بقعه کهنه موسوم (بقعه حضرت منیر) نمودم  
اگر چه فرستاده (میر سلطان مراد) اصرار داشت جلو بروم من از رفتن انکار نمودم و گفتم  
نیروم تا (میر بابا) و سوارهای رستاق آمده من ملحق شوند مقصودم این بود مسامحه نمائیم تا (میر سلطان  
مراد) بجهت اینکه مرا معطل کرده بود کاملاً تنبیه شود بعد از شش روز خبر رسید (میر سلطان  
مراد) از شکستن شکست خورده با عیال و میر سابق قلاب فرار نموده است بعد خبر رسید  
اینها که فرار نموده اند بطرف مامیانند و نزدیکت میباشند از شنیدن این خبر (سردار عبداللہ خان)  
را با چهل سوار فرستادم که از جانب من از آنها استقلال نمایند و قتی وارد شدند با آنها  
تشکل وادم گفتم اگر با من بطور وفاداری خدمت نمایند بشما اذیت نخواهد رسید و با شما  
بطور مهربانی سلوک خواهم نمود و (میر سلطان مراد) وعده وادم که وقتی با قتل خود  
رسیدم مجدداً حکومت قته غن را بتوفیق خواهم نمود و مشارالیه را (سردار عبداللہ خان)  
و ششصد سوار بتالیخان فرستادم که از جانب من بمردم اطمینان و خاطر جمعی بدهند خود هم  
فوراً بعد از آنها حرکت نموده پس از دو روز و در و تالیخان شدم

## فصل هفتم

در باب رسیدن تاجت سلطنت افغانستان در سنه ۱۲۹۷ هجری

## فصل هفتم

۱۶۷

و قتی که این واقعات پیش بود (غلام حیدر خان) با نصف دیگر شکر که سبب کشتن  
 (سردار سر و خان) بر او شوریده بودند مشغول جنگ بود مشارالیه با سه باطری توپخانه  
 (بیسجده عزاوه توپ) و سه هزار سوار نظام و یک هزار پیاده ردیف به سمت پل رفته بودند و  
 در قلعه تحت پل که پدرم و جدم (امیر دوست محمد خان) بنا کرده بودند و در مدت پنج سال بنا تمام  
 رسیده بود محصور شده بودند بخاطر دارم که ایامیکه تقریباً دوازده ساله بودم در باب قلعه  
 مذکور این مذاکرات را می شنیدم و در این موقع که چهل و سه ساله بودم مذاکراتی را که شده  
 بود چنین بنحاطرم مانده بود مثل اینکه دیروز شنیده باشیم مقصود از بنای قلعه مذکور این بود که  
 اگر یکوقت کابل از دست ما برود و پناهی در خارج لازم داشته باشیم بحجت محافظت  
 خانواده سلطنتی اینجارا حاضر داشته باشیم از این جهت قلعه مذکور را خیلی خوب و محکم ساخته  
 بودند (غلام حیدر خان) در خارج این قلعه وارد شده شورشیان که داخل قلعه بودند حکم  
 بشلیک نمود ولی بعد از جنگ طولانی که هیچیک از طرفین صرفه نبردند شورشیان با واز بلند قرا  
 کردند با ما غنی نسیم ولی مخالفت (غلام حیدر خان) و غزلباشا میبگیم بسبب اینکه پسر پاشا  
 ما و شمارا در (ده وادی) کشته اند ما باید بجانه واده سلطنتی خودمان وفادار باشیم از شنیدن  
 این کلمات لشکر (غلام حیدر خان) جنگ را موقوف نموده بمنزال مذکور و غزلباشا حمله نمود  
 بمنزال مذکور بادولیت نفر از همراهان خود بطرف منار شریف فرار کردند و لشکر آنها را  
 تعاقب نموده چنان در تعاقب جد و جهد کردند که (غلام حیدر خان) مجبوراً از رود جیحون انزله  
 گزشته به بخارا فرار نموده عیال و اموال خود را بدست سربازان گذاشت سربازان اموال  
 او و اموال غزلباشا را تا راج نموده عیالهای آنها را اسیر نمودند شورشیان دو نفر از  
 صاحب منصبان مرا از مجلس نجات داده بر خود سر کرده مقرر داشتند لشکر باقی  
 قتل غن و شهربان و سرپل و آنچه برودی از این واقعات مطلع شده تمام صاحب منصبانی را

که (غلام حیدر خان) مقرر داشته بود دستگیر نمودند و من با شش هزار رستاقی و دو هزار  
 قشمی وارد تالینجان شدم و قتل یک لشکر قندوزی برادر زاده (غلام حیدر خان) و جنرال  
 او حمله نمودند صاحب منصبان اگر بختند و برادر زاده (غلام حیدر خان) خود را بکوه نزد  
 که از تشنه و آنها خود را آسوده نمایند بعد از این تمام عساکر نزد من آمده سلام نمودند من سجد  
 بجا آورده کفتم اطمینان قادی که این ولایت را از دست کفار نجات دهنی قدرت داری که سایر  
 که با آنها عهدت شده اند سرابدهی و با اهل اسلام معاونت نمائی ایفا در مطلق قوت دید قدرت  
 تو میسر باشد وقتی این عساکر با من ملحق شدند (سردار عبداللہ خان) را با امر اسلات نزد لشکر  
 در (قندوز) باقی مانده بود فرستادم و بجهت وفاداری آنها اظهار اقبال نمودم و با آنها شستم  
 که همه شمار برادر دینی و اعضای خود رسیدیم و نیز نوشتم (سردار عبداللہ خان) را نزد  
 شام فرستادم که از شما احوال پرسی نماید و خبر سلامتی مرا بشمار ساداتا ملاقات یکدیگر برسیم  
 زیرا که باید چندی در اینجا اقامت نموده تهیه آذوقه و پول بجهت خود نمایم خودم در تالینجان  
 اقامت نموده (سردار عبداللہ خان) با این مراسله بطرف رودخانه (قندوز) رفت  
 لشکر آنجا از رسیدن کاغذ من خوشنود گردیده در اردو آتش بازی نمودند و بجهت اظهار  
 شرف خود مهمانها داده بجهت خوشنودی روح مقدس حضرت رسول ص ختم گرفته از خدا  
 مسئلت نمودند که مسلمانهای افغانستان را از دست انجلیسها نجات دهد و از خداوند  
 درخواست نمودند که یا ما را بر انجلیسها نصرت دهد یا قلوب آنها را بطرف ما مایل گرداند و مرا  
 از شر کفر مذکور برین رسید که از رود من تبریک گفته اظهار داشته بودند با یمن داریم  
 خداوند با ما است و شمار افرستاده است که ما را از پامال شدن زیر پای صاحب غیرت  
 رحمت بجهت این مرحمت خداوندی که قلوب را بطرف من متوجه داشته است شکر  
 نموده دو روز منتظر (سیر بابا) سیر فیض آباد شدم ولی مشارالیه نرسید مرا سلمه بجهت او فرستاده

## فصل هفتم

۱۶۹

استفسار کردم چرا بمن ملحق نشده اید بشا را لیه جواب نوشت احوال دیگر لازم نیست من  
 بشما ملحق شوم زیرا که لشکر بشما تسلیم شده اند جواب مراسله اورا نوشتم که باید نزد من بیایید والا  
 نزد شما خواهم آمد بشا را لیه بشیر بای خود مصلحت نمود چنین صلاح دادند که لابد باید با من ملحق شود  
 والا ممکن است لشکر فرستاده اورا ضرب نمایم لهذا مصلحت این اشخاص را قبول نمود  
 باشش هزار نفر همراهان خود در تالینجان بمن ملحق گردید روز بعد (میر بابا) و (میر محمد عمر) و (میر سلطان  
 مراد) را با سرکرده های آنها دعوت نمودم که بدر بار من حاضر شوند وقتی حاضر شدند آنها را مخاطب  
 نموده گفتم شما میدانید حالت من در این موقع چگونه است من برای جهاد آمده ام و شکر پا پو  
 و آذوقه ندارند باید تمام حکمرانهای این مملکت بر حسب شئونات خودشان پولی بیاورند  
 رعایا باید از سواران پذیرائی نمایند هر خانه باید یک رأس گوسفند و یک کیسه کنه م با خود تقدیم نمایند  
 بعد از آن دیگر هیچ زحمتی بآنها نخواهم داشت و خواهش کردم تا فردا جواب این فقره را  
 بدهند و آنها را مرض نمودم (بسر دار اسحاق خان) هم کاغذ نوشتم که بعد از حرکت شما بطرف  
 (میمنه) اطلاعی از حالات شما دارم مشوف غم اہم شد اگر شما بزار شریف آمده تازمانی که ملحق  
 مشغول کار هستم امورات آنجا را بعده بگیرد این کاغذ بدشت اندوخی بشا را لیه رسیده چون شنیده  
 بودند بدیشان و قه غن را مستصرف شده ام محض وصول این مراسله فوراً حرکت نموده سه روز بزار  
 شریف آمده از آنجا خبر در و د خود را بمن نوشته اظهار داشت بجهت عساکر اینجا آذوقه نداریم  
 در این بین پیغام میر باد سرگردا بمن رسید که خواهش شما را پذیرفته و فعلاً تہتہ دیدہ ایم  
 ہزار روپیہ نقد بجهت شما بفرستم و بملاحظہ اینکه شما میخواہید ما را از جنگ دشمن خارجی نجات  
 حاضریم تا ہر اندازہ کہ ممکن باشد بشما معاونت و کمک نمایم اگر لازم شود بعد با پول بجهت شما خواهم  
 فرستاد من حکم دادم قدری آذوقہ بدر قلعه (خان آباد) و قدری در نقساط دیگر حاضر نمایند و نیز  
 (بسر دار اسحاق خان) نوشتم اگر دوازده ہزار شتر نزد من بفرستید شتر را آذوقہ بارانور

نزد شاه عودت خواهم و او در این وقت تاجری (یار محمد خان) نام که از اهالی تاشقورغان  
 بود بعضی هدایا بجهت من آورد متخیر شدم که از میان همه این مردم چطور شده است که فقط همین  
 شخص بجهت من تعارفات آورده است طولی نکشید در یافتن که فرمان فرمای سابق بلخ و نایب  
 نام چهار هزاره که طلای روسی و ده هزار طلای بخارائی و شصت هزار روپیه کابل و دو هزار  
 بلیت که هر یک صد روپیه قیمت داشت از خزانه دولتی غارت کرده بود و اینچند هزار اشرفی  
 نزد این شخص سپرده است و این وجه را از خزانه بلخ برداشته بود تا جبرند کور آمده بود که از این  
 فقره بمن اطلاع بدید مشا را الیه را با علام خود (فرامرز) که حالا سپه سالار هرات است بتا  
 فرستادم که وجه مذکور را ضبط نموده نزد من بیاوردند مشا الیهم رفته باین پول کزاف سال  
 مراجعت نمودند روز دیگر اول نوروز بود محض میمنت این روز حکم دادم شش هزار زن و دختر  
 ملت افغانستان را که در زمان وفات (امیر شیرعلی خان) تراکه اسیر کرده بودند آزاد  
 نموده آنها را با توامان تسلیم نمایند قبل از اجرای حکم (میر بابا خان) فرستاده های مرا حبس نمود  
 پن خودشان گفته بودند چون عبدالرحمن خان عنقریب با انگلیسها مشغول جنگ خواهد شد هرگاه  
 را نمودن این زنهای عاجزه مسامحه نمائیم اینقدر از خود کفراری خواهد داشت که بادی  
 از اینها نخواهد کرد و چند نفر از فرستاده های مرا که در این خصوص اصرار داشته اند بقتل  
 یکدیگر در برود خانه انداخته آنها چنین کمان کرده بودند که در آب غرق شده است ولی مشا را الیه  
 خود را کشیده بلباس ویشی خود را بمن رسانیده واقعات را اظهار داشت ارشیدین  
 این فقره بی طاقت شده (میر بابا) را با چند نفر از مشا و برین اوجس نموده (میر محمد عمر) را حاکم  
 (فیض آباد) و برادر او را حاکم (رساق) مقرر داشته مجدداً حکم دادم اسیرای مذکور را  
 نمایند و برادر اعیال مرا هم که در (شقان) محبوس بودند را نمایند تمام این اسرای بیچاره نزد  
 اقوام آنها فرستاده خدا را شکر نمودم که مرا قدرت داد از ملت خود ملک نمایم روز بعد وارد (قندهار)

## فصل هفتم

۱۷۱

شدم عسا که آنجا یکصد دیکت توپ بجهت ورود من شلیک نموده از دیدار من خیلی مشغوف شده  
دویست نفر صاحب منصبهای را که دشمن بودند بحضور آوردند باین خیال که بجهت خوشنودی  
من آنها را بقتل برسانند من اجازه نداده حکم دادم آنها را رها نمایند روز دیگر وقتی مشغول دیدن  
پونجا بودم شخصی نزد دیکت آمده سلام کرد و خود را بروی پایهای من انداخت تعجب کردم گفتم کیست او را  
بلند کرده ملتفت شدم که مشارالیه (محمد سرور خان) پسر (ناظر حیدر) است که در سمرقند از نزد  
من رفته بود ابتدا مشارالیه خیلی اظهار ندامت از حرکت خود نمود بعد از آنکه باو کفتم که بگویم  
گفت حال مرا سله از کابل بجهت شما میباشد من بچادر خود مراجعت نمودم مشارالیه گفت از نظر  
سفیر انگلیس بجهت شما کاغذی آورده ام و از کوه (هندوکش) که در آنجا سردی و برف زیاد بود  
عبور نموده ام مرا سله مذکور را گرفته کشودم مضمونش بقرار ذیل است (دوست محترم من سردار  
عبد الرحمن خان بعد از تبلیغات رسمیه و آرزو مندی شمرده سلامتی اطلاقاً رحمت افزای شود  
که دولت انگلیس از استماع اینکه شما سلامتی وارد قوه غن شده اید مشغوف هستند خوشنود  
خواهند شد بدانند شما از روسیه بجهت قسم حرکت نموده اید و اراده خیالات شما چیست دست  
شما کزین صاحب) چون اول این مذاکرات من با دولت انگلیس بود خیال کردم صحیح نیست بدون  
مشورت با عسا که خودم جواب این مرا سله را بدهم و از اشخاص مفیدم داشتم که شاید بگویند  
چینی دارم که مملکت آنها را با انگلیس تسلیم نمایم و این فقره باعث تمامی من خواهد بود و نیز دستم  
موقعی بدست آمده است که بتوانم بفهمم در باب مراودات خارج ملت من تا چه اندازه افتاد  
بمن خواهند داد لکن مرا سله مذکور را با و از بلند بجهت شکر خودم قرائت نموده کفتم مشغوف  
خواهم شد اگر سر کرده ها در نوشتن جواب این مرا سله با من معاونت نمایند زیرا که من بخوام  
بدون اینکه قبلاً با دوستان تازه خود مشورت نموده باشم اقدام در کاری بنمایم و از هم شما  
خواستم در نوشتن جواب همراهی نماید دروزه مملت خواستند روز سوم تقریباً یکصد

کاغذ نوشته نزد من آوردند مضمون بعضی از این قرار بود (ای ملت انگلیس باید مملکت را  
خارج شوید یا شما را بیرون خواهیم کرد یا جان خود را در سزای سزا خواهیم گذاشت) دیگری  
چنین نوشته بود (قبل از اینکه با شما مذاکره شویم باید غرامت خسارت و ضررهاییکه بافغانستان  
دارد آورده اید بدید) دیگری نوشته بود (باید صد کرد و در پیه غرامت غراب کردن و پیا  
و قلعه جات ما را بدید و الا نخواهیم گذاشت) یک نفر انگلیس زنده به پشاور برسد چنانچه در زمان  
سابق چنین کردیم (یک نفر از سر کرده ها نوشته بود (ای کفار خدا را شما همدستان را بکرو  
فریب متصرف شده اید و حال میخواهید افغانستان را هم همین قسم بهندوستان ملحق نماید  
تا وقتیکه قوه داشته باشیم دفاع خواهیم کرد بعد دولت دیگری مثل دولت روس با ملحق خواهد  
که بخلف شما جنگ نمایم) خلاصه تمام این مفرخفات را نزد من آوردند همه را با و از بلند خوانند  
بعد از آن اظهار داشتیم من هم جوابی در حضور شما مینویسم تا شما خیال نکنید قبلاً با کسی مشورت  
کرده ام کاغذ و قلمی برداشته از خداوندی که پروردگار همه مخلوقات است مسئلت نمودم  
که بمن الهام نماید جواب سزاواری بنویسم پس از آن در حضور هفت هزار نفر از افغانه و ادبک  
بقرار ذیل نوشتم (این جانب سردار عبدالرحمن خان بدست محترم خود کریفن صاحب نماینده  
دولت برطانیه عظمی سلام فرادان میرساند از وصول مر اسله محبت آمیز شما و از اینکه  
شاه الما وارد قفه غن شده ام اظهار مسرت فرموده بودید مشغوف گردیدم در جواب  
که مرقوم داشته بودید که از روسیه بچه حرکت نموده ام اظهار میب دارم که من با جازه  
(جنرال کافان) فرمانفرمای دولت روس از روسیه حرکت نموده ام و اراده میکنم این  
اقدام فقط اینست که در این پریشانی و اشکالات زیاد از ملت خود همراهی نمایم زیاده و  
السلام) مر اسله مذکور را با و از بلند بجهت عسا کر خود قرائت نموده سؤال کردم آیا جوابی که نوشتم  
پسند دارید یا خیر جواب دادند ما حاضریم تحت فرمان شما بجهت حفاظت مذهب و مملکت خود

جنگ نمایم ولی نمیدانیم با سلاطین بچه قسم باید مکالمه کرد بعد از آن مجدداً رسول قسم یاد نموده  
 اختیار کابل بمن دادند که هر چه مناسب بدانم بنویسم و صدای خود را بیا چهار یا ر بلند نموده  
 گفتند این مرسله که نوشته اید جواب صحیحی است و همینها ما باین جواب متفق هستیم وقتی این جواب  
 را پسندیدند مرسله مذکور را (بمختار سردار خان) دادیم تا رالیه بعد از توقف چهار روز از (قندوز)  
 عازم کابل گردید من هم بآهسته کی بطرف (چاریکار) حرکت بودم و ضمناً پیغام شفاهی هم بمصنعبا  
 انگلیس مقیم کابل فرستادم باین مضمون که من (چاریکار) میآیم که بخواهم سراری در کارها  
 بدارم در ماه جمادی الاول ۱۲۹۶<sup>هـ</sup> کریفن صاحب مجدداً کاغذی بمن نوشته سعی نموده مرا وادارد  
 بکابل رفته عنان سلطنت افغانستان را بدست بگیرم در ماه جمادی الثانی ۱۲۹۶<sup>هـ</sup> جواب مرسله  
 او را بقرار ذیل نوشتم (دوست عزیز من از دولت انگلیس امید زیاد داشته و دارم  
 و دوستی شما تصدیق صحت و اندازۀ خیالات مرا مینماید شما از عادات االی افغانستان بخوبی  
 مطلع میباشید که حرف یک شخص تا زمانیکه با مطمئن نباشند که بجهت هوس بودی آنها انداگره  
 مینماید ثمری ندارد مردم میخوانند قبل از اینکه بمن اجازه بدهند عازم کابل شوم جواب سؤالات ذیل  
 را بداند و سؤالات بقرار ذیل است

- (۱) حدود مملکت من تا کجا خواهد بود
- (۲) آیا قندهار هم داخل مملکت مذکور خواهد بود
- (۳) آیا کینفر فزکنی یا انگلیس در افغانستان خواهد ماند
- (۴) دولت انگلیس توقع دارند کدام دشمن ایشان را دفع نمایم
- (۵) دولت انگلیس چگونه منافعی را وعده میدهند که بمن و االی مملکت من عاید دارد
- (۶) در عوض چگونه خدماتی توقع دارند

جواب این سؤالات را باید بملت خود بدیم و قبلاً از ملت خود معلوم نمایم که تا چه اندازه میتوانیم

در این کار اقدام کنم آنوقت شرایط عهدنامه را که پذیرفتن و اجرای آن ممکن باشد بصواب بدینا  
قبول خواهیم کرد و از خداوند امید داریم که این ملت و من روزی متفق شده بشما خدمت نمایم  
اگرچه دولت انگلیس محتاج این خدمات نیست ولی باز هم احتمال دارد مواقع لازمه فراهم آید  
بعد خداوندی مردم دسته دسته میآیند همه میشنوند و حاضر و دهنده کونه خدمات با جان  
بال بنمایند لذا تا زمانیکه از پنج شیر و ار (چاریکار) شدم تقریباً سیصد هزار غازی جمع شد  
بن ملحق گردیدند شکر خداوندی را بجا آوردم که این قدر مردم را تا پنج میل من نموده و همه آنها  
خیلی خوشنود و مشغوف هستند که مراد شاه آتیه خود می شناسند و همه وعده دادند که  
از روی اخلاص بشما خدمت نموده با دولت برطانیه جنک خواهیم نمود با شما کفتم لزومی ندارد و بجا گفت  
دولت برطانیه بکنیکد زیرا که انگلیسها مرا دعوت نموده اند قبول سلطنت کابل را نمایم در ماه <sup>۱۲۹۹</sup> ~~۱۲۹۸~~ <sup>۱۲۹۹</sup> ~~۱۲۹۸~~  
مجدداً کریفن صاحب جواب سوالات مرا بقرار دیل فرستاد (بن امر شده است که از  
دولت هندوستان در باب سؤالاتی که نموده اید بشما ابلاغ نمایم اولاً در باب اینکه حکمران کابل با  
دولتنامی خارجی چه مناسبات خواهد داشت چون دولت انگلیس اجازه نمیدهد و دل  
در افغانستان حق مداخله داشته باشند و دولت روس دولت ایران قول داده اند  
که بجای از دخالت در امورات پولتیکي احتراز داشته باشند واضح است که حکمران کابل  
غیر از دولت انگلیس هیچ دولت خارجی نمیتواند روابط پولتیکي داشته باشد و اگر کسی  
دولتنامی خارجی بخواند در افغانستان مداخله نماید و مداخله مذکور منجر تبعیبات بموجب بنیت  
حکمران کابل شود آنوقت دولت انگلیس حاضر خواهد بود از امیر افغانستان معاونت نماید  
و اگر لازم شود دولت مذکور را دفع نماید مشروط اینکه امیر مذکور در باب روابط خارجی خود بصلاحت  
دید دولت انگلیس رفتار نماید ثانیاً در باب حدود و مملکت افغانستان بن امر شده است اطهار  
بدارم که تمام ولایت قندهار بکمران مستقل تفویض شده است غیر از محالات بشک و سبکی مختصر

خود دولت انگلیس خواهد بود و علمیند دولت انگلیس در این مسائل و در باب قرارداد حدود  
 مغربی و شمالی افغانستان که با امیر سابق (محمد یعقوب خان) داده است نمیتواند تجدید نکند که این  
 باشما بنماید باین مستثنیات دولت انگلیس نیست که شما قدا را کامل و بسیط خود را بر افغانستان  
 چنانچه قدا امرای خانواده شما داشته اند مستحکم نمائید و در تصرف هر ات دولت نمیتواند شما  
 اطمینان بدهد ولی از اقداماتی که خودتان خواسته باشید بجهت تصرف نمودن هراته بعل آوری  
 دولت مشارالیه مانعتی ندارد دولت انگلیس نخواهد در امور ات داخلی این مملکت دخالت  
 نماید و این بار اسم از شما نخواهند که سفیریکه انگلیس باشد در سیج جاسی افغانستان اجازه اقامت  
 دهید مگر بجهت سهولت مراد ات متعارفی و دوستانه بین این دولت هم جوار قرین مصلحت  
 خواهد بود که بر حسب قرارداد یک نفر وکیل مسلمان از جانب دولت انگلیس در کابل اقامت نماید  
 یک هفته بعد جواب مختصری نوشتم ولی در باب مجزی داشتن قدا را از مملکت افغانستان  
 راضی شدم باین دلیل که قدا را خانواده سلطنتی افغانستان میباشد و بدون همچو شهری افغانستان  
 بیقدر خواهد بود و توکل بر خدا نمودن از محال کوهستان داخل (چاریکار) شدم از اینکه قدا ازین  
 از غازیها دور من جمیع میشدند عسا که انگلیس مضطرب بودند سردارهای محال کوهستان  
 کابل و اشخاصی که بخافت انگلیسها میخجکیدند هر روزه آمده بمن ملحق گردیده هم عهد میشدند و آنجا  
 نمی توانستند بیایند بوسیله مراسلات یا بوسیله دیگر با من مراد ات داشتند جاسوسهای  
 من از کابل اطلاع دادند که صاحب منصبهای انگلیس در باب خیالات من نسبت بآنها متحیرند در  
 ماه شعبان ۱۲۹۰ تمام سردارها و سرکرده های طوایف افغانستان که حاضر بودند در (چاریکار)  
 مرا بپادشاهی افغانستان پذیرفتند و اسم مراد اخل خطبه نمودند و مردم مشغوف بودند  
 که خداوند مملکت آنها را بدست حکمران اسلامی خودشان داده است کرین صاحب هم در کابل  
 مقارن بهن اوقات مجلسی منعقد داشته در حضور صاحب منصبان انگلیس و سرداران افغانستان

امارت مرا اعلان نموده نطق زیرابیان کرده بود (وضع امورات حالت سردار عبدالرحمن خان را بجائی رسانیده است که مطابق میل و خواهش دولت انگلیس است لهذا فرمانفرمای هندوستان و رجال دولت علیحضرت ملکه انگلستان و امپراطریس هندوستان مشغول هستند که اعلان نمایند سردار عبدالرحمن خان نوه امیرمعلم مرحوم (امیر دوست محمد خان) را بامارت افغانستان بفرستیم و این فقره بجهت دولت انگلیس مبالغه و خوشنودی است که طوایف سرکرده های آنها شخص ممتازی را از خانواده بارکزی که مرد شجاع معروف و مجرب و عالی می باشد انتخاب نموده اند خیالات امیرمعلم الیه نسبت بدولت انگلیس با نهایتا درجه دوستی و تازاینکه حکومتش ظاهر در اولیای خیالات و قلبش زنده است امداد دولت انگلیس را خواهد رسید و بهترین وضعی که دوستی خود را نسبت بدولت انگلیس ثابت نماید این خواهد بود که با رعایای خودش که با خدمت نموده اند بطور رفاقت سلوک نماید) در همین ماه شعبان ۱۲۹۰ تکران از سیله بصاحب منصبان انگلیس مقیم کابل خبر رسید که لشکر انگلیس شکست سختی از دست (سردار محمد ایوب خان) در میوند خورده اند از شنیدن این حرف کیرفن صاحب بلا درنگ سوار شد بایک دسته مخفقی از سوارها به ذوق تقریباً بفاصله چهار فرسخ از کابل واقع است آمد که مرا ملاقات نموده در باب حرکات آیت خودشان مذاکرات نمایند سه روز در این مجلس طول کشید من از کیرفن خواهش نمودم قرار دادی که بایکدیکه داده ایم نوشته من بدهد که با مالی مملکت خود بنمایم مشایه کاغذ ذیل را بمن تسلیم نمود (حضرت مستطاب فرمانفرمای هندوستان از شنیدن این خبر مشغول هستند که حضرت والای شما بموجب دعوت دولت بهیه انگلیس بطرف کابل روانه شده اند لهذا نظر بخیالات دوستانه که حضرت والای شما را محرک است و بلاخطه نواید که از تائیس دولت مستفقه تحت اقتدار شما عاید سرداران و مالی این مملکت خواهد بود دولت انگلیس حضرت والای شما را بسمت امارت افغانستان بفرستد و از طرف فرمانفرمای هندوستان اجازه

## فصل هفتم

۷۷

دارم که حضرت والای شما را مطلع نمایم که دولت انگلیس میل ندارد در امورات و داخله حکومتی  
ولایاتی که در تصرف شما میباشد مداخله نماید و نخواهد مکنفر انگلیس است سفارت و هیچ جا  
داخله مملکت مذکور اقامت داشته باشد ولی بجهت سهولت مرادوات متعارفی و  
دستگاه چنانچه بین دو مملکت همجواری باید برقرار باشد قرین مصلحت خواهد بود مکنفر وکیل مسلمان  
از جانب دولت انگلیس موجب قرارداد در کابل اقامت نماید حضرت والای شما خواهش نموده  
که خیالات و قصد دولت انگلیس را در باب حکمران کابل نسبت بدولت خارج بجهت اطلاع  
شما کتباً مرقوم شود فرمان سردارهای هندوستان بمن اجازه داده اند که شما اظهار بدارم از آنجا که  
دولت انگلیس قبول نمیکند دول خارج در افغانستان حق مداخله داشته باشند و نیز دولت  
ایران و دولت روس قول داده اند که از مداخله نمودن در امورات افغانستان احتراز نمایند  
و واضح است که حضرت والای شما نمیتوانید غیر از دولت انگلیس و دیگر دولت خارجه  
روابط پولتیکتی داشته باشید و اگر احدی از دولتهای خارجه خواسته باشند در افغانستان  
داخلت نمایند و مداخله مذکور منجر تجاوزات مملکت حضرت والای شما گردد در آنصورت دولت  
انگلیس حاضر خواهد بود و باندازه و طریقیکه لازم بداند بجهت دفاع مداخله مذکور از شما مملکت نماید مشروط بر آنکه  
حضرت والای شما در باب روابط خارجی خود بر حسب مصلحت دولت انگلیس صادقانه رفتار نماید  
و اگر بعضی صاحب از من خواهش کرد قبل از اینکه صاحب منصبان انگلیس از کابل حرکت نمایند کابل  
رفته با آنها و ادعای نمایم و نیز خواهش نمودم تئیه لازم بجهت حفاظت آنها عمل بیاورم و تئیه آذوقه بجهت  
عساکر انگلیسی که قسمتی (جنرال رابرتس) بقندهار و قسمتی بارسر و والد استیوارت) به پشاور  
میرفتند بنمایم در این فقره قبول کردم که هر چه ممکن باشد کوتاهی ننمایم و برای حفاظت انگلیسها تا سرحد تقسیمیکه  
ممکن بود خاطر جمعی و اطمینان بدارم و بشمارالیه کفتم خیال من این است (جنرال رابرتس) به زودی  
که ممکن باشد روانه قندهار شود بعد از حرکت او کابل رفته از (جنرال استیوارت) و ادعای خواهم نمود

در اوایل ماه رمضان سنه ۱۲۹۱ (جنرال رابرتس) از کابل با دسته عساکر انگلیس عازم قندهار گردید  
 (سردار محمد عزیز خان) پسر (سردار شمس الدین خان) را با چند نفر مأمورین دیگر که با لشکر جنرال رابرتس  
 تا قندهار میفرستند مقرر نمودم مواظبت نمایند مردم دین راه با اینجنا مخالفت ننمایند و آذوقه بحیثیت  
 خودشان و مالهای آنها برسانند طوایف مین راه احکام مرا که مأمورین من با آنها اراکه داشتند اظا  
 کرده در راه هیچ مغایرتی نکردند (جنرال رابرتس) سالها وارد قندهار شد و (توین خان)  
 در آخر رمضان سنه ۱۲۹۲ شکست خورده بطرف هرات فرار نمود (سردار نالد استوارت) و کویچ  
 هم از شیرپور) در اوایل رمضان سنه ۱۲۹۳ عازم پشاور گردیدند من چند دقیقه قبل از حرکتشان رقبه با  
 و داع نمودم پانزده دقیقه مجلس گردیم در مجلس مذکور استعارفات رسانیدیم با عمل آمد و ملاقات با  
 دوستانه بود درین مذاکرات قرار شد که سی غره توپ از توپخانه افغانستان که در اینوقت در  
 (شیرپور) موجود بود بمن تسلیم نمایند و نیز تقریباً نوزده لکت روپیه که انگلیسها از بابت مالیات محکمت  
 در زمان توقف خودشان اخذ کرده و بمصرف آذوقه لشکر و ساختن استحکامات رسانیده بودند  
 بمن پس بدهند و نیز آنکه قلعه جات تازه را که انگلیسها در کابل ساخته بودند خراب نمایند باینجه  
 جنگ ثانوی و دخالت انگلیسها در کابل ساخته بودند خراب نمایند در افغانستان اختتام رسید  
 مجدداً تحت و عنان سلطنت افغانستان که از روی حسب و نسب و ذمهب استحقاق از او اقام  
 بتصرف من آمد و االی افغانستان از اینمعنی که مملکت آنها بدست پادشاه اسلامی خودشان آمده و مشغول  
 بودند من هم خداوند را شکر می نمودم که اینجندست را بمن رجوع فرموده و قدرت داده است که اها  
 وطن خود را از صدماتی که از حالت مغشوشه مملکت با آنها میرسید برانم پس از این مشغول انتظامات و  
 و ترتی مملکت خود گردیدیم و کار آسانی بود فصل ششم

در باب انتظامات امورات سلطنتی

## فصل ششم

۱۷۹

پس از جلوس تحت سلطنت افغانستان و حرکت انگلیسها از کابل پایی خود را بر کار ترتیب  
 مملکت و انتظامات امور سلطنتی نهاده در هر شهری که در این وقت تحت حکمرانی من بود مأمورینی که  
 که حالا بیان مینمایم مقرر داشته در شهرهای بزرگ و معتد به اشخاص خیل با کفایت و قابلیت را  
 مقرر نمودم و در شهرهای کوچکتر که کار با بالنسبه کمتر بود اشخاص با کفایت متوسط مأمور کردم این  
 مأمورین بقدر اذیل یک نفر حاکم بانسی و اجزا یک نفر قاضی با یک نفر مفتی یک نفر کووال با جمعیت  
 پلیس و اجزای اداره راهداری یعنی پاسبان اداره تجارتی با اجزای محاسن تجارتی و اداره  
 مالیاتی و دخل و خرج ولایت و اداره کرک و قوای عسکریه که بجهت حفاظت مملکت لازم بود  
 احکامات به تمام رؤسای طوائف ولایات فرستاده آنها را تحریک نمودم که مملکت را  
 بحالت امنیت نگاه بدارند و با اهالی وطن و اتباع این مملکت بطور مهربانی سلوک نمایند و اگر این  
 رفتار نکنند در عوض توقع رفتار محبتانه و انعامات و الطاف نلکانه از من داشته باشند  
 و در آخر کلام بآنها اطمینان دادم که اراده و خیالات من نسبت بهمیشه محبتانه و رزقانه است  
 در این وقت عیال و دوپسر خود (حبیب الله خان) و (نضر الله خان) را که در روسیه کنده بودند  
 بانو کرهای محرم خود که نزد آنها فرستاده بودم طلبیدم و نیز اقوام خود را که در قندهار بودند  
 احضار کردم در ماه ذی الحجه الحرام ۱۲۹۰ عیال دیگری که دختر (ملا عتیق الله) صاحبزاده  
 و مادرش یکی از اقوام من بودند تزویج نمودم این تزویج بتوسط و در خانه عموم (سردار محمد یوسف خان)  
 فراهم آمد کوچکترین اولاد من (محمد عمر جان) از بطن این منکوحه است در مدت قلیلی تمام خانواده  
 و عیال و مادر و خواهر و پسرهایم که سالهاست مرانیده بودند همه یکجا نزد من جمع شدند شکر  
 خدا را بجا آوردم که این نعمت اقبال را بعد از اینکه تقریباً دو ده سال اداره بودیم و زحمت  
 زیاد و صدقات زیاد دیده بودیم با ارزانی فرمود چون در مملکت حالت یاغی گری ظاهر بود  
 جاسوسها و مفتشهای مخفیانه مقرر داشتیم که هر چه بین مردم واقع میشود بمن را پورت

نمایند باین قسم با دلائل کشیده آنهایی را که وفادار و دوست بودند در یافتیم و با اینها بطور  
 مهربانی سلوک نمودم ولی اشخاصی که خیالات خصمانه داشتند و محرک فتنه و فساد بودند کاملاً سیاه  
 نمودم ملاهای متعصب در روسای کمرش که با خانواده (شیرعلیان) متوفی هواخواهی داشتند  
 سر حلقه و بدترین مقصراً بودند با اینها بر حسب حرکات خودشان رفتار نمودم بعضی از آنها را از  
 مملکت تبعید کرده و بعضی بجهت حرکات ناشایسته خودشان بدترین سیاست ها رسیدند  
 همه این اوقات بجای مصروف کار بودم تمام مراسلات را بدست خود می نوشتم زیرا که در این کار  
 بدیگری اعتبار نداشتم و وفقره خیلی اهمیت داشت که محتاج بتوجه مخصوص بود از این جهت توجه  
 مخصوص خود را صرف این کار میکردم فقره اول این بود که پول نقد بجهت مواجب و لشکر و  
 دیگر اخراجات دولتی موجود نداشتم فقره دوم این بود که اسلحه و تورهانه و ذخیره حربیه نداشتم  
 در فقره اول چنین اقدام کردم که ضرابخانه تأسیس نمودم که بتوسط منگنه های دستی فقره سکه  
 میزدند زیرا که بجهت اینکار ماشین نداشتم ولی حالاً خوش بختیم که منگنه ها بجهت سکه زدن  
 بهمان وضعی که در فنکستان معمول است در ضرابخانه خود موجود دارم و در موقع خودش  
 در این باب کاملاً مذاکره خواهم نمود دولت انگلیس پولی بمن داده بود که در ضرابخانه کلکته  
 سکه شده بود من حکم دادم که این پول را آب نموده صدی شش عیار مس داخل کرده مجدداً  
 روپیه کامل نمایند و نیز بمایورین خود حکم دادم که فقره از ولایت خود خریده و آن نموده  
 مس زیادی داخل کرده روپیه سکه بزنند باین قسم منفعتی حاصل نمودم و علاوه بر این حکم دادم  
 مبالغی را که در زمان حکومت سابقه مردم قرض گرفته بودند یا تا راج کرده بودند بخرانه مسترد  
 دارند و نیز مبالغ دیگر را که دولت افغانستان بجهت مخارج رسمی بآنها داده بود پس بپردازند  
 زیرا که این مبلغ ها را بتصرف خود نگاه داشته بمصارف دیگر رسانیده بودند بعد از این اعلان  
 عمومی اکثر مردم پولهای که مدیون بودند مسترد داشتند و بجهت اینکه بقیه پول را از آنجا که

نینخواستند مسترد دارند و وصول نمایم ما سورین مقرر داشته بآنها دستور العمل دادیم که  
 مقروضین را مجبور نمایند قرض خود را بدیند و نیز محاسبین را مقرر داشتیم محاسبات را  
 ملاحظه نمایند و مواظبت کنند تمام مالیاتی که در محل باقی مانده وصول شود بجهت اینکه مملکت را  
 از مخاطر اغتشاش جنگ محفوظ بداریم حکم دادیم ذخایر حربیه را آذوقه بقدر کفاف جمع نمایند  
 و مال بجهت حمل و نقل بنه اقیاع کنند و نیز چیزیکه متعلق بعساكر است مرتب نمایند باین قسم  
 بجهت اتفاقی که بگفته حادث شود حاضر بودیم و بجهت پیشرفت اشکال ثانوی چنانچه قبلاً بیان  
 داشته ام معنی عدم ادوات حربیه هر قدر کارگر ممکن بود فراهم آید و هم آوردیم که تفنگ بسازند  
 و توپ و کلوله بریزند و فشنگ بسازند و دست بسازند چرا که در مملکت افغانستان ماشین نبود و لے  
 کارخانهای دستی که بخدمت تحت ریاست پدرم و نظارت خودم دایر کرده بود چنانچه قبلاً در این  
 کتاب مذکور داشته ام هنوز هم در کابل دایر بود ولی جزئی بود و چون حالت کارخانها مغشوش  
 شده بود آنها را مجدداً مرتب نموده وسعت دادیم و نیز ما سورین خود حکم دادیم هر قدر ادوات  
 حربیه که بتوانند از اهالی مملکت که اسلحه و قورخانه تاراج کرده بودند یا بجهت فروش ذخیره  
 داشتند اقیاع نمایند باین طور بعد از مدت قلیلی که لازم شد جنگ (باتونجان) بر دم  
 پانزده هزار کلوله تاراج گشت اگر چه تا اندازه معیوب و ضایع شده بود و تسبیاع نمودیم و  
 نیز اسلحه و آلات حربیه هم بهمین قسم تحصیل این تدبیر بجهت مملکت خیلی نافع ثابت شد بعد  
 مشغول انتخاب نمودن چند نفر صاحب منصب نظامی ممتاز از عساكر (شیرعلیخان)  
 متوفی کردیم و نیز تمام صاحب منصبان را که تحت حکم من قبل از فرار شدن خدمت  
 کرده بودند اخضار نموده باین قسم لشکر زیاد و قوی در مدت قلیلی تشکیل دادیم رسم قدیم را  
 که در زمان (شیرعلیخان) متوفی مروج بود که عتقا سر باز میکردند متروک نموده قرار دادیم  
 هر کس مایل داخل شدن نظام و مایل خدمت نظام باشد میل خود قبول خدمت نماید و

هر محلی معسکر و بکشت هر فوج مرصخانه مفتوح و دایر نمودم که سر بازهای مریض و زخمی را معالجه  
 نمایند و نیز مکاتب بکشت تدریس سر بازها دایر کردم بکشت حفاظت مسافران مستحقین در راه  
 مقرر نمودم و بتجارت مملکت خود اطمینان دادم که بدون بهم در راهها عبور و مرور نمایند و  
 هر کوزه تشویقات بآنها نمودم که دخول و خروج مال التجاره را ترقی بدهند و مسافران دولتی را  
 مقرر داشتم که راهها را با ساز و کار روان ساز بآنها نمایند و همه قسم انتظامات لازم بکشت را  
 و حفاظت مسافران فراهم کنند تا مردم مرده الحال و در امنیت باشند و غایتوا نعم مفصلاً  
 شرح بدیم فقرات مختلفه را که در شروع سلطنتم توجه خود را بآنها معطوف میداشتم بکشت اینک  
 حکومت مملکت تحت قواعد صحیحی باید قصه ذیل حالت دولت و ادارات لازم آن را  
 که قبل از من موجود بوده توضیح ینمایم شخصی بچند نفر مستاجر اجازه داد که باغی بکشت و بنا  
 پول مساعد هم بآنها داد باین شرط که باغ را تا فلان تاریخ با تمام برسانند مستاجرین پول را بمصرف  
 خود رسانیده از باغ بکلی فراموش داشتند بموجب قرارداد سر موعد تمام کار بموجراطلاع دادند  
 حاضر است و او را یکقطعه زمین بیاضی بردند موجب گفت در این زمین هیچ اشجاری دیده نمیشود  
 جواب دادند بغیر اشجار دیگر همه چیز تمام است موجب گفت بکشت مشروب نمودن باغ جوی  
 نیست جواب دادند غیر از مجرای آب همه کارها را تمام نموده ایم موجب گفت دیوار با طرف  
 باغ نیست که اشجار را از خرابی محفوظ بدارد تا مالها خراب ننمایند مستاجرین جواب قبل را دادند  
 که فقط دیوار باقی مانده که کارش تمام شود موجب گفت زمین بسنور ششم هم نشده است همان  
 جواب را دادند که دیگر همه کارها را کرده اند فقط ششم مانده دولت افغانستان بعینه همان حالت را  
 داشت که همه چیز حاضر بود ولی هر چه لازم بود وجود نداشت زمانیکه مشغول ترتیب امورات کابل  
 و سرحدات مشرقی و جنوبی افغانستان بودم (سردار عبداللہ خان طوخی) را بحکومت بدخشان  
 فرستادم و پسر عموی خودم (محمد اسحاق خان) را با (سردار عبدالقدوس خان) فرمان فرمای

## فصل ششم

۱۸۳

ترکستان مسقر را ششم که سرحد شمالی و مغربی افغانستان را مواظبت نموده بموجب دستور العمل  
خود هم رفتار نمایند و در جنوبی و مشرقی افغانستان بقصر فغانکلیسها بود که (سردار شیرعلیخان) را  
والی قندهار مسقر کرده بودند و خود انگلیسها هم سنوز در قندهار بودند ولی بعد از چندی انگلیسها و  
مذکور را از قندهار برکراچی فرستاده با دستمزی دادند و در او آخر جادای لالولی مشهور انگلیس  
را تخلیه نموده بقصر فغانکلیسها من دادند لند آنجا را هم یکی از ولایت مملکت خود محسوب نمودم با جای که متوهم  
بضمیمه هاییکه باعث تبعید والی (شیرعلیخان) از قندهار بکلم انگلیسها گردید چه بوده است بقدر ارد  
(۱) محمد ایوبخان تهمینه لایحه در هرات دیده و قوای حریته زیادتی جمع آوری کرده بود که بقندهار  
حمله نماید و والی (شیرعلیخان) قوه کافی نداشت که (ایوبخان) مقابله نماید زیرا که قبلاً بمحافظت  
(ایوبخان) جنگ کرده بود که قوی او ظاهر شده بود (۲) خیالات والی قندهار و عموماً  
سایر جماعت اسلامی نسبت بوالی مذکور محبت نماند و مشایخ و علمای مطبوع مردم واقع شد  
بود و همیشه هم داشت که شورش برپا شود و در مخاطره گشته شدن بود (۳) من هم قرار می دادم  
مجر بودن قندهار از افغانستان نداده بودم و این کار را مضامین گشته قندهار را خاندان جدیدی خود  
و پای تخت بعضی از حکمرانهای سابق مملکت خود میدانستم ولی در این موقع که انگلیسها از من خواست  
کردند شهر مذکور را منصرف شوم در صورتیکه تردید زیاد و تسامح داشتم قبول کردم انگلیس  
حالت خود را در قبول نمودن قندهار دوچار اشکالات میدیدم باین دلیل که میدانستم بدون  
اینکه (ایوبخان) مرا فرصت تهمینه بجهت حفاظت آنجا دهد حاضر است بقندهار حمله نماید نیز  
میدانستم چون کابل سنوز در حالت انقلاب است و اگر بجهت جنگیدن با (ایوبخان) در  
قندهار از کابل حرکت نمایم لابد تا چند ماه از کابل دور خواهم بود و در زمان غیبت من بجهت کابل مخاطره  
فرار هم خواهد آمد از طرف دیگر سلطنت افغانستان بدون داشتن قندهار مثل صورتی بود که بمنی نمیداد  
باشند یا مثل قلعه که دروازه ندارد و من شخصی نبودم که در انظار ملت خود چون و کم جرات خود را

جلوه دهم یا چنین بنام از مخاطره تصرف شدن پایی تخت اجداد خودم ترس و پیم دارم فواید و  
ضررهای فوق را سنجیده در یافتیم که مخاطرات زیاد در پیش دارم با وجود این علی الرغم توکل  
بر خدا نموده قنای را قبول کردم و (سردار هاشم خان) را بگومست آنجا فرستادم و

## فصل نهم

## الحاق هرات با سلطنت افغانین

قبلاً اظهار داشته ام وقتی تخت کابل جلوس نموده ام بعداً راحت نداشتم و برعکس دوچار  
اشکالات گوناگون بودم حال نخستین جنگ سخت من بجا رفت اقوام و رعایا و اهالی و طعم شروع  
کردید هنوز بجوی در کابل سنگین شده بودم و فرصت تنیده نظامی نگرفته بودم که مجبور برفتن جنگ  
شدم بعد از اینکه (محمد ایوب خان) از انگلیسها شکست خورد هرات را مستصرف بود از همان روز که  
شکست خورده بود اوقات خود را صرف تهنیت جنگ میداشت و جمعیت خیلی زیاد جمع نموده  
از هراته بطرف قندار روانه شدند چنانچه قبلاً بیان داشته ام این مخاطره نظرم بود ولی لابد بودم  
از اینکه دوچار آن نشوم بعضی چیزها برای (محمد ایوب خان) بود که همه آنها با حالت من ضمیمه داشت  
مشاورانیه ادوات حربیه و اسلحه بهتر و بیشتر از من داشت بر علاوه ملایهای جاہل بجا رفت من  
اعلان جهاد داده بودند و اینکار بجهت بشفرت (محمد ایوب خان) خیلی مساعد بود اینها میگفتند  
دوست انگلیسهاستم و حریف من غازی میباشد (محمد ایوب خان) دوازده هزار سوار  
ترتیب شده تحت حکم صاحب منصبهای ذیل با خود داشت حسینعلی خان سپه سالار  
نایب حفیظ الله خان نایب سالار جنرال تاج محمد خان و لدا ارسلان خان غلیجائی سردار محمد خان  
سردار عبداللہ خان پسر سردار سلطان جان نوه محمد عظیم خان سردار احمد علی خان پسر سردار محمد علی خان  
نور خان سردار عبدالسلام خان قنداری قاضی عبدالسلام پسر قاضی محمد سعید محمد ایوب خان موسی

پسر محمد یعقوب خان را با خوشدخان پسر شیردخان و چند هزار سرباز در هرگاه کذاشته بود و سردار  
شمس الدین خان (و دانشمندان) که از جانب من حکومت قزاق را داشتند اشخاص ذیل را بمقتضای  
لشکر (محمد ایوب خان) مأمور نمودند (غلام حیدر خان طوخی) سپهسالار (سردار محمد حسن خان) پسر  
سردار خوشدخان قندهاری (قاضی سعید الدین خان) که حالا حکمران هرات میباشد این اشخاص  
بمقتضای فوج نظام پیاده و دو باطری توپخانه و چهار فوج سواره نظام و سینه سوار سواره و کلا  
و هفت فوج پیاده ردیف بطرف دشمن روانه شدند در اوایل رجب ۱۲۹۰ در محل موسوم  
(بکاریز) مقبل (کرشک) متلاقی شده جنگ سختی واقع شد و آنرا فوج بطرف لشکر قندهار  
که خیلی شجاعانه میجنگیدند ظاهر بود تقریباً تمام لشکر سواره (ایوب خان) شکست خورده عقب نشسته  
و با طرف پراکنده شده بودند فقط هشتاد نفر رؤسای سرکرده های لشکر (محمد ایوب خان)  
با دسته قلی از همراهان خودشان در میدان جنگ باقی مانده بودند این اشخاص خیال کردند  
بجست آنها امکان ندارد عقب نشسته جان خود را بسلامت بدر برند زیرا که تمام لشکر آنها متفرق  
شده بود و لذا تلفات شدند بستر است بعضی در فراکشته شوند شجاعانه جنگ نمایند تا شسته  
شوند بنا بر این همه آنها متفقاً قلب لشکر قندهار حمله سختی برده متفقاً بطرف سپهسالار  
(سعید الدین خان) رفته و اینها از مشتی صاحب منصبهای دیر شکست خورده بطرف  
شهر قندهار فرار نمودند از لشکر (محمد ایوب خان) (سردار عبداللہ خان) و چند نفر صاحب منصب دیگر  
در این جنگ کشته شدند و (محمد ایوب خان) آمده بدون مخالفت و جنگی شهر قندهار را تصرف نمود  
صاحب منصبهای من (اشمخان) و (غلام حیدر خان) بطرف کلات علیجائی فرار نمودند و (سردار  
محمد حسن خان) بطرف کفرار نمود (سردار شمس الدین خان) در قندهار بسجده خرقه متحصن شد  
(محمد ایوب خان) بمشار الیه وعده داد که اگر از خرقه شریف پروان آید در امان خواهد بود و همچنین پروان  
آید او را بریزد و باند اختیار پس از رسیدن خبر این شکست مجبور شدند خودم عازم قندهار شوم

پسر بزرگ خود (جیب الله خان) را حاکم شهر کابل و (پردانه خان سپه سالار) را بسیر کرده کی  
 لشکر مقرر نموده روانه شدم تقریباً دو ازده هزار نفر لشکر با صاحب منصبان ذیل با خود دارم  
 (غلام حیدر خان چرخ سپه سالار) که حالا فوت شده است (فرامر ز خان سپه سالار) که  
 حالا در هرات است (غلام حیدر خان طوخی) صاحب منصبان دیگر هم بودند که نوشتن اسمی آنها  
 لزومی ندارد تقریباً ده هزار نفر از اهل طوخی و (اندره) و طوایف دیگر در راه قندهار بجا  
 لشکر (ایوب خان) که تعداد آنها تقریباً پست هزار بود با من ملحق شدند چندین نفر از ملاها فتوای  
 مذهبی را مقرر کرده بودند که امیر عبد الرحمن خان کافر است زیرا که نایب انگلیسها میباشند  
 اشخاص میگویند (محمد ایوب خان) این ملاها را مجبور کرده بود برخلاف میلشان این فتوی را  
 مرنمایند خلاصه بعد از مسافرت عاجلانه چند روز بقلعه موسوم به تپه ریجان) که تقریباً یک فرسخ از قندهار  
 فاصله است رسیدم (محمد ایوب خان) از اردوی خود که در محل موسوم (بخیل) ملا علم ریح قریبی  
 قندهار بود حرکت نموده بمسک شهر قندهار عقب نشست در اوایل آخر رمضان ۱۲۹۰ دو لشکر در شهر  
 قندهار مقابل شدند بسبب چند فقره اشتباهاتیکه قبل از شروع جنگ (محمد ایوب خان) کرده بود لشکر  
 او تا یکد رج دل خود را باخته بودند اولاً از شهر قندهار ابد آپر دن نیاید که از لشکر من جلو گیری نماید  
 و بعضی اینکه خودش بن حمل نماید موقع حمله را بمن داد و از این کار کم جراتی خود را بشکر خود ظاهر  
 نمود ثانیاً اشتباهش این بود که شهر قندهار را خالی نگذاشت ثالثاً از قلعه خیال ملا علم عقب نشست  
 رابعاً از بدو جنگ تا خاتمه خودش در جنگ حاضر نبود و جنگ از روی کوه (چل زینه) که نیم میل از  
 اردو دور بود ملاحظه میکرد همه این اقدامات کفایت بود لشکر یانش دل خود را با زنده نگذاشتن  
 ظاهر داشت خودش از داخل شدن در جنگ میترسد خامساً هفت هزار سوار از لشکر خود را  
 عقب کوه مذکور پنهان کرده بود تا در موقعیکه جنگ خوب مشتعل شود بشکر سواره خود ملحق  
 یورش برده ولی مشارالیه این قدر ترسیده بود که لشکر سواره خود را بکلی فراموش کرده بود

که از شروع جنگ تا آخر هیچ موقع جنگیدن بجهت آنها فراموش نماند و حقیقت این لشکر سوار  
در ظرف تمام مدت جنگ عقب گوه بودند و خودش یک مرتبه میدان نیاید که لشکر خود را  
دلاری بدید با وجود این بعضی از صاحب منصبها دلیر و سربازهای جنگجوی او خیلی خوب جنگیدند و پانچ  
او هم که بالاسی گوه قندار گشته و در محمل خیلی مستحکم منظم بودند خیلی خوب از عهده کار برآمدند تا دو  
ساعت کامل جنگ خیلی آشفته داشت و معلوم نبود فتح با کدام طرف خواهد بود لشکر من  
طرف یمن و یا شروع بعقب نشستن شدند ولی قلب لشکر که خود آنجا بودم یکبار از نفر سرباز فوج  
خاصه خودم بچشم حاضر بودند و از حاضر بودن من قوت قلب داشتند خوب میجنگیدند انقدر  
مصرف جنگ بودند که اردلای من هم بجهت جنگ جلو رفتند با من فقط یک نفر معتز باقی مانده بود  
در این موقع که بخوبی جلورفته بودیم آنرا ضعف برشکر (محمد ایوب خان) ظاهر کردید و چهار فوج  
پایه لشکر من که در وقت شکست خوردن در کرشک (محمد ایوب خان) سلام کرده بودند تغییر خیال  
دادند قبل از شروع سلطنت من رسم تمام لشکر تربیت شده این بوده است همینکه میدیدند یک طرف  
بطرف دیگر غلبه دارد طرف ضعیف را گذاشته بطرف قوی محض میشدند علیهذا این چهار فوج همینکه  
دیدند آنرا فتح بطرف من ظاهر است تفنگهای خود را بر گردانیده بطرف دسته از لشکر  
من بسجی جنگ میکردند شلیک نمودند از طرف دیگر همینکه لشکر من چنین دیدند پیش رفته با توپها  
و تفنگهای خود کاملاً بطرف دشمن شلیک کردند لشکر دشمن با طرف پراکنده شده (محمد ایوب خان)  
شکست خورد و بطرف بهرات فرار نمود و قیامه از کابل عازم قندار میشدم (بسر دار عبدالقدوس  
خان) دستور العمل داده بودم که از ترکستان بهرات برو و چون خیال داشتم که (محمد ایوب خان)  
یقیناً بهرات را بطور مکنفی محفوظ نگذاشته است لهذا (عبدالقدوس خان) با چهار صد سواره نظام  
و چهار صد سرباز نظام و دو عراده توپ کوهی فوراً بهرات حمله برد و لوی نایب (خوشد خان)  
که (محمد ایوب خان) او را بجهت محافظت بهرات گذاشته بود دسته قلیلی را از بهرات فرستاد

که از لشکر من در راه جلو گیری نماید ولی لشکر شش شکست خورد و عساکر من بهرات رسیدند  
 نوسی نایب جرات اینکه از شهر پیرون آمده در جنگ شامل شوند داشت تدبیرش این بود که هر  
 روز چند نفر سر بازی را خارج از شهر بهرات میفرستاد که با (عبد القد و سخان) بجنگند ولی آنها بدین  
 اینکه جنگ نمایند (بقدر و سخان) اطاعت میکردند بابت اینچ اوائل شعبان ۱۲۹۰ (عبد القد و سخان)  
 حمله سختی نموده قلعه بهرات را متصرف شدند بجهت اینکه (سردار عبد القد و سخان) را بمطاع  
 کنند کان معرفی نمایم اظهار میدادم در زمانیکه انگلیسها بکابل بودند مشا را الیه عازم گشته  
 شده بود که بمن ملحق گردد ولی چون میخواستم عازم کابل شوم وقتی مشا را الیه بسم قند رسید  
 با و نوشتم در آنجا بماند و منتظر ورود من باشد چنانچه در موقع دیگر اظهار داشته ام که (سردار  
 محمد سردرخان) و (سردار محمد اسحاق خان) و (سردار عبد القد و سخان) را بجهت کارهای حکومتی  
 بترکستان فرستاده بودم اکنون (سردار عبد القد و سخان) یکی از نوکرهای موقت و معتمدین  
 (عبد القد و سخان) پسر سلطان محمد خان است که سلطان محمد خان برادر بزرگتر امیر دوست محمد خان بوده  
 در راه بهرات خبر (بایونجان) رسید که شهر بهرات از دست لشکر او پیرون رفته و حالا  
 (سردار عبد القد و سخان) بهرات را متصرف میباشد لهذا (ایوبخان) بطرف خراسان فرار  
 نموده (بمشهد) رفت من (فرامر زخان) را با سواره و پیاده و توپخانه بسید سالاری مقرب  
 داشته حکم دادم فوراً عازم بهرات شود و خودم در قندهار بقیه لازمه دیده عازم کابل شدم کی  
 ملاهای کاکری موسوم (باخوند عبد الرحیم) که نسبت کفر من داده بود در خرقة شریف متحصن شده  
 بود حکم دادم سکت ناپاکی مثل او نباید در جای مقدس نذکر بماند لهذا او را از عمارت آنجا  
 پیرون کشیدند بدست خودم او را ششم بعد از مراجعت از قندهار بکابل از خدایتیکه نوکر خبیثی امین  
 (پروانه خان) و پسر (حبیب الله خان) در غیاب من کرده بودند خیلی مشغوف شدم اگر چه پسر  
 هنوز طفل بود ولی کارهای بزرگ میکرد چنانچه در میان رفته از جانب من بسر کرده با نطق میکرد

و ترس و بی ندانست و در هر کار بصلحت (پروانه خان) و (میرزا عبدالحمید خان) و بعضی صاحب منصبهای دیگر که آنها را بشاورین او مقرر داشته بودم رفتار مینمود در زبان غیاب من ایلی که پستان کابل و ایلی (حصارک) و (محمود کزلی) و (عبد الرشید) و (جمعه خان) و (حسین) و (ردک) سعی کرده بودند اغتشاش عمومی را متحرک شوند ولی از رفتار عاقلانه اشخاصی که کابل گذاشته بودم و مردم را اطمینان میدادند از این تحریکات اشکالی نبرد کی فراهم نیاید از شکست خوردن (محمد یو بخان) و آمدن بهرات بتصرف صاحب منصبهای من مالک تمام مملکت پدر و اجدادم شدم ولی قبل از اینکه خود را مالک صحیح و پادشاه مستقل افغانستان موسوم نمایم خیلی کارها داشتم که باید از پیش برم چنانچه در موقع دیگر اظهار داشته ام بنظر خواننده ملاحظه فرمایند و قلعه خود را پادشاه بالاستقلال میدانستند و از مدت دو لیست سال آزادی و خود سری بیشتر از این اخوند و ملایان را حکمرانان سابق افغانستان متعرض نشده بودند میرهای ترکستان و میرهای هزاره و سرکرده های غلجایی بالنسبه از امرای افغانستان قویتر بودند و تا زمانیکه آنها حکمران بودند پادشاه نمیتوانست است در مملکت عدالت نماید حکم و تعدی این اشخاص از درجه تحمل گذشته بود یکی از مراجعهای آنها این بود که سرهای مردمان را و زنهارا بریده روی چلای آهن تاقه میکند اشش که جست و خیز سر را تماشای کنند و بعضی رسومات بدتر از این هم داشتند ولی از پس اینکه مطالعه کنندگان کتاب من متعجب نشوند اظهار نمیدارم هر سر کرده و دماغ و شاهنژاده حتی خود پادشاه افغانستان سجات قاتلین و تعداد زیادی از قطاع الطرق و دزدان مستخدم نموده چون راهزنان مسافرین و کسبه و تجار و ممتول مملکت را میکشید و اموال آنها را غارت میکردند اموال مسروقه بین خادم و مخدوم تقسیم میشد هر یک از این قطاع الطرق دسته از خود داشتند که مستحق تفنگها بودند در فضل بعضیسان خواهم داشت که چقدر اقلان مجدانه بجهت گرفتاری و نفر از این قطاع الطرق موسوم به (ساد و دود و دود) که چندین مرتبه

مرا شکست داده بودند محل آوردن یکی از اینها را فعلاً در نفس آهنی گذاشته بقعه کوه موسی  
 (لته بند) محبوس است اکثر این ملا عقاید غریب در باب مذهب اسلامی بردم القا مینمودند که  
 در احادیث پیغمبر ابداء وجود داشت و همین عقاید خفیه است که باعث انقراض تمام ملل اسلامی  
 در هر مملکت شده است ملاهای مذکور القا مینمودند مردم باید سیچکا زنند و با موال اشخاص  
 دیگر گذران نمایند و بنجافت یکدیگر بکنند البته طبعی است که هر یک از کسانیکه خود را پادشاه  
 مینامند باید از رعایای خود اخذ مالیات نمایند لهذا نخستین کار من این بود که قطع الطریق و  
 سایرین و نهبهای کاذب و پادشاهان جعلی را تمام نمایم از عان مینمایم که این کار آسانی نبود  
 زیرا که پانزده سال جنگ کردم تا اینها آخر الامرین اطاعت نمودند بعضی از آنها را یا تبعید کردم یا  
 حازم سفر آخرت شدند و فصل بعد در خصوص این جنگهای داخلی که از زبان جلوس من تا امروز  
 طول کشیده است اظهار خواهم نمود بعد از آن رجوع خواهم کرد به بیان داشتن وقایع دیگر  
 در باب حالات زندگانی خودم بدو لازم بود که تمام اشخاصی را که مخالف عدل و تمدن و ترقی  
 و ترتیب و آزادی مردم بودند از میان بردارم اکثر اشخاص مغرض و جاهل هستند که بجهت این  
 جنگهای داخلی مرا ملامت مینمایند و خیال میکنند رفقا من نسبت باین اشخاص خیلی جا بر آن  
 بوده است ولی در ممالک متدنه حالیه هم امثال اینگونه واقعات بوده است که سلاطین اینجا  
 در شروع تاریخ تمدنشان مجبور بودند بنجافت مالی وطن خود بکنند چرا که مالی وطن آنها در بدو امر  
 حالت تمدن را نمیفهمیدند در همین صد سال جماعت کاریکه ما در انگلستان بنجافت خودشان  
 اغتشاشات سخت نموده اند افتخار دارم از اظهار اینکه در زمان قلیلی مالی و طعم تحت حکمرانی  
 من اینقدر در تمدن ترقی زیاد کرده اند که اشخاص خیلی متمول و صاحب کثرت چه در روز و چه در شب  
 میتوانند سالها در تمام قلمرو مملکت من مسافرت نمایند و از طرف دیگر در سرحدات اقفاستان در جاتی  
 که تحت حکومت انگلیسها یا احدی نمیتواند قدمی دارد بدون اینکه مستحقین باید بجهت حفاظت و همراهی باشند

## فصل دهم

## در باب وضع مملکت در زمان جلوس من بافغانستان

تقریباً در وقت من بشاید بیدار بختی علی کل شیء قدیر شاید مردم چنین خیال کرده باشند از روزیکه تحت سلطنت کابل جلوس نموده ام زمان خوشی و تعیش من شروع شده است ولی اینطور نبوده است و برعکس از همان سخطه زمان آزادی تمام اوقات اشکالات و دل شکستگی و پریشانی و اندوه زیاد فراهم گردید مطالعه کنندگان این کتاب مطلعند که اگر در زمانیکه پدرم و عسویم (امیر محمد اعظم خان) امارت کابل را داشتند من در امور سلطنت دخالت کلی داشتم ولی تمام مسئولیت با آنها بود در باب صحت این حرف شک نیست که هر قدر مرتبه شخص بزرگتر است مسئولیتش بیشتر است و هر قدر مسئولیتش بیشتر است اندوه و پریشانی زیادتر است دین ما بما می آموزد که هر شخصی بجهت حرکتش روز قیامت نزد حق مطلق مسئول خواهد بود ولی سلاطین نه فقط بجهت اعمال شخصی خود مسئول هستند بلکه علاوه بر آن بجهت اینست و رفاهیت رعایایس که پروردگار آنها با او سپرده است مسئول خواهند بود چنانچه در یکی از احادیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده است که روز قیامت پادشاه پادشاهان اول از سلاطین دنیا سؤال خواهد نمود که امروز سلطنت این جهان مال کیست متفقاً عرض نمایند پروردگار سلطنت درید قدرت تو میباشد بعد از آن قادر مطلق خواهد پرسید که اگر چنین میدانستید پس بجهت اینست و راحت گمانیکه آنها را بشما سپرده بودم چرا توجه نمیکردید بملاحظه اینکه بجهت مسئولیت اینست رعایای خودم روز قیامت مسئول خواهم بود و از ملاحظه نمودن حالت اضطراب مملکت خودم غنی نمائید مول بودم وضع و

حالت مملکت را امیدیدم خیال میکردم که نظم دادن و ترقی نمودن این مملکت نه فقط مشکل است بلکه ناممکن است یقیناً هیچکس گمان نمیکرد افغانستان چنین ترقیات عجیبی خواهد کرد که از مدتها پیش در درگاه کریم در زمان فیصل حکمرانی من نموده است نه من اسباب خرابی مملکت در نهایت کمال حاضر بود بلکه تمام سرمایه ترقی در انتهای پستی و بیج اثری از وجودش نبود مگر چون قمار مطلق این سولیت راه بعبه من گذاشته بود از خودش استدعا نمودم بمن اعات نمایند که از این کلاه نایسان که خودش بن سپرده است پرستاری نمایم تا در روز قیامت انظار مردم این جهان ذلیل و مفتضح نشوم و با کمال قوت قلب اعتماد و بوعده که خداوند در قرآن مجید به پیغمبر خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نموده است کردم که منی فرمایید و الصابرين فی الباس والضرار و من الباس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون خلاصه که زحمت و بدبختی مملکت را که در این موقع فراهم بود بسیار نمایم کتاب علیحدّه بجهت شرح لازم خواهد شد لهذا فقط شرح مختصری از حالات امورات افغانستان در زمان جلوس نمودم بیان نمایم که بجهت مطالعه کنندگان کتاب من فایده داشته باشد و بتواند خودشان ببینند که در حالت ترقی امروزه بمقابل حالات سابق چه تفاوت پیدا شده است و چه فقره از اسباب اشکالات خود را در اینجا ثبت مینمایم که بقرار ذیل است

اولاً من که پادشاه مملکت هستم در موقع جلوس تحت سلطنت دو چار این شکل شش منگه خانه بجهت سکونت نداشتم چه که عمارات بالاحصار را که خانه اجدادی من بود لشکر انگلیس کرده بودند و دیگر خانه موجود نبود خانه کرایه هم پیدا نمیشد که متوقفاً آنجا بمانم زیرا که در افغانستان هنوز (مهمانخانه عمومی) نیست بخیاال من در تواریخ کمتر بلکه هیچ دیده نشده است که پادشاهی بجهت خوابیدن خود اطاقی نداشته باشد و تا زمانی که عمارت تازه بجهت خود بن نمودم چنانچه در بنا و خانه های کلی مال رعایا عاریه می نشستم در فصول قبل این کتاب مطالعه کنندگان

## فصل دهم

۱۹۳

که از زمان طفولیت حادث داشتم در فضای وسیع همیشه سکونت اختیار نمایم و عمارت  
 هشت در باغات بوده است که میتوانستم هوای تازه زیاد استنشاق نمایم بخت من خیلی  
 بود در کوچه‌های کشیف و تنگ و مجتس در این خانه‌های کلی که پراز سوراخ بود منزل نمایم  
 هیاهوی استمراری و جنگ موشها اول جنگی بود که دوچار آن شده بودم و از آنش  
 آنها تمام شب نمیتوانستم بخوابم ثانیاً در خزانه سلطنتی دیناری موجود بود که موجب قشون  
 یا نوکرهای دولتی داده شود نه فقط همین علت بود بلکه خزانه ابداً وجود نداشت مالیات مملکت را قبل  
 (شیرعلیخان) و (محمد یعقوبخان) و لشکر انگلیس یا بطور مساعده گرفته بودند یا یک سال  
 را پیش از وقت دریافت داشته بودند از اینجهت نمیتوانستم مالیاتی اخذ نمایم زیرا که قبلاً با  
 مساعده اخذ کرده بودند تا ثلث ادوات حربیه و قورخانه که بجهت حفظ امنیت در ولایت لازم بود و  
 نداشت سی عراده توپ کهنه افغانی که صاحب منصبهای انگلیس بمن تسلیم داشته بودند  
 چنین حالتی بودند که اگر لوله توپ بود عراده نداشت اگر عراده داشت میل پخش شسته بود  
 چرخهای چوبی و عراده توپ منتظر بودند که بشنیدن دفعه اول خرد بشوند خلاصه اگر بعضی توپها  
 منحل هم بود کلوله نداشت که از آنها انداخته شود البته تنگ یا چوبی سفید تر است  
 نسبت به چوبی که قورخانه نداشت باشد چرا که هیچ اهل نظامی نمیتواند دشمن خود را با لوله  
 توپ بزند ولی با چوب میتواند بزند و ابعاً هرات از مملکت من مجزا شده تحت حکمرانی (محمد  
 ایوبخان) بود که مردم را بخیالفت من تحریک می نمود و بجهت جنگ تپه میدید انگلیسها قندار را  
 (بسر داری شیرعلیخان) تفویض نموده بودند که در آنوقت والی قندار بود مشا را بیه هم از  
 یکطرف مردم را متحرک بود که با او شامل شوند در میمنه حاکم آنجا موسوم (بدلا درخان) بخا  
 من مشغول فساد بود در خود مملکت بسبب کم حالی پادشاهان سابق یعنی (شاه شجاع) و  
 (شیرعلیخان) و (محمد یعقوبخان) هر سر کرده و سید و ملای خود را حاکم بالاستقلال

می گفتند و از رعایا خد پول می نمودند و این پادشاهان جرأت قدرت اینکه اینگونه مردمان  
را تنبیه نمایند و مملکت را بحالت امنست و نظم بسیار دارند آشفته از دفا تر (شیرعلیخان)  
که حالا در تصرف مأمورین من میباشد معلوم میشود که سیاست بجهت قتل شخصی فقط بجهت  
روپیه جرمیه بوده است و از این ثابت میشود که نفوس ذکور و اناث از جان کوفته یا کادی  
از زانتر بوده است و بسبب این بی ترتیبی فقط یک محال که چک موسوم به (سجرات) که  
پست هزار خانوار دارد و مبلغ جرایمی که در آن زمان حاکم آنجا اخذ می نمود سالی پنجاه هزار روپیه  
بود و از این مقدار معلوم میشود که سالی هزار فقره قتل واقع میشده است حاکم میان خانواده (شیر  
علیخان) در کابل و ملاهای پهلوان و غازی که فقط اسمشان غازی بود و آغا غنی آنها را بکشت  
تا زنی بگوید مردم را بخلافت من بگریختند و میگفتند من کافر هستم زیرا که دوست  
میشد و آنها کافر هستند لکن این مسلمانان باید با من جدا د نمایند ترتیب محاکمات چنین بود  
که پست ترین مردم میتوانستند ادعای خود را در حضور پادشاه ارائه نمایند باین سهولت که  
دست انداخته ریش و عمامه پادشاه را می گرفتند و مقصود این بود که عرض خود را با حق آتش  
پادشاه و امیکند آشفته و پادشاه مجبور بود و عرایض آنها را اصفا نماید روزی بجام میفرستاد  
مردی وزنی تند تاخته عقب من داخل جام شدند و شوهر ضعیف ریش مرا از جلو گرفته ضعیف  
مرا از عقب میکشید از این کشش خیلی متالم شدم چرا که شخص مذکور ریش مرا بطور سختی می کشید  
چون قراول یا ستقفی نزدیک نبود مرا از دست اینها نجات دهد از آنها استدعا نمودم  
ریش مرا بکند اید و با آنها کفتم بدون اینکه ریش مرا بکشید میتوانم بعرض شما رسیدگی نمایم  
ولی نکرد متاسف بودم چرا رسم فرنگها را ندانستم که ریش خود را پاک بترانند پس از  
آن حکم دادم بعد از ب حاتم قراول زیاد می حاضر باشند رسم دیگر این بود که وقتی خواست  
شیرینی بآید بار می آوردند و زرار و صاحب منصبان آن بعضی اینکه نظر قسمت باشند بطرف شیرینی

تاخته خود را روی یکدیگر می انداختند که هر شخصی غفاً هر قدر بتواند شیرینی بردارد اگر چه خیلی  
 سی کردم با بالی حالی نمایم اینجا بر بجه آنها و پادشاه آنها اسباب افتضاح است که  
 حیوانات وحشی در حضور او رفتار می نمایند ولی بحرف من اقلانی ندانستند که بجه در موقع  
 عید از جنگیدن پین خودشان بجه شیرینی اینقدر متغیر شدم که بر بازای قرارداد حکم دادم آنها را  
 به سختی که میتوانند بزند قدری محظوظ و قدری بهم متأسف شدم که سرهای آنها شکسته و از ضرب  
 چوب قراولها که با آنها زده بودند خون میریخت ولی این رفتار من در خستم عادات احمقانه  
 زشت موثرانما و حالاً نمونه عقل بسیاری که مشاورین دوزرای پادشاه را شنیدیم  
 یک وقتی نان آورد در بازار کران بود و پم قحطی داشتم و زرای من که در این موقع با آنها مشورت نمود  
 جدا بکس صلاح دادند که گوشهای غله فروشنده را ببرد و گاههای آنها میخ کوب نمایم تا آنها مجبور شوند  
 دغله و آرد را درازان بفروشند بر این مصلحت که آنها را از خریدن نتوانستم خود دانی  
 نمایم و از آرزو تا کنون از مشاورین خود ابد اصلاحی نخبسته ام مدعیان تحت سلطنت افغان  
 اینقدر پیشمار بودند که نوشتن فهرست اسامی آنها ناممکن است عیال و اطفال من در رسید  
 بودند نیز مجبور بودم چند نفر از نوکرهای محترم خود را بجه کارهای حکومتی از نزد خود دور  
 بفرستم تا بوسی و اشکالات اطراف مرا فرار گرفته بود و مشاور و دوستی نداشتم و کی سبک  
 توکل خود را بجا نماند در اوقات اشکالات دانه و نقطه همراهی خداوند بجه او کفایت  
 دولتم خارج هم بجه من اسباب تشویش بودند بجه اینکه اگر با یکی از آنها قدری بیشتر از  
 دیگری جانبداری می نمودم بخنده خاطر میشدند مورخین سیاسی دانهای با تجربه میداندند  
 سلطنتی باینجا است تباری رسید و پین سر کرده های جز منقسم شدت مدیدی لازم است  
 مملکت بشکل سلطنت قوی و پایدار آورده شود مثلاً سلطنت هندوستان را ملاحظه نمایند که  
 بسبب کم حالی سلاطین آخری مغلیه بمملکت جز منقسم گردیده بود با وجود عقل و تجربه من

## فصل دهم

سیاسی و انهای اکلیس چند طول کشیده است و چه زحمتهای فراهم آمده است و چه مشقتها  
برپا شده است هنوز هم کاملاً منظم نشده است بهین قسم ضعف سلطنت افغانستان اینقدر  
زیاد بود که هر وقت پادشاه چند فرسخ از پای تخت خود خارج میشد وقت مراجعت دیگری  
را پادشاه میسید و بجز اینکه فرار نماید هیچ چاره نداشت (شیرعلیخان) چون نمیتوانست  
بجای لفت سر کرده ها و رعایای خود بکنجد ترتیب دیگری بمیان آورده بود و خیال میکرد این ترتیب  
عاقلاً نه است و ترتیب مذکور این بود که سر کرده ها و مأمورین خود را بجای لفت یکدیگر و امیدا  
و آنها را ترغیب مینمود مشغول خون ریزی شوند و قافله ای مرتب کرده بود که اگر شخصی خواسته  
دشمن خود را بقتل برساند بجهت هر چند نفری سیصد روپیه در خزانه دولت داخل نماید و هر چند  
نفر را خواسته باشند بقتل برساند پادشاه مذکور بجای خود شش از این تدریس و قایده  
برده است اولاً بدون اینکه خودش زحمتی بکشد سر کرده های سرکش را از میان برداشته  
است ثانیاً بجهت هر شخصی که باین قسم کشته شد سیصد روپیه عاید او گردیده چنانچه گفته اند که خدا  
مهربانست حکمران عادل میکار و دو هرگاه مشیتش قرار گیرد مملکتی خراب شود بدست ظالمی  
میبارد و حمد خدا را که حالا افغانستان مثل قدیم نیست زیرا که در سالی پنج فقره قتل و تمام  
مملکت اتفاق نیافتد و این تعداد کمتر از تعدادیست که در خیلی از ممالک متدنه واقع میشود و در  
چنین عادات قبیحه را بجهت زندگانی خود برای افساد اختیار کرده بودند در صورتیکه  
بزرگترین پسرهای میران زمان یعنی (محمد یعقوب خان) و (محمد ایوب خان) بجای لفت پدر خود  
شان (شیرعلیخان) در هراة یا غنی شده بودند شخص میتواند ملاحظه نماید که هرگاه پسرهای پادشاه  
این سر مشق خوب و نیکو را بدرم بدهند چه سبها که رعایا از اینها حاصل نمیکردند سعدی میگفته  
من از پیکانگان هرگز نشالم که با من بر چه کرد آن آشاکرد پادشاه و تمام صاحب منصبها  
بزرگ او مشغول لهو و لعب بودند از طرف دیگر رعایا بسبب مالیات زیاد می که این مأمورین

ظالم از آنها اخذ نموده و در قنار رحمت و اشکالات مساجد بواسطه اینکه کسانی که استخانا ساز  
 میخوانند ترک کرده بودند پراز سکهای طول شده بودند که استخانا منزل داشتند روز جمعه که  
 عید محمدی است و باید بکلی صرف عبادت شود روزی شده بود بجهت قمار باختن و شرارت  
 و بازی کردن و مسخره نمودن و بطرف یکدیگر سنگ انداختن پیرون از شهر در قبرستانها  
 نزدیک کابل موسوم به (جبهه) اشخاص زیاد در جنگت کردن با یکدیگر زخمی میشدند این آیه  
 قرآن مناسب حال تباه مردم آنوقت میباشد آن الله لا یغیر بالقوم حتی یغیروا اما بنفسهم  
 حمد خدا و اندر امان مملکتی که در حالت اسف آمیزی بود که بیان داشتیم چنین ترقی حیرت انگیزی  
 نموده است و سعادت امنیت و رفاهیت را بطوری دارد که دوستانش مسرور و  
 امانی استخانی را ملتی قومی میشوند و امیدوارند روزی بیاید که ملت مذکور معاون آنها باشند و ثمن  
 آنها را دشمن قوی و خطرناک خود میدانند ملت افغانستان طوری رعایای آرام و مطیع شده  
 که حاضرند با کمال میل و رغبت احکامات و دستورات را عمل مرا اجرا نمایند در جنگهای طایفه  
 و کافری صداقت و وفاداری خود را بدرجه اکل ثابت نموند و ظاهر داشتند که منافع ملت  
 را منافع خودشان میدانند از این فقره نهایت مشغولم که دسته دسته خودشان متحمل مخارج خود  
 بجهت جنگیدن با طوایف هزاره و کافری میرفتند و کسایر که بخالفت دولت من برخاسته بودند  
 دشمن خود میدانستند چنانچه ثبوت محبت و اخلاص خود را بجهت بهبودی دولت در سنه  
 و سیصد و سیزده هجری ظاهر نمودند که همه مأمورین دولتی و تجار و ملاکین و مردمان هر طبقه از رعایا  
 من یکیش داخل سالانه خود را بخزانة دولت فایده داشتند بدون اینکه از آنها خواش نمایم  
 و استعدا نمودند که باین وجه قورخانه و ادوات حربیه آتشیاع نمایم تا مملکت آنها از تعدی  
 خارج محفوظ بماند همان ملتی که در اوایل سلطنت من همیشه مشغول یا غیگیری و جنگ بودند چنانچه بعد  
 بیان خواهم کرد حالا ملت خیلی آرام و مطیع و متحمل قانون و متمون شده و تمام هم خود را مصروف

به آموختن صنایع و حرفت دارند و عموماً مشغول تهیه ترقی مملکت بجهت بهبودی خودشان میباشند  
 از الطاف خداوندی آثار ترقی بیش از اینها در زندگانی و رفاه ملت ظاهر و هویداست چون  
 حالت مردم را در زمان جلوس خود تحت سلطنت بیان داشته ام حالا شرحی از واقعات  
 بعد از آن اتفاق افتاده است بیان می نمایم به نصیحتی که حضرت پیغمبر یکی از اصحاب خود در  
 ذیل فرموده است پیروی میگردم گفت پیغمبر با و از یلبند با توکل را نوی اشترب بند  
 دو فقره بجهت من اتفاق افتاد که خیلی اسباب قوت قلبم گردید زیرا که از وقایع مذکور امیدوار  
 شدم که از مأموریت به پادشاهی محروم نبوده آخر الامر کامیاب خواهم شد از آنجمله شبی  
 قبل از اینکه از روسیه عازم افغانستان شوم در عالم رویا دیدم دو فرشته بازوهایم را  
 گرفته مرا بحضور پادشاهی که در اطاق کوچکی جلوس فرموده بودند پادشاه صورتی را  
 نیکو و پستی محاسن بدور و بارها و مژگانهای بلند و خوش وضع لباس فراخی بر تن آبی در بر و  
 عمامه سفیدی بپوش داشت از تمام هیئت او کمال خوش منظری و طبع نجیب و رافت و حلم  
 هویدا بود بطرف دست راستش شخصی بلند قامت و باریک اندام نشسته بود محاسنش بلند  
 و سفید و سیاهش کرمانه و مملو از خیال زیر دستش شخص دیگری بود که قاتش کوتاه تر و  
 میان بالا بود و چهره اش بالنسبه شخص پیر مرد که بدست چپ او نشسته بود سفید تر بود و قد بلند  
 هم پیش رویش گذاشته لباس فاخرانه چند قطعه نوشتجات عربی که در صفحه های کاغذ  
 نوشته شده بود جلوش گذاشته بود بطرف چپ پادشاه شخصی با محاسن جزئی و سیاه  
 بزرگ و ابروهای پیوسته بینی کشیده و از سیاهی خلی مهربانی و رافت ظاهراً بود و مشار  
 بالنسبه به نفر دیگر که مذکور داشتم از مردمان اهل الله بیشتر باشخاص سیاسی دان شهاب  
 داشت قاتش از همه بلند تر و پهلوش شلاق بلندی گذاشته بود بعد از آن شخص دیگر بنهایت  
 خوش صورتی در هیئت بالنسبه دیگران که حضور داشتند بیشتر شهابت به پادشاه داشت

مثل لباس سردارهای لشکر که در زمان قدیم داشتند شمشیری هم داشت از صورتش کمال  
 فراست ظاهر و کلیته وضعش مثل جکت آوردن شجاع و در قامت از اشخاص دیگر که در آنمختل بودند  
 کوتاه تر بود و همنوقتیکه مرا بحضور این پادشاه و چهار نفر مصاحبش میبردند دیدم در پیچگی که روابط  
 بود و دفعه باز شده شخصی را به حضور آنها آوردند پادشاه با اشاره چشم شخص مذکور خطاب نمود  
 که من الفاظ پادشاه را نشنیدم ولی جواب را شنیدم بقراردیل بود اگر پادشاه شوم معبود  
 سایر ادیان را خراب نموده معوض آنها مساجد خواهم ساخت (معلوم میشد پادشاه از این چنان  
 چندان خشنودند و بفرشته های که شخص مذکور را آورده بودند حکم نمودند او را بر گردانند فوراً مشایه  
 را بردند بعد از آن همان سؤال را از من نمود جواب دادم (عدالت خواهیم کرد و دینها را  
 شکسته بجای آنها کلمه روح خواهیم داد) چون این الفاظ را دادم اصحابش از نظر محبت آینه  
 بطرف من نگاه کردند و از این نگاه معلوم میشد تصدیق بر پادشاهی من نموده اند همان لحظه منم شدم  
 باینکه پادشاه مذکور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میباشد و دو شخص طرف من ابو بکر و عثمان  
 دو شخص طرف ابوعمر و علی میباشد بعد از خواب بیدار شده مشغوف گردیدم که حضرت پیغمبر  
 و اصحابش که یقین پادشاهان اسلام قبضه اقتدار آنها است مرا بامارت آیه افغانستان  
 انتخاب نموده اند فقره دیگر این بود که روزی از جهنم صد مانی که الهی و طسم دو چار آن بودند  
 عکین شدم که بزیارت (خواجہ احرار) رفته از روح پاکش استمداد جسم و بسبب ناامیدی  
 و زحمتی که در ایام زندگانی من قسمتم شده بود سخت گریستم از بسیاری گریخته  
 شده روی فرشتانجا بخواب رفتم در خواب دیدم روح پاکت ولی مذکور ظاهر  
 گردیده بمن فرمود بکابل برو تو اسیر خواهی بود و یکی از بید قهای فرار مرا گرفته در  
 جلوش خود بر پا کن همیشه فتح و ظفر با تو خواهد بود بیدق مذکور اکنون تصرف نیست و لشکرم هرگز  
 شکست نخورده اند

## جنگهاییک در زمان سلطنت من فراهم آمده است

چنانچه قبلاً بیان داشته ام در همان سالی که (محمد ایوبخان) شکست خورد بایک نفر از رؤسا  
دیگر هم جنگ نمود و این جنگ با (سید محمود گزنی) فراهم آمد (گزنی از محلات شمالی و شرقی  
کابل نزدیک سرحد هندوستان است) (سید محمود) داماد (وزیر محمد اکبر خان) معروف  
بود و از اینجهت خود را حامی فرقه (شیرعلیخان) میدانست در وقت جلوس من تخت  
سلطنت افغانستان مشارالیه خود را پادشاه گزنی که محل حکمرانی او بود اعلان نمود بالای کوه  
سوسوم به (مادی) که یکفرسخ و نیم از گزنی مسافت داشت سکونت اختیار نموده بود وقتی که عازم  
قندار بودم مشارالیه با چهار صد پانصد نفر همراهمان خود که از رعایای نمک بگرام من بودند بکابل  
من حمله آوردند مشارالیه خیلی احمق بود که خیال میکرد با چهار صد پانصد نفر اشخاص مسلح با تفنگ  
قدیم که با او متفق بودند میتواند سلطنت نماید ما مورین من (سردار عبدالرسول خان) و  
(میرزا گل بقا بله) او رفتند ولی مشارالیه از جنگ اعتراض نموده مجدداً بهمان کوه مراجعت  
کرده با اشخاص جاہل گزنی مشغول فساد بشد شش ماه باینوسیله تعداد زیادی دور خود  
نموده بخالف من برخاست و اینوقتی بود که پس از فتح قندار بکابل مراجعت کرده بودم  
لہذا (غلام حیدر خان چرخ سپہ سالار) خود را با (عبدالغفور خان) ما مورد اشم با (سید محمود)  
جنگ نمایند سپہ سالار در میدان جنگ از اسب افتاده پایش شکست ولی عساکر شجاع  
من مشغول جنگ بودند تا (سید محمود) را مجبور نموده بطرف هندوستان فرار نماید باینقسم  
او را کاملاً شکست دادند و خانهای کسانیکه او را پناه داده بودند آتش زدند و در همان سال  
سند هزار و دویست و نود و نوجو (شیرخان) پسر (میر احمد غلجائی) کا زبانہ خود را سوزان

## فصل یازدهم

۲۰۱

(بامیر شیرعلیخان) نموده سعی کرد مردم را فریب دهد و را (ای شیرعلیخان) دانسته در شهر  
 بمی لفت من با او ملحق شوند ولی قبل از اینکه بتواند آشکالات زیادی فراهم آورد و اسکندر  
 در حبس فوت شد در سال هزار و سیصد و هجری جنگهای خجندی بقراردیل واقع شد (دلاورخان)  
 والی میمنه که خود را حامی (محمد اقبانجان) و خانواده (شیرعلیخان) میدانست وقتی دید (محمد  
 اقبانجان) از دست من شکست خورده است و نیز ملاحظه کرد که ولایت میمنه داخل حدود  
 مملکت من است و نمیتواند بیشتر از این خود سرانه حرکت نماید خواست بهر وسیله که  
 میسر آید از او دل بامورین روس کاغذی نوشت چون دید مددی از آنها با و نرسید به (سر بار  
 سندمند) وکیل فرمانفرمای هندوستان مقیم بلوچستان عریضه نوشت که خود را نوکر دولت  
 انگلیس میدانم استدعای حمایت از شما دارم بشارتیه جواب دادند باید بامیر عبدالرحمن خان  
 اطاعت نمائی زیرا که دولت انگلیس دولت روس بموجب معاهدات خود نمیتواند در امور  
 داخل افغانستان مداخله نماید از این سبب مشاورانیه تنها مانده بقوت حماقت خود گرفتار گردید  
 (بسر دار محمد اسحاق خان) که از جانب من حکمران ترکستان بود دستور العمل دادم لشکری  
 (دلاورخان) بفرستد مشاورانیه لشکری فرستاد ولی من اطلاع دادم چون والی میمنه خیلی متقدم  
 است شکست دادن او اشکال دارد یقین دارم (سر دار اسحق خان) با من مژدانه نزقاری  
 و تمام این اوقات که او را خیر خواه صدیق و مامور وفادار خود میدانستم بطور خیانت رفتار مینمود  
 و خیانت او بعد از ظاهر شد در همان سال لشکر بخت (امیر یوسفعلی) حاکم (شغناون) بوشان  
 فرستادم و سبب این شکر فرستادن بقراردیل بود اگر چه میرزا کور خود را حکمران بالاستقلال  
 اعلان داده بود ولی باین قدر قانع نبود چون خیال میکرد شاید در زمان آتیه ولایت او بملکیت خود  
 ملحق نمایم لهذا بجهت جلوگیری اینکار اول با حکمران خود قند و بعد با دولت روس مشغول مذاکره  
 شده و نیز (دکتر لابر دریکل) سیاح روس را (بشغان) دعوت نموده با دشکایت نمود که

امیر افغانستان میخواهد ولایت مرا بملکت خود ملحق نماید و من خود را تحت حمایت دولت  
میدانم من هم اشکالاتی که مشارالیه در خاک افغانستان فراهم آورده بود خسته شده بودم و  
خیال داشتم دیر یا زود او را تسبیح نمایم فقط منتظر موقع مناسبی بودم در این وقت اخیر  
نویسها و جاسوسهای من که شهرهای متعدده یعنی خوقند و روشان و شغنان و بخارا بودند لذا  
او را مطلع نمودند و نیز بمن اطلاع دادند مشارالیه تابع حکومت روس شده است و نیز بمن  
دادند مشارالیه روسها را بولایت خود دعوت نموده است و این معنی اسباب پریشانی من  
گردید باینجه که اگر روسها روشان و شغنان را متصرف شوند دیگر نخواهم توانست آنها را  
آنجا برون نمایم دولت من در خطر خواهد بود لهذا (بجزال کنال خان) و (سرور عبدالشاه)  
حاکم قه غن حکم دادم بجنک (میر یوسفعلی) بروند بعد از زو و خور و جرنی میرند کور را اسیر نمود  
با اهل و عیالش بکابل فرستادند بعد از آن (کلهزار خان قندهاری) را حاکم آنجا مقرر  
نمودم و قتیکه ما مور روس میوایو الف که خود میرند کور را و را دعوت کرده بود که بالشکرش  
داخل ولایت شود آنجا رسید قبلاً حاکم من آنجا را متصرف شده بود ادعای روسها در باب  
این ولایت تا چندین سال مطرح مذاکره بود و توضیحات قطع و فصل نشد (ناکسیون) سرمار تیمرد و رند در  
سنه هزار و سیصد و یازده هجری بکابل آمدند بعد از متصرف شدن این ولایت تعدیاتی را که میکرد  
بر غایای آنجا می نمود مرتفع نمودم و نیز رسم زشت مالایطاق بر زده فروشی را متروک داشتم  
در باب عادات و اخلاق ذمیمه میرهای این ولایت دیگر مذاکره ننمایم زیرا در فصول قبل اینکجا  
در باب آنها اظهار داشته ام در سنه هزار و سیصد و یک حرکات طوایف شنواری که  
محل سکناي آنها بطرف جنوبی و مشرقی (جلال آباد) و در عرض راه پشاور میباشد و همیشه اسباب  
زحمت حکمرانهای کابل بودند بکلی خارج از قوه تحمل شد از چندین سال عادتشان بر این بود که  
قوافل را تاراج و مسافرین را مقتول و اموال و مواشی قلعجات را غارت می نمودند بسبب

تاخت و تاراج این ساریقین در تمام زمان حکمرانی (شیرعلیخان) متوفی راه پست او خیلی مخوف بود و در حقیقت تمام امتداد این راه تا خود کابل هیچکس از ترس گشته شدن نمیتوانست مسافر نماید لهذا لازم دانستم که این حرکات وحشیانه و مخاطرات را که انصافاً برای کسانی که با این خط مرادوه داشتند و محل خطر بود از میان بردارم و در مرستان سندهزار رسید و یکت بجزی پیغمبر (سردار حبیب الله خان) را بگلوست کابل گذاشته خودم عازم (جلال آباد) گردیدم که آنوقت و نظمی در اطراف آنجا لات برقرار ننایم سر کرده ها و ملاهای شنواری را دعوت نمودم که بملاقات من بیایند با الفاظ محبت آمیز خیلی ملایم با آنها مشکلم گردیده گفتم که این حرکات شما خلاف میل و احکام خدا و پیغمبر او میباشد که امانی سلام را تاراج و غارت نمایسد اگر چه خیلی سعی نمودم که آنها را از این عادات زشت منع نمایم ولی چون آنها مدتاً مشغول تاخت و تاراج بودند و اعتدال بنصیحت من نکردند در این موقع اظهار میدارم که (شاه محمد) در زمان (شیرعلیخان) حاکم (جلال آباد) بود کسانی که از سرقتهای شنواری شکایت مینمودند تنبیه نمیداد و دلائل اقامه میداشتند شخص عارض میخواستند او وظایف شنواری اسباب زحمت فراهم پاورده آخر الامر از قضاوت قلب آنها و بی اعتنائی که بنصایح من در باب موقوف داشتن تاراج ولایت مینمودند مشغول تهنیه تنبیه آنها گردیدم در این وقت (نور محمد خان) پسر (سردار ولی محمد خان) باد و نفرزد و معروف از وظایف اصل خیل موسوم (به ساد و و داد) و به شنواری با ملحق گردیدند قوت حریت آنها تقریباً پانزده هزار نفر رسید که بالشکر من مقابله نمایند سه فوج پیاده نظام و یکت فوج سواره نظام و دو باطری توپخانه را بر سر کرده کی (جنرال غلام حیدر خان) که حالاً سپه سالار ترکستان پشایان جنگ آنها فرستادم رعایای من که در اطراف راه پست در سکونت داشتند از من استدعا نمودند آنها را اجازه جنگ بیاغی بدهیم چنانکه از داشت و تاز شنواریها تنگ آمده بودند و بی استدعا آنها را بپذیرفته گفتم این فقره بر عهده نیست که کسانی که بایستت رعایای من متعرض شوند تنبیه نمایم

در چهار نقطه موسوم (بدره حصارک) و (آچین) و (منگل) و (منگو خیل) بچار دفعه جنگ افتاد  
 کردید در هر یک از این جنگها یا غنی هاشکست خورده کشته و زخمی زیاد در میدان جنگ از آنها افتاد  
 مابقی طوایف یا غنی مانع حکومت من گردیدند اهل طایفه (منگو خیل) بجای مقتول و معدود دیگر باقی مانده  
 بودند بطرف (تیرا) فرار نمودند حکم دادم از سردارهای کسانیکه در جنگ کشته شده بودند دو منار بر سر  
 بسازند یکی در (جلال آباد) و دیگری در محل سکونت (شاه محمد) که آنها را باین کار زشت و  
 داشته بود و تا اینجا صیحه این منارها نیکه از سردارهای یاغیها ساخته شده است پنهانند بدانند سردار  
 اینجا صیحه مسافروین را بقتل میرسانند این است دو مصرع از منظومات افغانی که طبیعت اهل  
 شنوار را اینکاید در اینجا بنویسم مفاد ترجمه اش این است (که دو صد سال کشی رنج و دهری ز  
 خویش بار و شنواری و عقرب نشود دوست بتو) در او اخر همین سال یعنی سنه هزار و سیصد  
 طوایف (منگل) و دزمت بخالف من شوریدند بجهت این شورش دقایق بوده است  
 در محل دیگر اینکتاب پیا شده است این شورش در حقیقت اصل و بنیاد جمیع جنگهای  
 داخلی زمان من بود علاوه بر این بعضی از سردارها باعث تحریک مردم بودند که اغتشاش  
 نمایند لشکری را بسر کرده کی (جنرال سیف الدخان) بجهت منع اغتشاش از کابل فرستاد  
 این جنرال کی از صاحب مضبها سی پکاره و احمق بود که در زمان (شیرعلخان) معتاد شده بود  
 مواجب بگیرند و کارکنند اینهم بهمین رویه عمل نموده بیاغیها بجنگید باینجهت او را مغلولاً در ماه جمادی  
 الاولی سنه هزار و سیصد و یکت بجزی بکابل عودت دادم و لشکر دیگر بسر کرده کی (جنرال  
 کتال خان) و (ملایکی) بعوض او فرستادم بعد از جنگ جزئی طوایف مذکور شکست خورد  
 بعد از آن تاکنون رعایای خیلی آرامی میباشند در سنه هزار و سیصد و یکت بجزی لازم دادم  
 (دلا و رخان) والی میمنه را بتبینه بنامیم که خود را حکمران بالاستقلال اعلان داده بود چنانچه در  
 یکی از فصول قبل این فقره را بیان داشته ام که (محمد اسحق خان) لشکری بجنگ او فرستاده

## فصل یازدهم

۲۰۵

نتیجه حاصل نشده بود این مرتبه مصمم شدم که دیگر موقعی با و ندیم که خود را مجزأ بدانند لذا دستور العمل  
 دادم که دو دسته لشکر بطرف میمنه حرکت نمایند که یک دسته مشتل بریکت فوج پیاده  
 هراتی و دو یست سوار نظام دشمن غراوه توپ بسر کرده کی (جنرال زبردستان) (پلنگ توستان) با ششصد نفر  
 پیاده روی با جنرال مذکور روانه شد این لشکر در حماه جادی اولی سنه هزار و سیصد و یک  
 از هرات عازم میمنه شدند و نیز (مجتهد اسحق خان) دستور العمل دادم که با پنج هزار لشکر از پنج  
 حرکت نماید استحکامات میمنه خلی مضبوط بود ولی بعد از محاصره چند روز و زو خورد و جزئی باغیان  
 مطیع حکومت من شدند (دلاور خان) را بجهت بداعالی او اسیر نموده کابل آوردند (سیر  
 حسین خان) را که بدست (دلاور خان) مجبوس بود از حبس پرود آورده بعوض (دلاور خان)  
 بحکومت میمنه مقرر نمود در همین سال که کابل و مملکت افغانستان را با سه ولایات مقتضای آن  
 یعنی هرات که بتصرف (ایوب خان) و قندهار که بتصرف (شیرعلی خان) و والی میمنه که بتصرف  
 (دلاور خان) بود از روی حقیقت متصرف شدم لازم دانستم که حدود مملکت خود را با دول  
 خارج تعیین و تحدید نمایم در این فصل متوجه تحدید حدود میشوم زیرا که این مسئله را بفضل مخصوص محل  
 بنمایم در اینجا فقط یک فقره که بعد از این مذکور خواهم داشت اشاره مینمایم و ولایتین برطانیه  
 و افغانستان از یک طرف و دولت روس از طرف دیگر کمیسیون بجهت تحدید حدود مقرر شدند  
 که خط سرحد بین روس و افغانستان را معین نموده علامت سرحدی نصب نمایند رئیس کمیسیون  
 انگلیس (سیر پتر لزون) بود اولاً دولت روس از اینکه با انگلیسها این قدر دوستی داشته  
 و پشت با آنها نموده ام و بهینطور هم بود خوشنودند البته محبتهای آنها را در ایامیکه در مملکت آنها  
 اقامت داشتم نسبت بمن مرعی داشتند اقرار دارم و هرگز فراموش نکرده ام ولی با اینهم  
 لابدم بدوجهت با انگلیسها دوست باشم اول اینکه با آنها معاهداتی کرده ام دیگر اینکه دوستی آنها بجهت من

و مقاصد من مناسب تر است ثانیاً دولت روس از این معنی متغیر بود که دولت افغانستان  
 اینقدر جرات پیدا کرده که میخواهد خط سرحدات خود را معین نموده تحلیلات دولت روس را  
 بخاتم برساند ثالثاً دولت روس میل داشت که افغانستان در روس حدود مملکت خود را  
 بداخله انگلیسها از جانب افغانستان تحدید نماید رابعاً رفتن من براولپندی روسها را خیلی مکدر ساخت  
 بود چرا که روزنامهجات روس در زمانیکه انگلیسها در سنه هزار و دویست و نو دویست  
 از کابل رفته بودند انتشار داده بودند که انگلیسها بیل خود و بطور دوستی کابل را نگذاشته بلکه  
 برعکس بعد از اینکه شکست خوردند از کابل گریختند یکی از جهات عمده رفتن من براولپندی  
 این بود که این اشتها را تخطاف را نگذیب نمایم و برپهها بنایم که دوست انگلیسها هستم  
 و نیز ظاهر دارم که روالطین دولت برطانیسه عظمی دولت خودم روز بروز بیش تر از پیش مستحکم تر  
 میشود و جهات مذکوره فوق و شاید بموجب رویه مستد اوله تدایر روسها که بطرف مشرق بین  
 پیش میآیند دست از لشکر روسها بطرف (پنجده) پیش قدمی نمودن چون اینجا طره را قبل از  
 وقت در نظر داشتم چنین صلاح دانستم که لشکری قوی با آنها بفرستم که روسها را از داخل  
 (پنجده) و متصرف شدن آن جلوگیری نمایند چنانچه قبل از اینکه (سیواوالف) میخواست داخل  
 (شغان) و (روشان) شود آنها را متصرف شده بودم دلی هر چه سعی کردم بدولت انگلیس حالی تمام  
 که قبلی اهمیتت دارد لشکر زیادی فوراً بجهت محافظت از تحلی روسها فرستاده شود ابد با ظهار من  
 اقتضای نموده جوابی که از آنها بمن رسید این بود که هر نقطه که در تصرف لشکر افغان میباشد روسها  
 جرات ندارند با بخادست اندازی نمایند فقط همین حرف را گفتند بلکه اطمینان های انگلیسها  
 در باب سلامتی (پنجده) قلب مرا تا ایندرجه تسکین داده بود که در اوایل صفر سنه هزار و سیصد و  
 (سیر ملزدن) بمن نوشت که مواظب پیشمین عساکر روس و افغانستان جنگ  
 واقع نشود درین اینذاکرات لشکر روس معجل پیش میآیند در او آخر جمادی الاولی سنه هزار و

## فصل یازدهم

۲۰۷

و دو لشکر روس در (غزل پته) جمع شده محل مذکور را استحکم نمودند لشکر روس افغان در (توق) اینطرف رود مرغاب بودند جمعیت لشکر افغان فقط یکصد و چهل نفر توپچی و چهار توپ برنجی و چهار توپ کوهی جمعیت قلیلی هم سر باز پیاده بودند تا پنج چهاردهم چادری آتشیانه سبز هزار و سیصد و دو لشکر افغان در (لختی) بودند و لشکر روسها در (غزل پته) اقامت داشتند که کیسل از کوه دور بودند و ز قبل از جنگ (جنرال کماروف) بجنرال افغان پیغام فرستاد که لشکر خود را بطرف دست چپ رودخانه ببرد و الا جنگ خواهد شد و با لشکر افغان حمله خواهد کرد تا این وقت صاحب منصبهای کمیسیون انگلیس و اجزای آنها با صاحب منصبهای لشکر من اطمینان میدادند که روسها جرات ندارند تا زمانی که شما از محل خودتان حرکت نکرده اید شما حمله نمائید اگر روسها بدون اینکه لشکر افغان جلو برو و حمله نمایند خلاف معاهدات بین دول خواهد بود و روسها مواخذه خواهند (جنرال غوث الدین خان) که موکداً با دستور العمل داده بودم اقدامی بخله مصلحت صاحب منصبان کمیسیون انگلیس ننمایند از مواعید صاحب منصبهای مذکور مطمئن شده در جای خود آرام نشست روز بعد دسته کابلی از لشکر روسها بعسا کر جزئی افغان که آنجا بودند حمله آوردند محض شنیدن این خبر صاحب منصبهای انگلیس با لشکر و همراهان خودشان بطرف هرات فرار نمودند (جنرال غوث الدین خان) و باقی صاحب منصبهای انگلیس یا داورسی نمودند که با اطمینان داده بودند روسها جرات ندارند بمقتضای میکه افغانها مقیم مستند حمله نمایند و اگر چنین حمله نمایند افغانها از انگلیسها مدد نخواهند نمود اما اطمینان شما اعتماد نمودیم حالاً را گذارید بار روسها بتنهائی مقابل شویم ولی این خبر منع فرار انگلیسها را نکرد افغانها از انگلیسها خواشش کردند پس تفنگهای خود را عاریتاً بآنها بدهند چنانچه تفنگهای پرمقابل تفنگهای تیر پر روسها پیافیده است علاوه تفنگها و باروتهای ما از رطوبت باران خیلی ضایع و بیمصرف شده است لکن انگلیسها که دعه داده بودند با فغانها مدد بدهند از دادن تفنگهای خودشان هم انکار نمودند و این دسته قلیل افغانهای نجاح را گذاشتند که خود

## فصل یازدهم

بجنگند و در میدان جنگ کشته شوند انگلیسها بدون اینکه خطه تأمل نمایند بطرف بهرات فرار  
نمودند شنیده ام اگر چه بجهت صدق آن مسئول نیستم که لشکر و صاحب منصبهای انگلیس اینقدر  
ترسیده و خائف شده بودند که با کمال بی ترتیبی سر اسیمه فرار نمودند و دوست را از دشمن آید  
نمیدادند و بسبب سردی هوا چندین نفر از همراهان هندی عیباره آنها در سوارسی از اسب  
افتاده تلف شدند بعضی صاحب منصبها هم از اسب های خود افتاده بودند ولی اسامی آنها را  
نمیگویم اما سربازهای شجاع لشکر افغان که بنام ملت خود افتخار داشتند بجهت حفاظت  
نام خود باین سختی جنگ کردند که تعداد زیادی از آنها کشته و زخمی شدند ولی افسوس که بسبب  
تفکهای بدی که داشتند و تعدادشان در مقابل دشمن خیلی قلیل بودند نتوانستند کاری از  
پیش ببرند فقط چند نفری بعد از شکست خوردن بهرات رسیدند از این رفتار بسیار  
انگلیسها ملت افغانستان این شد که تا امروز نام انگلیسها نزد آنها بجهت بارت برده میشود و  
سعی نمودم با مالی ملکت خود حالی بنایم که در آنوقت (مستر کلا دتون) رئیس طایفه ویک بود  
(ملت انگلستان بدو فرقه منقسمند ویک تورخی و همیشه امورات دولتی بدست یکی از آنها  
میشد) که در آن زمان حکومت داشتند و جتشن همین بود که این رویه ضعیف را اختیار  
نمودند و الا انگلیسها سزای بد اعمالی روسها را میدادند لکن مالی ملکت من باینخرف متقاعد  
نمیشد و میگویند اگر در زمان آتیه اتفاقا با دشمنی مشغول جنگ شویم چطور خواهیم دانست  
(ویک) حکومت دارند یا طایفه (توری) هرگاه طایفه (ویک) نمیتوانستند از ملکت نمایند  
پس چرا دسته عساکر انگلیس و سربازهای کیسیون بمانگفتند در خطه آخری فرار خواهیم نمود  
لذا بموجب اینمثل که هر کس قبلا خبر شد قبلا هم مطلع میشود اگر امید استیم انگلیسها  
خیال ندارند ایفای وعده خود را بنمایند ما تبتیه دیگر بجهت خود میسوزیم خیلی آسان بود از او  
زمستان که این اختلافات شروع شد تا اوایل بهار بجهت حفاظت (پنجاه) لشکر از کابل فرستاد

## فصل یازدهم

۲۰۹

اگر چه لازم نبود از کابل قشون فرستاده چرا که در هرات و ترکستان قوای لشکر زیاد بقدر کفایت  
 داشتیم خلاصه روسها (پنجده) را بنا بر پنج چاردم جادی الثانیه هزار و سیصد و دو غنای تصرف نمود  
 چون کسی قوه نداشت آنجا را پس بگردان کنون بمصرف روسها پناشد خودم در راه ولایت  
 با (لارد) و فرمانفرمای هندوستان مشغول مذاکرات بودم همان جنیکه فرمانفرمای خیال داشت  
 اطمینان بمن بدهد که هرگاه روسها بخاک افغان تخطی نمایند دولت انگلیس از شما ملک خواهند نمود  
 خبر تخطی روسها در رفتن (پنجده) را خود (لارد و فرن) بجهت من فرستاد ولی من شخصی نبودم بیجا  
 بپایم و این فقره را بجهت آتیه با کمال وقار سر مشق خود قرار دادم در همین سال سنه هزار و سیصد  
 و دو بجهت مطیع نمودن و ملحق شدن امانی (افغان) بمملکت خودم که یکی از قلعه های کوهستان  
 که بطرف شمال و مشرق (افغان) که عوام لقمان میگویند واقعتا حکامات صادر نمودم  
 علاوه بر اینکه مایل بودم که این مردم را راهای آرام نمایم و آنها را آزادی بدهم جهت مخصوصی بهم برآ  
 مطیع نمودن آنها داشتم و این بود که هر شخصی یا غی میشت یا مرتکب قتل یا خیانتی در اطراف (افغان)  
 آباد میگردید یا بنقله های کوهستان لقمان پناه میبرد و این کوه را بی نداشت و در آن  
 هم آسایش نمیتوانست برود و سوا هم نمیتوانست بطرف دره مذکور عبور نماید فقط راهیکه بجهت  
 ساده رود و دخیل باریک بود و پرتگاه زیاد داشت و راه مذکور را بقدر تنگ بود که بیشتر از نفر  
 نمیتوانست عبور نماید و یا سه نفر نمیتوانستند راه مذکور را گرفته و از بالا سنگ انداخته را  
 محافظت نمایند چرا که هر قدر لشکر زیاد می بود فقط یک نفر عقب سر دیگری پشت نمیتوانست  
 و این فقره اسباب قوت آنها بود همین جهت قبل از این هیچ لشکری آنها را مغلوب نکرده بود  
 با لشکری که ما مور کرده بودم صاحب منصبهای ذیل همراه بودند (غلام حیدر خان طوخی سپه سالار)  
 (دوست محمد خان جت رخیل) که این صاحب منصب حالا کور است (میر ثاکل) که حالا مستخدم است  
 (محمد کل خان جابریل) این شخص در سنه هزار و سیصد و پانزده در مجلس فوت شد

(محمد افضل خان جبار خیل) این شخص هم فوت شده است و دو قسم عسا کر تحت حکم این صاحب منصبها بود یعنی اهل نظام و قدری لشکر دینف از لوایف کوهستانی که در بالای افق کوهها مهارت مخصوص داشتند و قتی که هوای تاریک شده این صاحب منصبها توسط ریسمانا خود را بقله یکی از این کوهها بالا کشیدند و نزدیک راهی که به تصرف یا غیبا بود رفتند باین قسم لشکر خود را بدون اینکه دشمن از حرکت آنها با خبر شود جمع نموده با آنها حمله آوردند دشمن زیاد نبود تمام اهالی آنجا هزار خانوار بودند بعد از زود خوردن و خرنای اهالی شکست خورده صلح نمودند و وعده دادند بعد از عایای آرام باشند ولی در سنه هزار و سیصد و چهار دزدان خود را تحلف نموده یکی از سر جنگهای مرابا دوست نفرس بازیکه در آنجا مقیم بودند غدا را از آنجا بقتل رسانیدند ایندفعه سپه سالانده که در آنجا حمله نمود آنها را مغلوب نمود و تمام اهالی آنجا را جلوانداخته از دره خارج کرد و احدی را عقب نگذاشت و در عوض محل سکونی که در آنجا از دست آنها رفته بود محل سکونای دیگر در محلات کرشک و دزمت و خوست از اوطان آنها خیلی دور بود داده شد و اشخاص دیگر از (طغان) و ولایات دیگر با آنجا فرستاده شده باینوسیله اشکالایکه اهالی ایندزده فراسم میاوردند بکلی مرتفع گردید (شورش عمومی در سنه هزار و سیصد و چهار و سنه هزار و سیصد و پنج هجری) از جنگهای داخلی که از تاربخ جلوس من تحت سلطنت کابل تا امروز واقع شده بعضی بالنسبه جزئی بود و بالشکر و توجه جزئی بزود خشی خستم گردید بدون اینکه بجته من تشویش زیادی حاصل شود و اشکالاتی فراهم آید بعضی جنگها اهمیت پیدا نموده بطول انجامید علاوه بر این اشکالات و آثار اغتشاش در تمام مملکت ظاهر بود و منجر بچار جنگ داخلی گردید اول جنگ با (محمد آقا) در قندهار در سنه هزار و دو و سیصد و نود و نه که قبلاً بیان داشته ام در اینوقت ملاهای چال سعی کرده بودند که مردم را در همه مملکت تحریک نموده بخالف من بجا در ایندول و اینکا کامیاب نشدند و دوم شورش (محمد اسحاق خان) در ترکستان در سنه هزار و سیصد و پنج هجری

چهارم افتشاش عمومی هزاره جات در سینه هزار و سیصد و هشت و سینه هزار و سیصد و  
 و سینه هزار و سیصد و ده در باب ایند و افتشاش آخری بعد ماند که خواهم داشت  
 در اینموقع فقط در باب شورش عمومی طایفه غلجائی بیان مینمایم چنانکه منتهی باین افتشاش  
 عمومی گردید و تیا بجی که از او حاصل شد بقرار ذیل است اول جته اول چنانچه در موقع دیگر  
 بیان داشته ام این بود که در زمان حکمرانی (شیرعلخان) و (محمد یعقوبخان) بسبب  
 بد نظمی و ضعف آنها تقریباً هر ملا و هر خان خود را مطلق العنان میدانستند و در انظار مردم  
 خود را ولی و امیر جلوه میدادند خیلی از ملاها و خوانین غلجائی از همین قبیل بودند و اینها قوی ترین  
 و جنگو ترین و شجاعترین طوایف افغانستان بودند در جمیعت همگی از سه طایفه بزرگتر مملکت یعنی  
 درآنی و هزاره و غلجائی محسوب میشدند ترکمانها هم طایفه زیادی تحت حکومت افغانستان  
 میباشند بعضی اشخاص شاید میگویند که هزاره ها اصلاً مغول هستند ولی اینها داخل طوایف  
 افغانستان میباشند باید لیل که در تمام مملکت موجود و منتشرند و مثل ترکمانها طایفه  
 نیستند غلجائیها خوانین خیلی با نفوذ و تعداد زیادی هم از مردمان جنگلی و آتشیدن خوانین و اربابان  
 برعایا خیلی ظلم و سختی مینمودند تعذیات غیر مجبور و آنها و مالیات گرفتن زیاد و قواخت و تاراج و حمله  
 بر قوافل و جنگ استمراری با یکدیگر و قتل نفس بطور عمومی که در میان آنها شیوع داشت  
 بهمه مردم نه تنها باالی افغانستان بلکه تمام اهل دنیا ظاهر و هویدا است لهذا طبعاً اینها  
 از من متنفر بودند باینجه که من شخصی نبودم اجازه بدهم با وجود بودن من مرکب اینگونه رفتارها  
 و فطرتاً ساعی باشند حکمرانی مرا مختل نمایند سعدی علیه الرحمه میگوید همیشه مار دشمن چوپان  
 نیست که چوپان همیشه میخواهد سر مار را بکوبد و دیم چنانچه قبلاً بیان داشته ام (شیرعلخان  
 طوخی) غلجائی را که در سینه هزار و دویست و نود و نه یا غنی شده بود مجبوس نموده بودم  
 اکثری از دوستان و اتباع او از این فقره کدر بودند سیم (حضرت الله خان) و دیگر خوانین

غلبائی دوست و اقوام خانواده مرحوم (شیرعلیخان) بودند و از اینجمله با معاندین من مروء  
داشتند و در میان طوایف افساد می نمودند و بجهت اینکار (عصمت الله خان) را در سنه  
هزار و سیصد و پنجاه و دوم چون این شخص یکی از خوانین غلبائی بود مجبوس شدن او یکی از جهات  
بهجان طایفه غلبائی گردید چهارم ملای معروف موسوم (بمشک عالم) که من او را موش عالم  
میگویم و این اسم نسبت با اسم اذل او مناسبت بود باین دلیل که صورتش مثل صورت موش  
و حرکاتش مذموم بود با آنها نیکه اسم خود را افاز می گذاشته بودند و از مردم اخذ پول می نمودند  
شامل شده بود اینها خود افاضی و ملا می نمودند تا خود را در انظار مردم اشخاص بزرگ و معتبر جلوه  
بدهند چون تمام این حرکات بمعنی را سو قوف کرده بودم اینها سعی میکردند بوسیله نفوذ و زنا  
به امالی جاهل و غیر متدین طایفه غلبائی داشتند و خودشان هم اینهم طایفه بودند بجهت من است  
رحمت فراهم آورند تا چندین سال افساد اینها امتداد داشت و آتشی را مشتعل نمودند که بکینک  
داخلی از آن برپا شد و این جنک باعث خون ریزی زیاد و خرابی چندین هزار گردید (یکی از)  
مقاله های مرغوب حضرت مستطاب اشرف والا امیر عبدالرحمن خان است که میفرماید  
بشتر جنکها و خون ریزیها در این دنیا بالنسبه بطبقه دیگر بواسطه ملای جاهل فراهم می آید و منفرد  
اگر ممکن باشد هر یک از این ملای را با قتل میرسانم و نیز میفرماید بیشتر ضرر رتی در افغانستان  
این است که این اشخاص به بهانه مذهب مسلمان مردم القا نمایند که بکلی مخالف اصول احکام  
پیغمبر است چون این اشخاص بشوای کاذب دین مشد هر چه زودتر قلع و قمع شوند بهتر است  
امیر معظم الیه در یکدوموقع ریش این ملای را با طناب یا بریش یکدیگر نشان بسته حکم فرمود یکدیگر  
را بکشند مترجم (خداوند در قرآن مجید توسط پیغمبر خودش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
میفرماید ان الله يامر بالعدل والاحسان ايتا ذی القربى وینهى عن الفحشاء والمنکر و انما نعظمکم  
علکم تذکرون) آفوس که حرکات ملای بکلی برعکس احکام دینی که آنها دارند پیش چشم حکام

صادر کرده بودم که مالیات ولایت غلجایر که عقب افتاده بود اخذ نمایند مالی اینجا  
 نینخواستند مالیات خود را بدهند ششم در مملکتی مثل افغانستان که خزانه آتش خالی  
 پول گزافی بجهت مخارج داخلی و غیره بجهت ساختن و نگه داری استحکامات سرحدات از  
 مخلفات قویانه عاجب که مثل لاشخورهای کرسند بایند شکار ضعیف خود را بلع نمایند پول  
 خیلی لازم بوده تقریباً نصف مالیات تمام مملکت را دولت بستمیات ملایا و سادات و  
 اشخاص زیادی که خود را پیشوایان مذہب مینامیدند میدادند این فقره ضرر بالمضاعف باعث  
 خرابی وضع دولت بود اولاً نصف مالیات دولتی که این اشخاص میکرفتند بعد ریش  
 ثانیاً اینکار مردم را دامیداشت که زندگی خود را به پیکاری بسر برده پول دولت را مفت  
 از میان ببرند و این انعام بجهت آنها بود که مخلوق در مانده و عاجزی بوده باشند که از وجود آنها  
 بجهت مملکت یا بجهت خودشان هیچ فایده مرتب نباشد این مستمریهای زیاد را که باری بدوش  
 خزانه دولت بود بیک کشیدن قلم خود موقوف نمودم و کتم موجب فقط با اشخاصی داد  
 خواهد شد که بموجب کفایت و لیاقت خود خدمت نمایند و باید بعضی امتحان بدهند که  
 استحقاق موجب داشته باشند باین طریق مستمریهای تمام این اشخاص که خودشان را  
 محل اعتنا میدانستند با مستمری خانواده موشش عالم مذکور و مستمری اکثر همین موشها را  
 موقوف کردم و این وجه را بسر بازهای شجاع که بجهت قتل اینگونه موشهای شقی و موزی مستخدم  
 کرده بودم دادم تا این موشها دیگر نتوانند بطور بی انصافی از مردم اخذ پول نموده خانه  
 مردم را سوراخ نمایند این اقدام اسباب بیجان زیاد در میان ملایا و پیشوایان مذہب  
 اشخاصیکه خود را اولیا میدانستند کردید داد و فریاد زیاد میکردند و شورشی که در باب  
 در اینموقع مذکره مینمایم نتیجه این رفتار اجمالی من بود ولی خوشنحانه در این شورشی همه  
 موشها را بکلی تمام نمودم در باب اول اقدامیکه کردند در ماه رجب سنه هزار و سیصد و سه

بمن اطلاع رسید که این اشخاص عریضه توسط (سرا دیورسجان) بحضور علیحضرت ملکه  
 انگلستان فرستاده در عریضه خود غلبه بقرار ذیل عارض شده اند (اگر شما یوقت خیال دارید  
 در حق ایالی مظلوم و مستمند افغانستان مرحمتی نمایند و از آنها دستگیری بفرمایید از اینموقعی بهتر  
 بجهت شما فراسم نخواهد آمد باید بدقتی تأمل بماند و بدینمید) نمیدانم این عریضه بدست وزیرانیکه داخل  
 بودند رسید یا خبر دولتی اینقدر رسید انهم جوابی بجهت شورشیان نرسید و نیز (محمد یو بخان) را  
 دعوت نمودند که از ایران آمده با آنها ملحق شود ولی مشارالیه در کوششی که بجهت داخل شدن  
 افغانستان نمود کامیاب نشد چنانچه در اینخصوص بعد از آنکه خواهم نمود اگر چه اقدامات دیگری  
 که یاغیان نمودند تعلقی بمن ندارد ولی اینقدر یقین است بعد از اینکه محفیان اسباب چینی را  
 کردند و کامیاب نشدند آنوقت آشکارا بمخالفت من بنخواستند چنانچه احوال پان میستم  
 در پانزیم سنه هزار و سیصد و سه جنگ شروع کردید باینقسم که (شیرخان) پسر (میر احمد) پسر  
 (سردار گل محمد خان) را که نواده (سردار کند خان قندهاری) بود و از کابل به قندهار فرستاد  
 در مقام پین (موشکی) و چهارده مقتول نموده عیال و اطفال و اموال مشارالیه را سپاه برد  
 نیز غلبه ای طایفه (آندری) و (زبوتکی) پیک فوج درانی که با (میرزا سید علی) از قندهار بطرف  
 کابل میآمدند و فوج مذکور تازه داخل نظام شده هنوز مسلح نبودند در مقام موشکی خست  
 آورده در این تاخت غلبه ای یکصد و چهل اشتر دولتی و هشتاد و چهار روسی هزار و پانصد  
 بردند در باب اینترجمتی که طایفه غلبه ای فراهم آورده بودند (شک عالم) اسم از همان طایفه بود و اطلاع  
 یافته دو فوج پیاده نظام و چهار فوج سواره نظام و دو باطری توپخانه را بر سر کرده کی (غلام حیدر  
 خان طوخی) و (حاجی کلکان کمان دان) که حالاً جزال است و (کریم محمد صا دقمان) که حالاً  
 در قندهار جزال میباشد بجهت سرکوبی آنها فرستادم این قشون وارد غزنین گردیده زد و خورد  
 جزئی در دو نقطه موسوم (به دهن شیر) و نانی بین آنها واقع شده یاغیان شکست خورده متفرق

## فصل یازدهم

۲۱۵

شدند در رستان مردم آرام بودند ولی همه این اوقات مخفیانه بجهت برکنجتن طایفه غلجائی لغت  
من مشغول تهیه و اسباب چینی بودند و در تداپس خود کامیاب گردیده در اول بهار  
شورش عمومی برپا شد (ملا عبد الکرم) پسر (مشک عالم) در بهار سنه هزار و سیصد  
چهار اعلان داد که دوازده هزار نفر مردان جنگی با من حاضرند اگر طوایف غلجائی تسایا  
با من همراهی نمایند یقیناً تسخیر و نصرت با ما خواهد بود چون بن اطلاع رسیده بود که دشمن  
(پاییز) گذشته که قبلاً پان شد االی (هوتکی) هم شامل بودند به سرهنگ سکندر خان که پدر  
جنرال غلام حیدر خان و حالاً فوت شده است حکم دادم از قندهار بحال (هوتکی) رفته از  
خانه یک قبضه شمشیر و یک کلاه تفنگ از االی (هوتکی) بطور جریه اخذ نمایند رسیدن سرهنگ  
مذکور در اینجا باعث خشم االی (هوتکی) که قبلاً هم برنجیده خاطر بودند گردیده در تمام مردم  
(هوتکی) و ترکی و سایر طوایف غلجائی آشوب عمومی برپا گردید و طوایف مذکور عیان و طاف  
خود را بمیان طایفه وزیر و ثرو و بهراره فرستاده خودشان بجهت جنگیدن با عساکر من حاضر  
شدند در آنوقت در ولایت غلجائی لشکر زیاد موجودند اشم و شهرهای بزرگ مثل غزنین  
و کلات غلجائی و ماروف استحکامات کاملی نداشت (جنرال غلام حیدر خان) فقط در پنج  
پایه نظام و سه فوج سواره نظام با خود داشت فوراً حکم دادم که ششصد نفر سوار بزرگ  
(کریشل صوفی) روانه شده بدست لشکر (سکندر خان) کمک بدهند و نیز حکم دادم بخود  
هم پیاده ردیف و فوج درانی جدید با (سکندر خان) ملحق شوند از ورود این عساکر چندان فایده  
مترتب نشد نیز قشون دیگری هم معجلاً از کابل کمک (جنرال غلام حیدر خان) فرستادم در اول  
جنگ دست یاغیها بالا بود و (عیسی خان) حاکم ماروف که کمک (سکندر خان) میسر  
از یاغیها در راه شکست خورده سرکرده این یاغیها (شاه خان هوتکی) بود در راه رجب  
سنه هزار و سیصد و چهار (سکندر خان) در همان وقت و همان نقطه شروع بجنگ نمود و

در ابتدا شکست خورد ولی در آخر فتح نمود و در همین وقت بطرف شمال هم مشغول جنگ بودند و در آنجا (جنرال غلام حیدر خان) بهادرانه با غلبه‌های ترکی و آندری می‌جنگید بعد از جنگ سختی راه پیدانموده خود را به کپدرش (سکندر خان) که از دست هوتکی شکست داده بود رسانید این تلافی عسکری در ماه شعبان سنه هزار و سیصد و چهار واقع گردید و در این عساکر متفقچه چار فوج سرباز نظام و دو فوج سواره نظام و سیصد و عتاده توپ بود علاوه بر اینها بعضی رعایای وفادار من بزرگ کرده کی (بهلول خان) ترکی کمک میدادند تعداد شکر دشمن سی هزار مرد جنگی بود که بزرگ کرده کی (شاه خان هوتکی) خودشان لقب میر داده بودند با غیبا الصالاً از همه طرف کمک و امداد می‌رسید و غلبه‌های یایی هم شورش نموده با اینها ملحق میشدند از قرار یک شهرت یافته بود اینها از روسها و ابالی می‌منه و هر دو (محمد اقبال خان) که در اسیران بود استعدای کمک کرده بودند ابالی هرات و میمنه خواهرش آنها را پذیرفته بودند تعداد زیادی از لشکر من که در هرات اقامت داشتند از طایفه غلبه‌ای بودند چون اینها شنیدند ملت و اقوام آنها مخالفت من برخاسته اند تغییر وضع داد و در ماه رمضان سنه هزار و سیصد و چهار تعداد زیادی از فوج هزاری غلبه‌ای که در هرات ساکن بودند در ارگ مراة شوریدند تعداد این سربازهای نمک بگرام که شوریده بودند تقریباً هشتصد میشدند و اینها قسمتی از قورخانه را تاراج نموده سپه سالار در ارگ محصور نمودند ولی سربازان دیگر که در هرات بودند وفاداری نموده بجنگ کردن با شورشیان خائن حاضر شدند و شور تاب مقاومت نیاورده بالاخره از هرات عازم آندره شدند که با غیبه‌های آنجا ملحق شوند بعضی از سربازهای نمک بگرام با جمعیت زیادی از غیبه‌ای که در مرغاب جمع شده بودند ملحق گردیده این امر با غیبه‌های خیل قوت قلب داده اسباب تشویش بجهت صاحب منصبهای وفادار من گردید محل خطرین بود که اکثر مردم مستنظر بودند بیند کلام طرف قوی میشود و در

## فصل یازدهم

۲۱۷

صورتیکه یاغیا قوت پیدا کنند با آنها شامل شوند در این موقع نازک که اشخاص خاص غذا را از عساکر  
 خود و مایاغیا ملحق شده بودند ملاهای جاہل و دشمنان شتر ساحتی بودند که ہرات بتصرف یاغیا  
 آید است و اہالی سیمینہ و سایر ولایات ہم شوریدہ اند ولی جنرال شجاع من (غلام حیدر خان) ہر گاہ  
 با یاغیا مقابل کردیدہ آنها را شکست دادہ متفرق ساخت در این وقت جمعیت زیادی از نظامیہ  
 ہونکر در مقام (عطارقر) شکست دادہ جمعیت آنها را متفرق نمودہ پدر خود را در آنجا گذاشتہ  
 خودش بطرف شمالی آنجا حرکت نمود نزدیک (دنداب) ایستادہ با طاغیہ ترکی جنگ میکرد نمود  
 در اینجا ہم فتح نمودہ بطرف (مرغاب) عازم گردید کہ در آنجا جمعیت زیادی از یاغیا با سواران  
 شوریدہ ہرات ملحق شدہ بودند من ہم فوراً دو فوج پیادہ نظام و چہار صد سوارہ نظام  
 در ماہ شوال سنہ ہزار و سیصد و چہار از کابل بکشت سپسالار خود فرستادم در ماہ  
 ذیقعدہ سنہ ہزار و سیصد و چہار این قشونہا کی از دستہ های شکر یاغی را کہ بجمہ ملحق شدن  
 بادستہ های بزرگ یاغیا میفرستند شکست دادہ متفرق نمودند بعد از یکس شکست یاغیا  
 جنرال مذکور برای جنگیدن بادستہ معنای مجمتعہ آنها عازم گردید تہیہ محل و قتل بنہ و آذوقہ بچہ  
 حرکت را و پیرسانیدن خوراکہ برای یاغیا بقدری تنظیم بود کہ یاغیا از قلت خوراک قریب  
 الموت بودند خلاصہ جنرال مزبور اینہا را کلاً شکست داد و اگرچہ در ماہ ذیقعدہ سنہ ہزار و سیصد  
 چہار زد و خورد های حسرتی کرد کہ بود لکن خیلی محل افسانہ بود زیرا کہ از شکست سختی کہ بدشمن وارد  
 آیدہ بود خودش شورش عمومی فرو نشستہ بود و ملا عبد الکریم بطرف (کرم) فرار نمود و برادرش  
 (فضل اللہ خان) اسیر و مقتول گردید (در خصوص تیمور شاہ) غلجانی کہ نایب سپہ سالار  
 و در زمان جنگ (پنجہ) در سنہ ہزار و سیصد و دو در تگایف خود غفلت ورزیدہ مقتصر  
 شدہ بود در آن زمان او را معقود داشتہ بودم بمن اطلاع دادند کہ در شورش غلجانیہا جدّاً  
 مخالفت من شامل بودہ است و یکی از کاپیتانہا و یک نفر ہم از آروما با او متفق بودہ اند

مشارالیه را مجوس نموده بکابل آوردند حکم دادم در او آشنی سه هزار و سیصد و پنجاه  
 او را بجهت این خیانت بزرگ که مرتکب شده بود ستمکار نمایند مقصود از این سیاست این  
 بود که سایر االی نظام عبرت گرفته بدانند شخصی که بمقام عالی نایب سپه سالار رسیده و بفتح  
 ولی النعمه خود که سالاران و نمک او را خورده است بچگونه در تفاوت دارد زمانیکه  
 (جنرال غلام حیدر خان) بعد از این فتح معظم خود بکابل مراجعت نمود او را بر تبه نایب  
 سپه سالاری ارتقا دادم و بجهت خدماتش نشان الماس باو عطا نمودم و نیز تعداد زیاد  
 از افواج کابل را بسر کرده کی (پروانه خان) محض افتخار مشارالیه باستقبال او فرستادم  
 باین قسم اشکالات بزرگی که با غلجاینها فراهم آمده بود بکلی بانجام رسید وقتی (محمد یو بخان)  
 شنیده بود یاغیها لشکر را مغلوب نموده اند بدون اطلاع دولت ایران از طهران فرار  
 نمود ولی ترتیب زیر کانه و با کفایت اداره اخبار نویسان من قسیمی است که هیچ شخصی که قابل  
 اعتنا باشد نمیتواند در ایران و روس یا هندوستان یا افغانستان حرکتی نماید مگر اینکه  
 از حرکات او آگاه گردیده خبر میدهند لهذا از حرکتی که (محمد یو بخان) در نظر داشت مطلع شد  
 بتمام سرحدات قراول گذاشتم که محض اینکه از سر حد گذشته داخل مملکت من نشود او را  
 اسیر نمایند وقتی مشارالیه بسرحد غوریان رسید دید قراولهای من بجهت پذیرائی او در آنجا حاضر  
 منتظرند بعضی اینکه تاج سلطنت کابل را تحویل نماید با کمال صعوبت جان خود را سلامت بدر برد  
 بطرف صحاری غیر آباد خراسان فرار نموده در آنجا پنهان گردید و باز رحمت زیاد از جنگ آنهاست  
 بجهت تسلیم نمودن تاج سلطنت منتظر او بودند نجات یافت چنانچه گفته اند کسیکه سر خود را  
 میزند سنگ آزرده نمیشود ولی سر خود را می شکند (محمد یو بخان) پس از کوشش و رحمت  
 زیاد خود را بجنرال مکین وکیل فرمانفرمای هندوستان مقیم مشهد بطور نظربند دولتی تسلیم نمود  
 بعد از چند فقره مکاتبات (لار وفرن) فرمانفرمای هندوستان این اقدام عاقلانه را التماس

که (محمد ایوب خان) را از ایران به هندوستان آوردند و حالاً آنجا پیداشد و از افتادن بیت  
سربازهای شجاع من محفوظ است

(شورش سردار محمد خان سردار نافرهای ترکستان)

حالاً رسیده ام بکنک سویی داخلی مقننه که در سنه هزار و سیصد و پنجاه و پنج واقع گردید که بجز  
مذکور شد و تیاچی که از اینجکت حاصل کردم بعد از این بجهت اطلاع مطالعه کنندگان کتاب خود  
پیان خواهم نمود در موقع دیگری بیان داشته ام قبل از اینکه از روسیه خودم از راه دیگر عازم  
افغانستان شوم سه نفر از بنی اعمام خود یعنی (سردار عبدالقدوس خان) و (سردار محمد سرور خان)  
و (سردار محمد اسحاق خان) را بطرف پنج فرستاده بودم و شرح مفصلی در باب مسافرت آنها  
در فصول قبل اظهار داشته ام اکنون بجهت این یاغی عهده یعنی (سردار محمد اسحاق خان) پسر عمو  
خان و غذا خودم باید شرمی از حالش بیان نمایم متأسراً لیه پسر غیر مشروع عمویم (امیر محمد  
اعظم خان) بود که مادرش دختر یکی از ارامنه عیسوی از جمله خدمه حر مسرا و عیال مشروع  
عمویم نبود مطالعه کنندگان این کتاب از فقراتی که در فصول قبل خوانده اند از سیرت و شریعت  
پدر (محمد اسحاق خان) کاملاً آگاهند و نیز بخاطر خواهند داشت که بعد از وفات پدرم چه خدمت  
با و نموده و او را تحت سلطنت کامل نشانیدم سلطنت بتصرف پدرم بود و باید من جانشین او  
میشدم ولی تحت سلطنت را بعمویم گذاشتم و چه خدماتی تا دم مرگش با و نمودم رفت  
رو فانه و حامیان که نسبت به پسرش (محمد اسحاق خان) و سایر اولادش کردم لازم بنگرد  
نیست زیرا که این فقرات را در موقع دیگر قبلاً بیان داشته ام تمام این محبت با رافراش  
کردند البته مطالعه کنندگان این کتاب میدانند (محمد اسحاق خان) چقدر بحتوتی نمونیز  
بخاطر دارند که تمام فسادیکه در خانواده ما فراهم آمد بواسطه (امیر محمد اعظم) بود که پدرم و (شیرعلی خان)  
را با یکدیگر دشمن کرد و همین میل افساد در نهاد پسرش (محمد اسحاق خان) هم موجود و باید دیر یا زود

روز می نمود و قتی که از روسیه حرکت میکردم همراهان خود را قسم کردم که دادم و احوال  
 قرانی را که در آنوقت (محمد اسحاق خان) مدعو کرده کابل نزد من موجود است مشارالیه قسم خورده  
 بود با من وفاداری و صداقت و اطاعت رفتار نماید من مشارالیه را در سال اول حکمرانی خودم  
 فرمانفرما و حکمران ترکستان مقرر داشته اعتماد کامل با او بقسم او داشتم و تمام حکام و  
 صاحب منصبهای نظامی که آنها را از کابل بترکستان میفرستادم مگر آنکه دستور العمل میدادم  
 که همه وقت (محمد اسحاق خان) را برادر و پسر من بدانند عرایضی که هر هفته بکابل نزد من میفرستاد  
 و حالا در وفات من ضبط است پر از اظهارات اطاعت آمیز و وفاداری میباشد و وضع تو  
 جات مشارالیه بعنوان من تقسمی بود که پس خیلی با خصل و نوکر مطیع به پدر یا آقای خود  
 بنویسد عرایض خود را باین الفاظ مضامین نمود (غلام و نوکر حقیر شما محمد استی) باینجه من و او را فرزند  
 و برادر عزیز خطاب مینمودم چون هیچ خیالی در باب پوفالی او نداشتم بهترین تفنگها را  
 که در ترکستان بود با تفویض نمودم چنانکه مشارالیه در سرحد روس بوجین صلاح میداد  
 که ذخایر زیاد از هر قسم آنجا داشته باشم یعنی ادوات حربیه و آذوقه و علوفه و هر گونه ملزومات  
 بجهت مواقع لازمه حاضر باشد و حالا هم چنین است در آنوقت نمیدانستم اسلحه و پول خودم بچا  
 خودم بکار برده خواهد شد و کلوله از توپ و تفنگهای تیرا علی که بدست او سپرده بودم  
 بطرف سین من شلیک خواهد کرد و دید که از روز اول که او را بترکستان گذاشتم میگفت بخارج  
 لشکر زیادی که در آنجا اقامت دارد اینقدر کزاف است که عایدی ملک بجهت آنها کفاف نمیدهد  
 لهذا اکثر اوقات پول نقد که از ولایات دیگر تحصیل مینمودم بجهت او میفرستادم که بسربازان  
 من بدهم تمام این اوقات (محمد اسحاق خان) طلا و اسلحه جمع و مخفیانه بته می نمود و بچا  
 من اسباب چینی میکرد از آنجمله خود را نزد اهالی ترکستان شخص مقدس و مسلمان خیلی  
 پارسائی جلوه داده بود صبح های زود برخاسته در مسجد بنماز حاضر میشد این رفتار او یک فقر

## فصل یازدهم

۲۲۱

از مسلمانها یعنی ملایا را مشبه ساخته بود و زیر که اینها فقط اشخاصی را دوست دارند که مناسبت  
طولانی میخوانند و روزه نگاه میدارند بدون اینکه اعمال آنها را بسنجند اینها هم جاهل فریاد  
عارف ربانی و خواجه عبدالعزیز را در نظرند آشفته که میفرماید نماز زیاد کار میریزد انسان است  
روزه زیاد از ماه رمضان صرفه نماند است لکن امداد دیگران کار مردان است و همین عارف  
ربانی میفرماید دل بخلق میند که خسته شوی دل بخی تبسند تا و ارسته شوی بتر  
از کسی که تترسد و بر چه کند نرسد اگر بر روی آب روی خسی باشی و اگر در هوا پری گسی باشی  
دل بدست آرتا کسی باشی فریب دیگری که (محمد اسحق خان) با مسلمانهای بی تربیت عمل آورد  
این بود که علاوه بر اینکه مشارالیه خود را مرشد و ملا بقلم داده بود داخل سلسله نقشبندی شده بود  
بانی این سلسله در اویش که موسوم نقشبند است یک نفر از اولیای بخارا مستی بخواجه بهالکلیا  
است که معاصر امیر تیمور کورگانی بوده است شک نیست که تعلیمات بانی این سلسله خیلی متعقل  
و مقدس پیا شد ولی خیلی از حیل و بازای سلسله او کاذب هستند و جته عمده که برای تحصیل  
مرید کوشش ینمایند این است که میخواهند از مرید اخذ پول نموده عمر خودشان را بهشت  
خواری بسر برند این اشخاص صرف نظر دارند از اینکه این رویه بکلی خلاف تعلیمات و اعمال  
پیغمبر میباشد که خودش همیشه زحمت میکشید و تیر این رویه خلاف دستور العمل باقی  
سلسله یعنی خواججه نقشبند میباشد زیرا که خودش هم از قرار معلوم کوزه گرمی نمینموده است  
و خیالات خود را مصروف عبادت میداشته طریقه تعلیمات او از منطومات فارسی که  
که خودش فرموده منتخب شده است که میفرماید دستهای خود را بکار در آید و دل خود را  
بالمحبوب خود بدارد در ظاهر بکار دنیای مجازی مشغول باشی و باطناً مصروف تربیت  
روح خود و کارهای دنیای حقیقی باشی چون ترا که مخصوصاً باین سلسله گردیده اند (محمد اسحق خان)  
بهانی این سلسله شامل گردید که ترکمان باشند که تحت حکومت او بودند بسوی خود بایل نمایند پیر

کاذب مزار شریف (محمد اسحق خان) کشفه که با الهام شده است که خواجہ نقشبند تحت سلطنت  
کابل را بشمار محنت نموده است

باید قدری عقب برویم بجهت بیان نمودن اینکه سه سال قبل از این شورش بمن اطلاع داده  
بودند که (محمد اسحق خان) بیشتر از مبلغی که محاسبه آنرا بمن میداد از مالیات جمیع آوری  
نمایند بیشتر از مبلغی که بجهت تمام لوازمات از مالیات ولایت میکشید پول دارد چون انقضاء  
مقدون بدستکاری نبود که بر علاوه از من پول بخوابد پس از وصول این اطلاع یکی از مالکین  
خود را فرستادم که محاسبات (محمد اسحق خان) را رسیدگی نموده راپرت صحیح درین باب  
من بدهد اگر چه بمن میگفتند خیالات (محمد اسحق خان) نسبت بشما صادقانه نیست ولی من نمیتوانم  
قبول نمودن چیزی برخلاف او خود را مجبور نمایم در چندین مواقع دیگر همین قسم اطلاعی  
من رسیدند فقط از اینگونه اخبارات تجاویز می نمودم بلکه مردم جدا قدغن میکردم که برخلاف  
(محمد اسحاق خان) اظهاری ننمایند سال بعد (محمد اسحق خان) نوشتیم ملاقات من باید  
و محاسبات خود را بیاورد ولی خودش متعذر شد باینکه ناخوش است و حساب را  
بدست یکی از معاونین خود فرستاد در این وقت بمن خبر رسید که افاد او از اندازده نشسته  
است مشارالیه نیز اکثر مردم را قسم قرآن میداد که با او وفاداری نمایند و اشخاصی را که قسم نخوردند  
یا تنبیه میکرد یا بقتل میرسانید وقتی شنیدم مشارالیه ناخوش است یکی از اطباء می دربار  
خودم موسوم (بعبد الشکور خان) را که حالا بکابل است بجهت معالجه او فرستادم این طبیب  
زیرک چون میدانست شاید کاغذ او را آدمهای (محمد اسحق خان) بگیرند بمن نوشت مرض  
سردار مرضی نفسانی نه جسمانی است گنایه اینطور بمن حالی کرد که ابد اعلتی ندارد مگر اینکه نسبت بشما  
عداوت دارد با وجود این اطلاع دراپورتهای دیگر که اتصالاً از وسایل متعده بمن  
میرسید دربار نمودن آنها تردید داشتم ولی تقریباً مقارن این اوقات مرض طولانی نفرس

## فصل یازدهم

۲۲۳

بطور شدت گرفتار شدم که تا چند ماه امتداد داشت در ماه شوال سنه هزار و سیصد و پنج در منزل ییلاقی خود در کوستان لغمان که تقریباً چهار فرسخ از کابل مسافت است خیلی سخت ناخوش شدم و این نزول مرض تا ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و پنج امتداد داشت هیچکس غیر از اطباء می دربار و نوکرهای شخصی من اجازه نداشت بدیدن من بپاید چون اشخاصی که میخواستند برای کار ملاقات نمایند همیشه حتی در حالتی که ناخوش بودم بمن دست رس داشتند از این معنی که کسی مازون نبود نزد من پاید بشبه افتادند لهذا در افواه منتشر شد که وفات یافته ام و این خبر از مردم پنهان است (محمد اسحق خان) پوفا که خبر وفات مرا شنید ادعا نمود که جانشین امیر است و امارت با و تعلق دارد خیلی از رعایا وفادار مرا فریب داده اظهار داشت چون همیشه با من بطور برادر و سرزند رفتار مینمود استحقاقم از دیگران با امارت بیشتر است و نیز اظهار داشت خیال دارم فوراً بطرف کابل حرکت نمایم تا مملکت افغانستان بتصرف انجلیسها نیاید چون بمنکه پسینند مملکت چنان است دور نیست بمحو اتفاقی پیفتد (محمد اسحق خان) از روی واقعی مشغول اقدامات کردی سکوکاتی باسم خود که نمود که روی آنها باین عبارت سکه شده بود (لا اله الا الله امیر محمد اسحق خان) وقتی این خبر بمن رسید (جنرال غلام حیدر خان) نایب سالار و (جنرال کتان خان) که بعد با واسطه کم جسر آتی او از زبانی که با (محمد اسحق خان) نابکار جنگیده شکست خورده مغرورش کردم و کمان دان (عبدالحکیم خان) پسر (جنرال ابوالاحد خان) معروف و برادر زاده (جنرال میر احمد خان) و معلم نظامی و مشورت شخص امیر و نواده (جنرال شهاب الدین خان) که اول معلم توپخانه افغانستان و حالا رئیس توپخانه نیل در کابل است سپا شد و (جنرال فیض محمد خان) که حالا رئیس فوج خاصه است و (کرنیل حاجی کلخان) و (کرنیل عبدالحیات خان) و دیگران را با چهار فوج سواره نظام و سینه فوج

پیاده نظام و پست و شش عراده توپ از راه بامیان بجنگ (محمد اسحق خان) فرستاد و دم  
از طرف دیگر (سردار عبدالله خان طوخی) که در آنوقت حاکم قندهار و بدخشان بود و حالا  
دایم محصور است از طرف مشرق بطرف پنج حرکت نمود بتاریخ دهم محرم سنه هزار  
سیصد و شش عساکر (جنرال حبیب خان) دارد و بیست که دو منزلی پنج است  
کر دیده و بتاریخ شانزدهم محرم سنه هزار و سیصد و شش عساکر (سردار عبدالله خان)  
با جنرال مذکور ملحق گردید بتاریخ پست و دوم محرم سنه هزار و سیصد و شش (در راه ننگ)  
که سیمل بطرف جنوبی تا شغرد خان میباشد جنگ واقع شد اینجنگ خیلی شدید و مفصل بود  
زیرا که لشکر (محمد اسحق خان) که تعداد آن از پست هزار الی پست و چهار هزار نفر بود  
با خودش و پسرش (اسمعیل خان) جد و جهد می نمودند که فاتح شوند چرا که میدانستند  
اینجنگ اقبال و ادبار طوفان را مشخص خواهد نمود از طرف دیگر مطالبه کنندگان فصول  
قبل این کتاب میدانند که از (سردار عبدالله خان) دوستی فدوی ترو مستمرا از (جنرال  
غلام حیدر خان) صاحب منصبی تربیت شده ترو مجرب ترند اشتهار و بیچیک از این صاحب  
منصبها با سانی شکست میخورند و (محمد اسحق خان) که جرات بود چنانچه پدرش همین جا  
را داشت شخصاً جنگ نکرد ولی صاحب منصبهای نظامی او که اشخاص منتخب بودند که خودم (محمد  
اسحق خان) داده بودم که در صورت لزوم با روسها مقابل شوند متأسفانه اشخاص شجاع و مجرب  
بودند مثل (جنرال محمد حسینیان) و (کریم فضل الدین خان) و سایرین از صبح زود خیلی  
از شب گذشته سر بازهای هر دو لشکر با کمال تشدد و ثبات قدم میجنگیدند و از طرفین نقد  
کشته و زخمی شده بودند که بحساب درمی آمدند در این بین وقت عصری یکسره از لشکر  
با (سردار عبدالله خان) و (جنرال کتال خان) و (کماندان محمد حسینیان) و (عبدالحکیم خان) و  
قلب لشکر دور افتاده از عساکر (محمد اسحق خان) که بسر کرده کی (محمد حسینیان) هزاره میجنگیدند

## فصل یازدهم

۲۱۵

شکست سختی خوردند از طرفیکه دقتیکه جنگ بین (جنرال غلام حیدر خان) و دشمن اشتد  
داشت بعضی از سربازهای نمک بحرام (جنرال محمد نیکان) هزاره ملحق شده بطرف  
پیکه (محمد اسحق خان) آنجا بود تا بخت رفتند که با و سلام نمایند مشا را لیه بواجبند اینکه این جمعیت  
که بطرف او میستازند می آیند او را اسیر نمایند و شکر او شکست خورده است و نظر  
هنادشگرش تا مدتی بعد از غروب آفتاب که هوا بگلی تاریک شده بود (جنرال غلام حیدر خان)  
مشغول جنگ بودند خود (محمد اسحق خان) بجهله هر چه تمامتر مشغول فرار بود و همینکه بشکر  
خبر رسید که سردار آنها فرار نموده است خود را باخته آخر الامر شکست خوردند خلاصه  
تا راج دو دیم محرم سینه هزار و سیصد و شش (جنرال غلام حیدر خان) این فتح بزرگ را حاصل  
نمود از طرف دیگر یک جزیر از لشکر من که شکست خورده بود در خان سر اسیمه فرار کردند  
که تا رسیدن بکابل ابداً در سیح جاقرا زکرفته چنانچه اکثری آنها بدون اینکه بکابل  
بیانند بوطن و خانه خود رفته انتشار داده بودند که (جنرال غلام حیدر خان) مقتول شده است  
و مقام شکر که بجنگ (محمد اسحق خان) فرستاده شده بود متفرق شده اند و فی الواقع  
حکمرانی من باتمام رسیده است ولی من رویه بعضی از حکمرانهای افغانستان را مثل  
(شیرعلی خان) یا عموم (محمد عظیم خان) نداشتم که بعضی شکستی که با آنها میرسد بیکر بکشند  
با کمال بردباری تحمل نموده و زانتظار کشیدم خوش بختانه صبح روز دیگر بعد از آنکه شکر  
شکست خورده بکابل رسیده بودند خبر فتح لشکر من و شکست دشمن رسید و این قضیه  
ثابت نمود که فتح و نصرت با خداست اگر چه عساکر دشمن اولاً فتح کرده بودند و لشکر من  
شکست خورده بودند ولی چون شیت خداوندی بر این تعلق یافته بود که شخص من حکمران  
کله او یعنی الی افغانستان باشد دشمن فرار نمودند و فتح قسمت من گردید بعضی از صحنه  
(محمد اسحق خان) تاخته نزد او رفته بودند که خبر فتح لشکر او را باد بدهند ولی مشا را لیه حرف آنها را

قبول نکرده بهما بخواهیم را بقتل رسانیده گفته بود اینها خان پیا شدند میخواستند مرا بکمر و سید  
گرفته بدست دشمن بپارند و در پاداش خدمات نمایانی که جزال شجاع من (علامه حیدر خان)  
کرده بود نشان الماس دیگری بجهت او فرستاده او را بر تبه سپه سالاری ترکستان ارتقا  
دادم و حالاً هم دالای منصب مذکور میباشد

بعد از این شکست (محمد اسحق خان) بچندین جهات بجهت من لازم شد ترکستان بروم و جهات  
عمده آن این بود اولاً و لایزال بخوبی منظم نموده کارهای حکومتی آنجا را که از چندین سال بکلی  
پس رده (محمد اسحق خان) بود دایر نمایم ثانیاً بجهت تبعید بعضی اشخاص خان نکت بحرام مثل سلطان  
که در ملک دادن (محمد اسحق خان) شامل بوده است اقداماتی بنمایم تا دیگر اسباب فساد  
و زحمت در ملک فراموش نیاید ثالثاً بمن اطلاع رسیده بود که یکی از دول همایه در فراموش  
آوردن اسباب این شورش انگشتی داشته است داین امر (محمد اسحق خان) را جری  
کرده بود که شورش نماید را بآباء بمن اطلاع داده بودند که بعضی از صاحب منصبهای بزرگشکر  
من که در ترکستان بوده اند رفتارشان نسبت بمن صادقانه نیست و اگر (اسحق خان)  
اینقدر کم جراتی نمیکرد با ولایت شده بودند ولی از اظهار این معنی مشغولم که این خبر کذب ثابت شد  
چنانچه در همان نقطه شخصاً در این باب تحقیقات بعمل آوردم دانستم این فقره بی اصل بوده است  
نیز خیال داشتم بهرات رفته است حکامات قومی در آنجا و تمام سرحدات شمالی و مغربی خود  
بجهت منع تخطیات روسها احداث نمایم ولی این خیال بواسطه عدم پول بخوبی صورت نگرفت  
زیرا که گمان میکردم دولت هندوستان بمن امداد خواهد داد چون مدتی نرسید هر قدر  
ممکن بود از مالیات ملک خودم بجهت تعمیرات دفاعیه خرج نمودم از جمله این تعمیرات قلعه عمده و خیلی  
معتنای در ده وادی نزدیک مزار شریف تازه ساختم این قلعه در تمام ملک بزرگترین و محکمترین  
قلع است قلعه مذکور سرکوبی واقع است که مشرف و مسلط بر دره میباشد که راه بزرگ

خاک روس و شهر بخ که پایه تخت ترکستان است از وسط آن دره میگذرد و پیر خودم  
 (جیب الله خان) را بنیابت خود بکابل گذاشته در راه صفر سنه هزار و سیصد و شش  
 موسم پائیز خودم عازم مزار شریف گردیدم و تا ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و هفت از آنجا  
 مراجعت نکردم در اینوقت که ترکستان اقامت داشتم نوکر قدیم و خیلی امین و وفادار من  
 (جنرال میر احمد خان) که از جانب من در هندوستان سفیر بود وفات یافت و (لار دوندون)  
 که بعد از (لار دفرین) بفرمانفرمای هندوستان سفیر و امورشده بود با من مکاتبه نموده در باب  
 امورات داخلی افغانستان بمن مصلحت داد چون صلاح اورا نمیتوانستم بپذیرم اجتمالی  
 دارد از این بابت مگذر شده بود در اینباب در موقع خودش مذاکره خواهیم نمود سلطان مراد  
 قندوزی هم فرار نموده در ترکستان متصرفی روس (باشی خان) ملحق گردید و حالاً هم همانجا  
 میباشد زانیکه در مزار شریف بودم مالی بدخشان هم شورش نمودند آنها را تسبیح کردم و دیگر  
 اسباب تشویش بجهت من فراهم نیارزدند در زمان اقامت ترکستان واقعه دیگری هم افتاد در ماه  
 ربیع الثانی سنه هزار و سیصد و شش روزی مشغول دیدن سان عساکر مقیم مزار شریف بودم در  
 بین یکی از سربازها کوله از تفنگت خود بطرف من خالی نمود چیزی نمسانده بود که شته شوم و یک  
 جان سلامت بدر بردم سربست که نه خودم نه آنها نیکه حاضر بودند تو استیغیم چرا که فهمیدن  
 اینمعنی ناممکن است که چگونه کوله تفنگت وسط صندلی که روی آن نشسته بودم سوراخ نموده است  
 و بعضی اینکه از بدن من بگذرد و بعلامه بچه که عقب سر من ایستاده بود خورده او را سخت مجروح  
 نموده این صندلی را بطور یادگار نگاه داشته ام من شخص قطوری هستم و صندلی مذکور را  
 وسعت داشت که برای نشستن من کافی بود اسباب حیرت است که چگونه کوله از کشتن و  
 سینه من خطا نمود چنین است هرگاه خداوند خواسته باشد جان شخصی را محافظت نماید هیچکس  
 او را تلف کند چنانکه گفته اند اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد در کی تا نخواهد خدای و مفاوایه شریف است

اذا جارا جلهم لایستاد خردن ساعته ولا یستقدمون جته دیگریم که مرا محافظت بنماید نیست  
 و یقین دارم بنمیشی از فقره ذیل تصریح میشود در زمانیکه طفل بودم بمن گفتند شخص مقدس طلسمی دارد  
 که بکافذینوید هر کسی با خود نگاه ندارد هیچ اسلحه ناری یا اسلحه دیگر با و کار نمیکند اول  
 این طلسم را معتقد نبودم لهذا طلسم مزبور را بگردن کوفندی بسته امتحان کردم اگرچه  
 خیلی سعی کردم حیوان مذکور را بکلوله بزنم ولی هیچ کلوله با و صدمه نزد باین دلیل ناطق  
 بطلسم مذکور معتقد شده بسیار زوی راست خودم بسته از طفولیت تا کنون همراه  
 دارم اعتقاد من این است اسباب حفاظت من همین طلسم شده است متاسفم بسیار باینکه  
 سرباز که میخواست مرا بکلوله بزند معلوم نشد زیرا که یک نفر جزائی که نزد کیش ایستاده بود و با ما  
 هما بخا و در ایکضرت شمشیر قتل رسانید اگرچه فریاد زد و مرا در انکشید تا تحقیقات  
 بعمل آید چهره که بخیاال من سرباز مذکور را یکی از دشمنان قوی و مخفی من مخصوصا باین کار داشت  
 اتفاق عمده دیگر که در زمان اقامت من بترکستان واقع شد این بود که از دو نفر خیال من  
 دو پسر متولد شد یکی از آنها بتاریخ نوزدهم محرم سنه هزار و سیصد و هفت که  
 اسم او را باسم خلیفه دویم محمد عمر نهادم و دیگری بتاریخ یازدهم صفر سنه هزار و سیصد  
 و هفت متولد شد اسم او را باسم خلیفه و داماد عزیز بنیغیر (غلام علی) نهادم این پسر حالا  
 بجهت سکین قلب اهل آنجا در ترکستان میباشد تا آنها او را ببینند زیرا که خودم که  
 پادشاه آنها هستم نمیتوانم نزد آنها بمانم (محمد عمر) پسر کم بنیه پادشاه مشا را به بکابل است  
 و بعضی اوقات مثل سایر برادرهایش بهمان تربتانی که مخصوص دربار خودم میباشد  
 بدر بار برادر خودش (جیب الله خان) حاضر میشود بتاریخ ششم ذیحجه سنه هزار و  
 سیصد و هفت که بکابل مراجعت نمودم در زمان غیبت دو ساله من پسر (جیب الله خان)  
 بطوری عاقلانه و وزیر کانه حکومت کرده بود که کاملاً بحسب میل من بوده است پادشاه

اینچشمش و نشان با و عطا نمودم یکی بجهت خدمات نمایان در امور است مملکتی و یکی بجهت اینکه  
شورش را که سر بازهای فوج قنداری و هزاره بر پا نموده بودند شجاعانه جلو گیری کرده بود  
مشار الیه در این موقع با کمال شجاعت رفتار نموده به تنهایی سواره در میان سر بازهای  
یاغی رفته بدون اینکه ترسد که با صدمه خواهند رسانید از این رفتار دلیرانه سر بازها  
ثابت کرده بود که با آنها اطمینان دارد و الا بدون تحفظ جرات نمیکرد میان آنها برود  
و با آنها وعده داده بود و تطلعات آنها را اصف نمود و غوررسی نماید باینقسم فتنه را خرابانیده  
بود و نیز یکد و فقره خبری دیگر را هم که میخواستند اعتقالتش نمایند و با و اطلاع رسیده بود  
که احتمال دارد این اعتقالتش در جاجی و مشکل واقع شود خوابانیده بود از آنوقت او را محلی  
داشتیم که بعضی من بدر بار عمومی جلوس نماید زیرا که در تپس و دانائی او اطمینان کلی حاصل  
کرده ام کارهای متعلق با سورات خارجه را با کارهای خیلی معتقد و مهمتی که تعلق با سورات داخله  
مملکت دارد بر عهده خودم گذاشته ام چون اینفصل کو یا برای مذکره جنگهای داخلی و  
اعتقالات دیگر باشد در این محل در باب اموراتی که راجع باینفقرات نیست دیگر مذکره نمیتوانیم

(جنگ با طایفه هزاره)

اینجنگ چهارمین جنگ داخلی پناشد که در زمان حکمرانی من اتفاق افتاده است اعتقاد  
اینست که اینجنگ بالنسبه بجهت دیگری پیشتر باعث از دیا دشوکت و قوت و قدرت  
و امنیت و سلامت سلطنت من گردیده است اولاً مردمان هزاره بربری و قریباً سی  
اسباب وحشت حکمرانهای افغانستان بوده اند حتی پادشاه اعظم (نادر شاه) که افغان  
و هندوستان و ایران را بحیطه تصرف در آورده بودند نتوانست طایفه هزاره گردنش را  
مطیع نماید تا این هزاره همیشه در ولایات جنوبی و شمالی و مغربی افغانستان بمسافرین تعدی  
مینمودند از وقتیکه تاخت و تاراج آنها با تمام رسیده حالت مملکت کجی منظم گردیده است

ثالثاً اینطایفه همیشه حاضر بودند هیچکس از خارج تحطی نموده با فغانستان حمله نماید باطلی  
 شوند چون هزاره ها خود را شیعه میدانند و دیگران سنی هستند اعتقادشان این است  
 که همه افغانها کافر میباشند بزرگترین امپراطورهای مغلی یعنی بابر پادشاه در اوایل ماه  
 دهم هجری در (توزک) خود مینویسد من نتوانستم بخواست اینطایفه قومی در میدان جنگ کم چنانچه  
 عین عبارتی که مینویسد این است (باقیم مشغول جنگ شدم که شبانه بغتةً بسناریخته  
 و زمرخ را متصرف گردیدیم و بوقت نماز صبح بسز هزاره ها رنجیده کاملاً آنها را کوبیدیم) نیز از  
 بابر شاه معلوم میشود که هزاره ها در آن زمان هم عادی بر این بودند که مسافری را در معابر یکدیگر  
 کرده بودند و کسی نمیتوانست بدون مستحفظ زیاد عبور نماید تاخت و تاراج نمایند بجهت اینکه  
 مطالعه کنندگان کتاب خود را در باب پوفانی هزاره قدری مصلح بنام اظهار میداند  
 که اینطایفه در قلب مملکت افغانستان واقع شده اند و دره های محکم و قلل جبال شامخه را  
 که از کابل و غزنین و کلات غلجائی تا نزدیک بهرات و بلخ ممتد است در تصرف دارند  
 علاوه بر این قطعه بزرگی که در نقطه مرکزی مملکت و بالطبع مستحکم است وطن آنها پیش  
 هزاره ها در تمام مملکت افغانستان منتشر میباشند و بهر ولایت و قصبات و قلعه جا  
 دیده میشوند در افغانستان مثلی میگویند اگر هزاره های خراباکش نبودند و از عمده  
 کارهای مابین آمدند باید خودمان مثل الاغ کار خود را میکردیم هزاره ها طایفه مخلوطی میباشند  
 که آبار و اجداد آنها از اهالی مستمرات نظامی میباشند که سلاطین مغل احداث کرده بودند  
 در ماه دهم هجری (ابوالفضل) مینویسد (ابوالفضل) یکی از وزرای اکبر پادشاه هندوستان  
 بوده است که این طایفه بقیه قشون مارین خان نواده چنگیز خان میباشند کمان عمومی در  
 افغانستان این است که اکثر سلاطین که از طرف مغرب به هندوستان تاخته اند ریششان  
 این بوده است که اهالی مملکت خود را در امتداد راه هندوستان محل سکنی داده یورت برای

## فصل یازدهم

۲۳۱

آنها معتن میکردند که از عقب سر خود محفوظ باشند و همین جهت مغلها طایفه هزاره را از ابتدا  
 منبری خاک افغانستان الی انتهای شرقی مملکت محل سکونت دادند مثل اینکه اسکندر  
 کسر طایفه کافر را از خوقند و بخشان تا بحرال و حدود پنجاب محل سکونت داد و این هزاره ها  
 تمام اهل تشیع پیشند اکنون که این طایفه در رکن و زحمت کش و شجاع را با اوطان و صلالت  
 آنها بمطالعه کنندگان کتاب خود معرفی نمودم شرح و سیال و نتایج جنگ مذکور را بیان  
 بنمایم اگرچه عادت این طایفه چنین بود که اسباب اغلال امنیت مسافران را در راه  
 فراهم میآوردند ولی فقط همین مسئله بجهت من عذر موهبی بود که اقدامات سخت در باب  
 آنها بنمایم بر علاوه بعضی از سرکرده های آنها نسبت بمن رفتار دوستانه داشتند که تا  
 در عوض از من محرابانی میدیدند لکن در سنه هزار و سیصد و شش و فتنه من در باب  
 غایبه بزرگ ترکستان متوشش و پریشان بودم و از راه کهستان بمرکز شریفیه  
 یکی از طوایف هزاره موسوم (طایفه شیخلی) که در حدود شمال و مغربی محال با میان سکن  
 داشتند بخالفت من بخوایسته مایورین مرا از اسیل نمودن آذوقه و علوفه بجهت عساکر و  
 مالهای بنه مخالفت کرده بودند و این فقره در سفر خیال اسباب زحمت من شده بود  
 وقتی در سنه هزار و سیصد و هفت بکابل مراجعت میکردم (سردار عبدالقد و خان)  
 را بچکومت با میان گذاشته با دستور العمل دادم که سرکرده های هزاره را در اکثر اوقات  
 بحضور خودش دعوت نموده با آنها ستمریات و افادات و خلعتها داده آنها را از  
 نمایند که رعایای مطیع و آرامی بشوند هزاره های (طایفه شیخلی) که آنها را (حیرین) و بعضی  
 سرکرده های دیگر اغوا کرده بودند مسلح گردید شروع بچنگ نموده قوافل را تاخت و تازانند  
 ابتدای اشکالات را فراهم آوردند بر علاوه یکی از دسته های لشکر افغانی حمله نمودند از آنجمله  
 مستم شده شکری بر آنها فرستادم که آنها را شکست دادند بعضی از آنها مقتول و

جمعی مطیع حکومت من شدند بقیه آنها را اسیر نموده بکابل آوردیم لکن با اسرا بکابل مهربانی  
 پیش آمد نصیب حشاشان کردم که در آئینه اسباب اقتشاش فراهم نیاورده رعایای مطیع  
 و با وفائی باشند و آنها را بمجلا با و طانشان رجعت دادم در بهار سنه هزار و سیصد  
 هشت بعضی از هزاره ها بنای تاخت و تاراج بمسافرین نهادند ما مؤدبین نظامی من که در  
 غزنین اقامت داشتند بعضی از سرکرده های هزاره مخصوصاً سرکرده های اوزرگان  
 کاغذی نوشتند که اگر رعایای خودمان نماند ارام بگیرند و دل اربعه همسایه این امر  
 را اسباب ضعف ما خواهند دانست و بدنام خواهیم شد لهذا مصلحت چنین است  
 شما بخت پادشاه ما را قبول نمائید و جنگ و جدال را موقوف بدارید چون هزاره ها از بدست  
 سیصد سال رعایای اطراف خود در تاخت و تاراج نموده بودند و هیچیک از سلاطین  
 قدرت نداشتند آنها را کاملاً آرام نمایند خیال میکردند خیلی قوی هستند و شکست نخواهند  
 خورد و قوت خودشان خیلی مغرور بودند از اینجهت جواب کاغذ مذکور را نوشته بستم  
 نفر از سرکرده های آنها مرا که دند که مضمون مرا سله بقرار ذیل بود اگر شما افغانها بطلب  
 امیر حسانی خود مغرورید ما بطلب امیر روحانی خود یعنی صاحب ذوالفقار مغرور تریم  
 (چون شیعه هستند مقصودشان این بود که بعد از خدا حضرت علی میباشد در امر اسلامت کور  
 مدلل داشته بودند که حضرت علی از من قوی تر است شکی نیست حضرت علی پیشوای دین است  
 ما و خلیفه پیغمبر ما میباشد و از روح پاک او خیلی استعانت بامیر سدولی اینهم یقین است  
 استعانت مذکور هیچوقت بمردان شیر و یا غنی نمیرسد نیز در امر سله مذکور نوشته بودند ای  
 ما مؤدبین افغان چسرا در امر سله خود اظهار داشته اید چهار دولت همسایه شما باشد چهره کلفه  
 پنج دولت همسایه شما باشد زیرا که دولت ما را هم باید شامل میکردید بجهت خوبی و سلامتی خود  
 تان شما صلاح میدهسیم که باید از ما دوری بجوئید

## فصل یازدهم

۲۳۳

پس از ملاحظه این امر اسله در بهار سنه هزار و سیصد و هشت (سردار عبدالقدو خان) را  
 بالشکری از میان (جنرال شیر محمد خان) و از بهرات و (جنرال زبردست خان) را از کابل  
 برای تنبیه طایفه هزاره مقرر داشتیم (سردار عبدالقدو خان) را بر این سه نفر صاحب منصب  
 رئیس مقرر داشته اقتدار کابل با و دادیم بسبب سختی که بهما و عدم راهها تصرف استحکامات  
 هزاره با خیلی صعب بود ولی (سردار عبدالقدو خان) شجاعانه و عاقلانه جنگیده دشمن را مغلوب  
 نموده شهر او زرکان که محکمترین مرکز هزاره ها بود متصرف گردید بعد از این شکست اکثر سرکرده  
 اطاعت مرا قبول نمودند و سردار رند که آنها را بحضور من بکابل فرستاده همه آنها یکجا بحضور  
 آمدند و تقصیر پیاصد نفر میشدند با کمال ملایمت و نهایت مهربانی رفتار نمودم چرا که میدانستم  
 قرنها گذشته که اینها مطلق الفان بوده اند نخواستم آنها سختی نمایم بلکه سعی کردم آنها را بهر بابی  
 طلب نمایم همه آنها خلعتهای فاخر داده بهر یک از آنها یک هزارالی دو هزاره روپیه نقد انعام  
 دادم و این انعام تلافی ضرر زراعت و محصول آنها را در زمانیکه مشغول جنگ بودند بجزای  
 مینمود بعد آنها را مرض کردم با و طمان خود مراجعت نمایند هزاره ها در زمستان آرام بودند  
 ولی در بهار سنه هزار و سیصد و نه با کمال اشتداد و بنای یاغیکری را گذاشته (محمد  
 عظیم خان هزاره) که لقب سرداری با و داده بودم که رتبه اش با خانوادہ سلطنتی من مساوی  
 باشد او را بجگرانی هزاره نامور کرده بودم غذا را نه با یاغیها لقمی کردید در حقیقت در این  
 اغتشاش دولتی محرک بزرگ همین شخص بود این شخص با مؤر معروفی بود که خودم او را  
 استیجا فرستاده بودم و محمود هزاره با کمال نفوذ را داشت لهذا بر حسب دعوت او با  
 جمعیت زیاده و مخالفت من برخاستند این مرتبه هزاره ها از پیشتر محترمتر بودند شخص خان بکر  
 موسوم (بقاضی اصغر) که رئیس روحانی پیشوای مذهبی هزاره شمرده میشد و این اغتشاش خان  
 (محمد عظیم خان) گردیده بود این دفعه در بندای من کابل و قندهار و سایر نقاط ولایتها را بستند

که مانع از حرکت عساکر من نشوند (بجنرال امیر عطا خان) هراتی که بالشکر زیاده در کابل بود و تقریباً  
هشت هزار نفر میشدند حکم دادم از طرف غزنین بسره هزاره حمله ببردو (لمحمد حسنین خان) سرکرده  
هزاره ها که یکی از مستخدمین شخصی من و دشمن (عظیم خان) بود حکم دادم از طرف جنوب بآن ملک  
بهرام حمله ببرد یا غیها شکست خورده (محمد عظیم خان) را اسیر نموده با عیال و اطفال بکابل  
آورند و مشارالیه در محبس فوت شد پس از این فتح که (محمد حسنین خان) هزاره بکابل مراجعت  
نمود بقدری بامشارالیه بطور مهربانی رفتار نمودم که نشان لباس و کلاه شاهزاده کی با عطا  
کردم در حقیقت از سایر االی طایفه و مشارالیه را بیشتر مقرر داشتم علاوه بر این او را ب حکومت  
هزاره منصوب نمودم چون (سردار عبدالقدوس خان) سخت ناخوش بود او را بکابل احضار نمودم  
که اطبای من او را معالجه نمایند این (محمد حسنین خان) خان که بجهت خدمات گذشته او جنک  
او را باین مقام عالی در هزاره جات ارتقا داده اینقدر امتیازات باو داده بودم بجا گفت من بخدا  
مشارالیه بهمن قدریکه هزاره های تازه مطیع شده را بجهت شورش تحریک نماید قانع نگردد  
هزاره های بهسود و سرخ سنک را که بطرف شمال و غزنین سکونت داشتند و همیشه رعایای  
وحشی صفتی بودند اغوا نمود که شورش نمایند و اینها هم ادوات حریت و قورخانه و شمشیر  
دولتی را تاراج نموده این مرتبه آتش شورش در تمام ولایت هرجا که طایفه هزاره بودند  
مشعل گردید باندازه که اکثر اشخاصیکه از این طایفه در کابل محبوس بودند و کسانیکه مستخدمین شخصی  
من بودند و بآنها مثل نوکرهای محرم خودم خیلی مهربانی داشتم فرار نموده با شورشیان  
متحی گردیدند االی (ده افشار) و هزاره های قلعه جات اطراف کابل با دشمن متحی شدند و بخدا  
قبلا بیان داشتم ام هزاره ها در تمام مملکت با جمعیت افغانه مخلوط میشوند چنانکه کلای داشتم مبادا  
شورش عمومی برپا شود و در همین اوقات دولت هندوستان سختی نمود که سفارت خود را  
بریاست (لارده رابرتس) بالشکر زیاده بکابل نفرستند و از این اقدام االی افغانستان

## فصل یازدهم

۲۳۵

چنین تصور می نمودند که بسبب اینکه نمیتوانم شخصا از عمده شورشیان برایم انگیلهها میخواهند و نتوانا  
 بتصرف خودشان پا و رند از طرف دیگر بعضی اشکالات در میمنه در کار فراهم آمدن بود (محران)  
 با جوری که اسباب تشویش شده عساکر مقیم (جلال آباد) را تهدید می نمود دولت هندوستان  
 نمیکند داشت اورا تسخیر نماید مجبور شدم تمام اقداماتی که ممکن بود بجهت جلوگیری این افشاش  
 عمومی و پریشانی بعمل بیاورم لهذا (جنرال غلام حیدر خان سپهسالار) حکم دادم هر قدر لشکر که  
 میتواند جمع نموده از ترکستان حرکت نماید و این لشکر حکم داده بودم از طرف شمال و میسر  
 هزاره ها حمله نمایند و لشکر دیگری بسر کرده کی (سعد الدین خان) حاکم هرات از هرات حرکت نماید  
 و (سردار عبدالله خان) را از قندهار و (جنرال امیر محمد خان) لتانی را از کابل فرستادم که از طرف  
 جنوب و مشرق حمله نمایند باین قسم از همه طرف بیاغیان حمله میزدند دیگر سر کرده های افغان خدین  
 استدعا کرده بودند که بخارج خودشان جمعیتی از امانی مملکت فراهم آورده بجهت هزاره ها که آنها  
 دشمن ولایت و دین خود میدانستند بروند لکن آنها اجازه انیکار را نداده بودم در اینوقت  
 حکم عمومی دادم که هر شخصی برود در تسخیر شورشیان کمک نماید عساکر مسلح و ایلجاری که  
 حاضر خدمت شده بودند تعدادشان سی هزار الی چهل هزارا شخصی جنگی بود که از طرف  
 بسر کرده کی خوانین و رؤسای خود عازم ولایت هزاره شدند قبل از رسیدن این جمعیت  
 ایلجاری (غلام حیدر خان سپهسالار) و (سعد الدین خان) و (سردار عبدالله خان) که با یکدیگر  
 ملحق شده بودند و میخواستند با اتفاق (جنرال امیر محمد خان) هم با کمال شجاعت و مهارت جنگید  
 بود عساکر متفق شورشیان را شکست کمال داده (محمد حسین خان) هزاره خاں و (رسو خان)  
 که یک نفر از مدبرین هزاره بود و (بابی خان) میر هزاره معروف (بسکت خورد) را با چند نفر دیگر  
 از میرها و خوانین و جنگویانرا اسیر نموده تمام این اسرا را بکابل آوردند و ولایت از وجود و تاملین  
 اشخاص مفسد پاک شد امانی اینجا حالا آرام و امانیت در عابای مطیع هستند و تمام تشویش و بیم

شورش با بنجام رسیده است اکنون احدی پیدا نمیشود که مردم را بشورش تحریک نماید  
چرا که همچو شخصی وجود ندارد بعد از مراجعت (جنرال امیر محمد خان) بکابل و بر تبه جزای اول  
در نظام سراسر از نمودم و حکومت شهر کابل و ریاست و عمارت سلطنتی و ادارات  
شخصی خودم را با و سپردم و این بزرگترین امتیازی است که در افغانستان <sup>منصب</sup> صاحب  
نظامی داده شود حتی از منصب سپهسالاری خارج از کابل هم بزرگتر است و اینجنرال شیخ  
بجته فتح نمایانی که کرده بود استحقاق این امتیاز را داشت به باقی صاحب منصبها که در  
اینجنک خدمت کرده بودند بر حسب خدماتشان پاداشش دادم بعضی از هزاره ها استعفا نمودند  
آنها را مجدداً بولایتشان مامور نمایم ولی خیال میکنم این شعری مناسب حال من و هزاره ها  
پس باشد که گفته اند تا تو را دم مرا پسریا است دوستی من و تو بر باد است میتوان  
این جنک هزاره ها آخرین جنک داخلی بود که در افغانستان واقع شد و قویاً امید دارم  
دیگریم جنک داخلی در این مملکت نبوده باشد چرا که بخيال من فقط این است که نیت عمومی در خله  
مملکت بسته بدیپیری است که من اختیار نموده ام رعایای افغانستان اینقدر کسب دانش  
نموده اند که فوائد امنیت و ضرر جنک و اغتشاش را میدانند و رجای واثق دارم که رعایا  
من در زمان آئینه بطوریکه باید و شاید آرام بوده باشند در ایفصل که متعلق بجنکهای داخلی بود  
لازم دانستم تمام زرد خورد های جزیر بنکارم مثل با طایفه شکاری و قطاع الطریقهای سرحدی  
(خمر اراخان چندول) این زرد خورد ها چندان معتنا بودند ولی باید دویاسه زرد خورد ها یکیکه  
پن مامورین من در و سه واقع گردیده بیا ن نمایم این زرد خورد ها علاوه بر جنک پخته که  
خیلی معتنا و قبلأ بیان داشته ام میباشد

در بهار سنه هزار و سیصد و نه (کرئیل یا نوف) همان صاحب منصب روس که در آنجا  
سنه هزار و سیصد و هشت کا پتان (نیک هیند) صاحب منصب انگلیس را گرفته بود بطرف

## فصل یازدهم

۲۳۷

پیش آمده و در ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و نه با دسته عساکر افغانستان که تحت حکم  
 کاپیتان (شمس الدین خان) بودند در مقام موسوم (به سوه تاش) که بطرف مشرقی یا شیل کل  
 واقع است مقابل گردیده (کرنیل یا نوف) بصاحب منصب من کاپیتان (شمس الدین خان) حکم  
 داد که از آنجا خارج شده نقطه نمر بور را با واکذار و کاپیتان مذکور جواب داد من نوکر افغانستان  
 هستم و فقط مطیع اوامر آقای خود خواهم بود و نه مطیع مأمور روس کرنیل روس مشی بصورت  
 مشارالیه کوپیده این حرکت توهمی بود که صاحب منصب افغانستان نمیتوانست از آن خبر  
 نظر نماید لهذا چنینی که کرنیل یا نوف شمشیر خود را میکشید کاپیتان مذکور شش لوله خود را بطرف  
 (کرنیل یا نوف) خالی نمود کلوله از کرنیل مذکور رد شده بکمر بندش خورده و از کمر بندش  
 گذشته سر بازی را که پهلوی کرنیل ایستاده بودند زخمی نمود از اینجمله جنگ واقع گردید با وجود  
 افغانها همه جته ده دوازده نفر بودند و جمیع کرنیل (یا نوف) زیاد بود و ممکن نبود با طرفی که  
 که اینقدر قوی باشد بجنگند باز هم با شجاعت عادی خودشان کاپیتان (شمس الدین خان) و  
 سربازهای افغانی او جنگیدند تا همه آنها را سرنگاشته شدند با وصف این حرکت بیجا و خلاف  
 قانون که از روسها صادر شد هیچ اقدام مؤثرانه از طرف دولت انگلیس بعمل نیامد چون هم  
 هم بشرایط عهدنامه خود مقتید بودم نمیتوانستم مستقیماً با روسها طرف شوم این واقعه را هم از قبیل همان  
 واقعات میتوان شمرده که در (نخده) اتفاق افتاده بود در زمان اغتشاش هزاره ما هم یکی  
 صاحب منصبهای روس مستقیماً داخل خاک افغانستان گردید که این حرکت هم صریحاً خلاف  
 معهود بود ولی وقتی مشارالیه دید بعضی از مأمورین افغانستان ملفت حرکات او هستند متغیر  
 شد باینکه مست بوده است

در ماه ربیع الاول سنه هزار و سیصد و یازده چون مأمورین روس شدند (سرا تیمرد) از جانب دولت انگلیس بفارت بکابل میاید یک دسته از عساکر خود را (مهر غانی) که یکی از شهدای

افغانی بدخشان میباشند فرستاده عساکر افغانستان را که ساخلو آنجا بودند تهدید نمودند  
محض اینکه اینخبر را شنیدیم فوراً (سرمار تیمردورند) که در اینموقع (بجلاں آباد) که بن پشاور  
و کابل است رسیده بود اطلاع دادیم و نیز دولت هندوستان را هم مطلع نمودیم (سرمار تیمردورند)  
معتلاً جواب فرستاد و موکداً بمن مصلحت داد که بجزال خودم (سید شاه) که نزدیک مرغابی  
بود حکم بدیم باروسها که میخواستند این شهر را هم حسب معمول غنائم تصرف نمایند جنگ نمایند  
من میدانستم اگر روسها بکار خودشان واکندارم شهر بشهر پشت سر هم گرفته و بعدا کر من که  
در سرحدات پیشاند حمل خواهند نمود و آنوقت جلوی کمری از آنها اشکال دارد ولی خوش بخت  
این مرتبه مامورین افغانستان و روسی درسی باروسها آموختند و با آنها نمودند که همیشه نمیتوانند حسب  
میل خودشان رفتار نمایند (جزال سید شاه خان) با آتش فشانی زیاد جواب توپ روسها  
دادند و روسها همین که دیدند سربازهای من آماده کارند و ایندفعه باز یکجانبه عقب نشسته  
فتح را تنها ما با افغانها دادند این فتح بر شصت و شش لشکر افغان خیلی افزود و از آنوقت معلوم شود  
روسها تخطیات خود را در خاک افغانستان موقوف نموده اند و این اتفاق آخرین زد و خود  
جسری بود

بنابر معاهده که (سرمار تیمردورند) در سنه هزار و سیصد و یازده منعقد شده بود چندین محالاتی که  
از افغانستان مجزا شده تحت نفوذ انجلیسها گذاشته شده بود اما لی آنها بجا لغت دولت  
هندوستان برخواستند جنگ سختی نمودند خوش بخت آنه آنها نیکو رعایای من محسوب میشدند  
غیر از وزیرها که بر حسب معمول تدابیر حربه خود را عمل آوردند و نتوانستند ضرری عائد  
باقی بموجب معاهده که شده بود بدون زحمت مطیع من شدند ولی متی که بجا لغت من جنگیدند  
اما لی افغانستان بود چون ولایت کافرستان بموجب عهدنامه (سرمار تیمردورند) مقرون  
شده بود جز افغانستان باشد نمیخواستیم بقوه حربه تصرف کنم خیالم این بود اما لی آنجا محبت

## فصل یازدهم

۲۳۹

در کابل و شیراز است

و مهربانی رعایای آرام خود نمایم بجهت پیشرفت این مقصود چندین مرتبه اکثر سرکرده های آنها را  
 بکابل احضار نموده تقدیریه زیاده و دیگر انعامات بآنها داده آنها را عودت دادیم یا مراجعت نمود  
 این حسن سلوک مرا این امالی وطن خود آتش برده بند لکن این طایفه اینقدر وحشی بودند که زنهای  
 خود را باماده گاوهای افغانه اطراف معاوضه نمودند و از این سبب که آیا قیمت زن کمین  
 تولید زراع میشد این طایفه قدر مهربانی مراندانسته با پولی که خودم بآنها داده بودم تفنگت با بیع  
 نمودند که در جنگ بمخالفت من استعمال نمایند در اینوقت دولت روس پاسیر را مستصرف  
 گردیده از چندین نعت باط بکافغانستان نزدیک شده متصل میش میآمدند تا بل پشته از این  
 در این باب پیفایده میداستم جاتیکه مرادداشت در لشکر کشیدن بکافغانستان قدری  
 تعجیل نمایم این بود آؤ لای خیاں نمودم که اکثر روسها کافغانستان را بخیر و بخت مستصرف شوند و عا  
 خواهند نمود که این ولایت مطلق العنان میباشند و از اینجهت خواهند گفت مادر نکاه داری و لا  
 مذکور محیی هستیم و یقین داشتیم بعد از اینکه ولایت مذکور را مستصرف شوند اشکال دارد که  
 آنها را بخلیه آنجا مجبور نمایند ثانیاً چون اکثر قبضات افغانستان در محالات پنج شیر و لغمان و  
 جلال آباد در ازمنه قدیم در تصرف کافرهایا بوده است شاید روسها آنها را ترغیب نمایند  
 که مستصرفات قدیمه خود را از حکمرانهای افغانستان استرداد نمایند و باینقسم سبب خرابی  
 دولت افغانستان فراهم خواهد آمد چرا که بهانه بدست روسها خواهد افتاد که با افغانستان  
 نمایند ثالثاً این طایفه جنگجو که تمام حدود مشرق و شمالی افغانستان بامتداد شرقی و غربی افتاده اند  
 اگر یکوقتی دولت من با مملکت دیگری جنگ داشته باشد اینها از عقب سر خیلی اسباب  
 تشویش خواهند بود و بیسبب جهت تجارت و فتوح راهها از جلال آباد و (اسمار) و کابل بطرف  
 نقاط نظامی افغانستان که در شمال مشرق مملکت واقع است خیلی مهتم میدانستم که این طایفه را  
 مغلوب نمایم دلیل آخری که بجهت مغلوبیت آنها از جهات دیگر کمتر اهمیت داشت این بود که

## فصل یازدهم

۲۳۰

این طایفه همیشه با افغانه اطراف شغول زد و خورد بودند و از هر دو طرف جمع کشیری قتل  
میرسید و طریقه زشت برده فروشی هم شیوع داشت و اینها چنان طایفه شجاعی بودند که  
میدانستم بر در زمان تحت حکومت من سر بازهای نظامی خیل کار آمدند و اینها شجاعت  
مذکور فوق مصمم شدم که کافرستان را مستخر غایم ولی قبل از اقدام باینکار باید توجه خود را بمسئله  
و موقع مساعد بجهت لشکر کشیدن بولایت مذکور معطوف میداشتم فقره تهنیه کا رشکی نبود ولی  
مسئله دیگر محتاج تعمق زیاد بود بعد از غور و تفکر خیالم بر این قرار گرفت که باید شکر در موسم  
رستان وقتیکه برف زیاد قلل جبال را فرا گرفته باشد حمله آور شوند دلایلی که بجهت انتخاب  
داشتن رستان برای حمله نمودن داشتم بقرار ذیل بود اولاً میدانستم که کافر بها با سر  
شجاع تربیت شده من در میدان فسیل نمیتواند و نخواهد جنگید بلکه قلل جبال  
صعود خواهند نمود و بردن توپهای بزرگ بانجا خیلی مشکل خواهد داشت ثانیاً خیال کردم  
اگر وقتی که از ما باز باشد حمله نمایم آنها بجا که روس رفته سعی خواهند کرد روسها را تحریک  
نمایند بجهت آنها بخوانسته ولایت آنها را برای آنها پس بچرخند و در آن صورت روسها  
تسلط در ولایت مذکور بتمام محالاتی که بطرف شمالی و مشرقی افغانستان واقع است  
خواهند نمود ثانیاً کافر بها طایفه شجاعی میباشند و اگر در تابستان با آنها حمله نمایم جنگ سخت  
خواهد شد و آنوقت از هر دو طرف نفوس زیادی تلف میشوند لهذا قرار دادم وقتی آنها  
موسم پاییز و رستان بجانهای مجبور باشند بدون اینکه آنها را موقع جنگیدن زیاد داده  
شود بزرگوارها یورش ببریم رابعاً عادت بعضی کیشهای مذہب عیسوی چنین است هر نقطه  
که موقع بد رستان پایید داخله نمایند خیال کردم این کیشها در باب تسخیر کافرستان جمعی  
چشمه فراهم خواهند آورد لهذا لازم بود وقت را از دست نداده قبل از اینکه این بخت ملک بخت  
منتشر شود جنگ را با آنها بکنیم ولایت مذکور را بحدیقه تصرف در آورم اشخاصیکه در بعضی از دولته

## فصل یازدهم

۲۴۱

انگلیس مقالات دقیانه در این باب مطالعه نموده اند خواهند دانست خیالات من بظان بود  
است لهذا به تیغ کافرستان تهنه جات ذیرا عمل آورد و در پائیز جمعیت زیادی از نظام  
با دوات حربه و قورخانه و آذوقه در چهار نقطه جمع نمود دست بزرگ این لشکر تحت حکم  
(کابیتان محمد علی خان) بود و چنین قرار داده شد که اینده سته از راه پنج شیر قلو  
که قلعه محکمترین و مرکزی کافرستان بود بروند بجهت دومی قرار شد که بسرکرده کی (خزمال)  
غلام حیدر خان چرخ (از اسما رو خزمال بروند دست سومی از بدخشان بسرکرده کی (خزمال)  
کتابان خان) بروند دست چوئی دیگر از لمغان بسرکرده کی حاکم لمغان و فیض محمد چرخ بروند  
این چهار دسته حاضر و منتظر بودند که هر وقت حکم شود حرکت نمایند چون اینجا رنقطه که در اینجا  
لشکر جمع شده بودند در حدود افغانستان پاشد و از اینجا همه رقت تقاطع معنای  
نظامی است چکس کان نمیکرد که در این تهنه مقصود مخصوصی در نظر است و تا خطه آخری  
که حمله بردند چکس کان نداشت که مقصود از این جمع آوری لشکرانست که بکافرستان  
تیغ بپوشش برده حمله نمایند لذا روزی در نزدستان سنده هزار و سیصد و سیزدهم  
وادم که این چهار دسته لشکر کافرستان را از همه طرف احاطه نموده به یکوقت یورش بردند  
این تدبیر بطور خوب انپیش برده شد و در ظرف چهل روز تمام ولایت کافرستان خراب  
گردید در بهار سنده هزار و سیصد و سیزده لشکر کابل مراجعت نمودند و قتی کشیشهای مسیحی  
این خبر را شنیدند بهمان زیادی در انگلستان بر پا نمود تا اظهار داشتند کافر بیای عیسوی و  
ما میباشند لکن من هیچ عیسوی در میان آنها پیدا نکردم دین این کافر بیها که در باب  
آن در کتاب دیگری نوشته و مذاکره نموده ام ترکیب عجیبی از بت پرستی قدیم و عقاید باطنیه  
بود کافر بیها یک شجاعانه جنگیده و در ولایت خود اسیر شده بودند آنها را از اینجا حرکت  
محال موسوم به لمغان را که نزدیک کابل و هوای آنجا مطبوع و خیلی مشابست به هوای مملکت

خودشان داشت بآنها دادم و بجهت تدریس آنها چند باب مدرسه مفتوح نمودم مگر چون اینها طایفه شجاعی میشدند تقریباً تمام جوانان آنها بجهت خدمت نظامی تربیت میشوند و تعداد زیادی از سربازهای افغانستان که میعاد خدمتشان با تمام رسیده و جمعی دیگر از طوایف جنگجوی افغانستان به کافرستان رفته در آنجا سکونت اختیار نموده اند خیال دارم در تمام سرحدات آنجا قلعه های محکم بجهت حفاظت حدود شمالی احداث نمایم وقتی کافرها درین توپا سکونت داشتند این سرحدات ضعیف و کلی غیر محفوظ و بسبب میل روسها بود چون روسها پامیر را مستصرف بودند این سرحدات هم در قبضه اقدار آنها بود و خیال دارم قلعه قلوم را که در قلب مملکت کافرستان در نقطه خیلی مستحکم واقعست محل نظامی بجهت اقامت دسته بزرگ لشکر خود در حدود شمال مقرر نمایم و در آنجا ذخایر زیاد از ادوات حربیه و قورخانه تهیه خواهم نمود مطالعه کنندگان کتاب من بایل خواهند بود از شنیدن این فقره که سکنی درم دروازه قلوم پیدا شد که روی آن عبارت ذیل محکوک شده بود (امیر تیمور پادشاه بزرگ مثل اقل فاتح مسلمانی بود که ولایت این طایفه سرکش را تا این نقطه مستخر نمود و لی قلوم را از این استحکام آن توانست مستصرف شود) سرکرده لشکر من کاپیتان (محمد علیخان) عبارت ذیل را زیر همان سنگت حکت نمود (در عهد امیر عبدالرحمن خان غازی در سنه هزار و سیصد و سیزده هجری تمام کافرستان با قلوم مختصر گردید و اهالی آنجا دین پس بک اسلام را قبول نمودند جائی وزقی الباطل این الباطل کان زهوقا) در اینجا مثل جنگ با هزاره با جماعه اسلامی افغانستان میل خودشان حاضر خدمت شده بودند و نیز اظهار میداد که در عهد من اینجا سنگت آخرین افغانستان بوده است

## فصل دوازدهم

در باب فرار زیاد مباحرین افغانستان یک فقره دیگر هست که در زمان حیات خودم خیلی متنا

## فصل دوازدهم

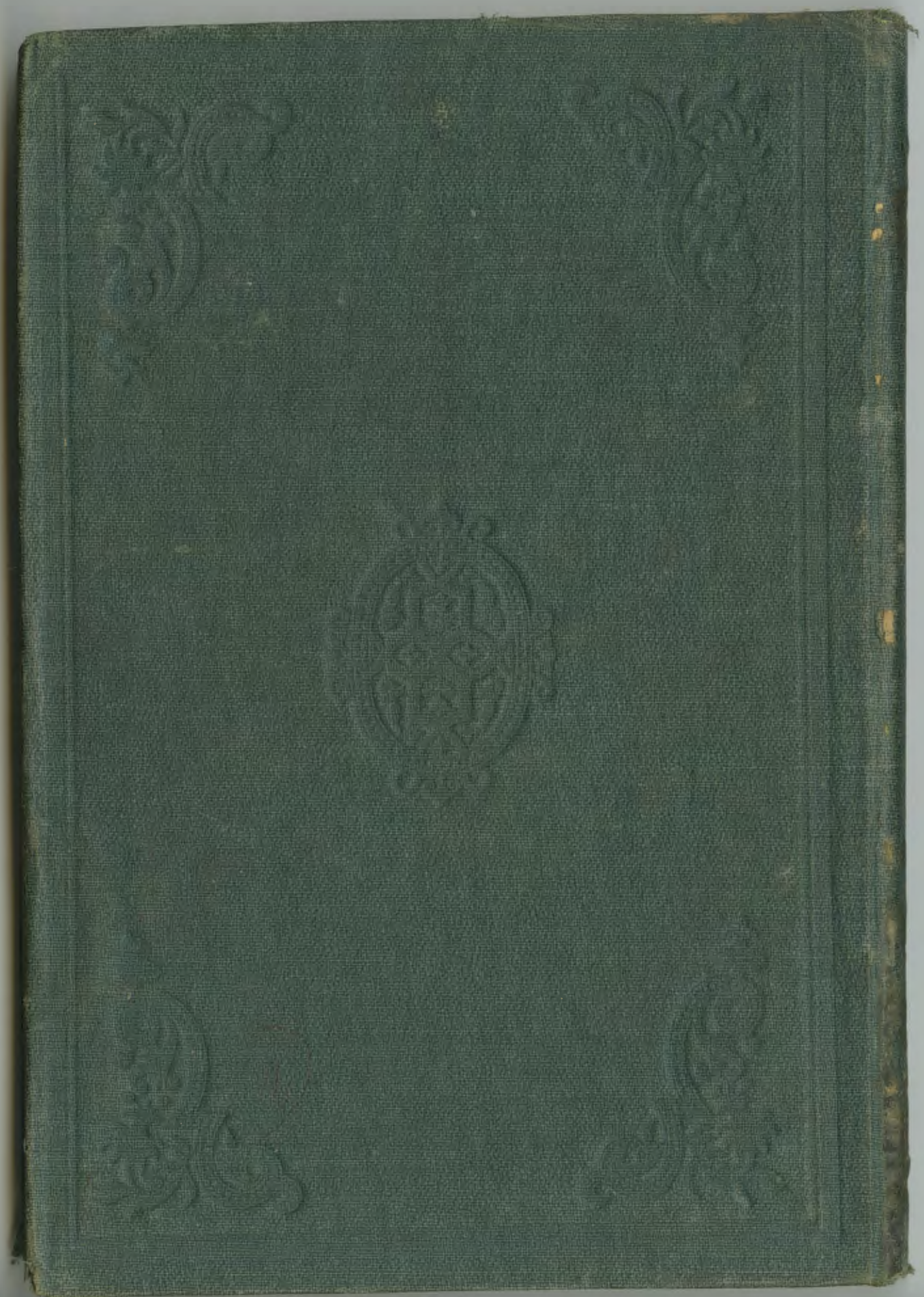
۲۴۳

میدانم و در نیست بعد از وفات من برای استحکام حقوق پسر من و بجهت سلطنت افغانستان  
خیلی اهمیت داشته باشد و آن این است که بر وسیله مکن بوده است سعی کرده ام تمام  
حکام و رؤسای ممالک افغانستان را در دربار خودم زیاده نایم و نیز پسران و خاندان خود  
رقبای خود را چه از هندوستان و چه از روسیه در کابل جمع نمایم اکثر این اشخاص حسب  
حکم من نوکرهای مقرب پسر من باشند مصاحبت اینها باین درجه محرمیت بهم رسانیده که  
اکثر آنها دوست خیلی نزدیک پسر من باشند و این دوستان بجهت او بنهایت مفید واقع خواهند  
نقطه در صورت لزوم شادین مجرب او هستند بلکه نفوذ آنها بجهت از دیار و تعداد بستان خان نواد  
من خیلی معتد بوده و خواهد بود این رؤسا بچار قسم هستند اولاً اشخاص پیاپی که در حد و شمالی و  
افغانستان حکومت داشته اند چون ولایات آنها را دولت روس متصرف شده است  
من پناه آورده اند مثل (سیرسراب) پیک حکم سابق قلاب و خانواده او و (شاه محمود) حکمران  
سابق در و از خانواده او (توره اسمعیل روشانی) پسر امیر بخارا و چندین فرد دیگر ثانیاً بعضی سرداران  
همان نقاط مثل خانواده (میر یوسفعلی) و (میر جهاندار) و خانواده و اقوام (میر حکیم) که دلایب  
خودم در او اهل سلطنت خودم متصرف شده اند ثالثاً اشخاصیکه با دولت انگلیس جنگیده یا از دوی آغوش  
خاطر گرفته و بمن پناه آورده اند مثل (حمرخان) و (میر ادلی) و دیگر رؤسای سرحدی را بعلت آنصورتیکه  
از افغانستان فراری یا کسانیکه از همکاران حامیان بعضی از رقبای خانواده من بوده اند و اینگونه اشخاص  
بیچ قسم منقسم میشوند اولاً اشخاصیکه از خود جمعیتی علیحده داشته اند مثل (سردار نورعلیخان) و دیگر  
پسرهای والی (شیرعلیخان) والی سابق قندهار که از هندوستان آمده حالا با من هستند (سردار محمدخان)  
که با قطع الطریقهای دشواری جنگیده بود مشارالیه هم در هندوستان بود ولی حالا در دربار من اقامت دارد  
(سردار ابراهیمخان) پسر مرحوم (ابیر شیرعلیخان) که هنوز در هندوستان است و دست موقوف بمن میباشد  
(مید احمدخان کتزی) که حالا با من است (سردار علیمحمدخان) و باقی پسرهای عمومی (سردار ولیمحمدخان) و غیر

نایباً قسم دمی اشخاصی هستند که حامی و بستگان (محمد یوسف خان) که از تمام رقبای من تعدادی را  
پیشتر بوده است پیاپی شدند و دمی ندارد و اسامی آنها را یک یک نام دمی همه آنها را از چند نفر  
او را گذاشته اند و در میان آنها هم کمتر اشخاصی هستند که از من مواجب نمیگیرند و از مشارالیه را  
نمیستند تا آن اشخاصی که حامی (محمد یعقوب خان) بوده اند و بعضی از آنها داخل خدمت من شده اند  
و حقیقت هیچ شخصی که اهمیت داشته باشد با او نیست همچنین همرازان (محمد باقر خان) غیر از چند نفر  
نوکریان منی را قابل باقی از نزد او رفته اند و ابعاً قسم چهارمی اشخاصی هستند که هندوستان یا روسیه یا گرجستان  
مستصر فی روسیه مهاجرت کرده اند که از خود جمعیتی نداشته و بدست دیگری بهم بستگی ندارند این اشخاص یک  
جسمی از افغانستان فرار کرده اند یا اینکه خودم آنها را بسبب بد رفتاریشان از مملکت اخراج کرده ام از این  
قبیل اشخاص کمتر هستند که بعضی اینکه عریضه من نوشته اند آنها را عفو نموده مراجعت با وطن و خانایانشان  
داده ام خاصاً قسم پنجم اشخاصی هستند که با (محمد اسحاق خان) منک بگرام بعد از افتشاش و در سنه ۱۲۸۱  
و سیصد و شش چنانچه بیان داشتند فرار نموده اند و برادرهای مشارالیه در این وقت نزد من هستند  
و بقاتی همرازان او هم کاملاً توجه دارم اینها هم با وطن خودشان مراجعت نموده در زمان آتیه رعایای آرام  
خواهند بود و بقسم ششم رقبی بجهت تحت سلطنت افغانستان باقی نمانده است که امنیت سلطنت من را  
مخل نماید این معنی واضحست که اگر شخصی غیرین بهم کی از دولتها بی حرکت نماید که مخالفت افغانستان  
بتنها می آید و بدون دیکو همرازان خواهد توانست کاری آپیش بر دامن خوب میدانم که سیاسی آنها از  
پیر سر چه مقصود دارند که رقبای سلاطین همسایه را در دست خودشان نگاه میدارند تا در صورتیکه  
سلاطین مذکور کالیف آنها را قبول ننمایند بر آنها مسلط باشند و لی درختی که ریشه هایش منقطع شده باشد نخواهد  
توانست سر بایستد و عمارتی هم بدون پایه نیاید امیدوارم پسران من از این تدبیران من پیروی نموده  
بمنافع من عمل خواهند نمود و تمام اشخاص معتابه را که از ولایات همسایه بملکت آنها پناه می آورند نگاهدار  
نمایند زیرا که اینگونه اشخاص همیشه همراهی آنها و نیز بجهت مخالفت با دشمنهای آنها فایده خواهند داشت

[illegible]

DS366.A135 1904 v.1



**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)**  
**Ketabton.com: The Digital Library**